

عِبْقَانُ الْإِسْلَامِ
فِي إِمَامَةِ الْأُئِمَّةِ الْأَطَهَارِ

جَدِّشْ الْغَدِيرِ

تَأَلَّفَ

الْأَمَامُ الْحُجَّةُ الْمَجَاهِدُ السَّيِّدُ كَامِلُ حُسَيْنِ الْكَتْمُونِيِّ

تَحْقِيقَ

عَلَامَةِ رِضَا مَوْلَانَا الْبُرُوجِيِّ

فهرست مطالب

صفحه

- ۴۰۱ وجه ۱۸ - تخلف عمرو بن العاص از هدای حضرت عمار و مخالفت او با آنجناب و استبشار او در قتل آن قدوة ابرار بروایت جمعی از مورخین
- ۴۱۰ وجه ۱۹ - تخلف اوالغادیة صحابی از هدای حضرت عمار و مباشرت او قتل آنجناب را و نقل کلمات بزرگان مورخین اهل سنت درین باره
- (۴۲۰) آوردن صاحب «تحفه» حدیث «و تمسکوا بعهد ابن ام عبد» را بمقابله حدیث ثقلین
- (۴۲۰) جواب مؤلف باین معارضه باطله و رد استدلال شاه صاحب بسه وجه
- ۴۲۱ جرح و قدح قبیصة بن عقبه که روایت حدیث مذکور نموده ، بتصدیق اهل رجال
- ۴۲۲ جرح و قدح ابوالزعراء عبدالله بن هانی راوی دیگر حدیث بتصدیق اهل رجال
- (۴۲۲) آوردن صاحب «تحفه» حدیث «و رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد» را بمقابله حدیث ثقلین
- (۴۲۳) جواب مؤلف باین معارضه باطله و رد استدلال شاه صاحب به پنج وجه
- ۴۲۵ در بیان سلوک خلیفه ثانی و اتباع او با ابن مسعود (ابن ام عبد) و نقل کلمات بسیاری از مورخین اهل سنت درین خصوص
- (۴۴۴) آوردن صاحب «تحفه» حدیث «و أعلمکم بالحلل والحرام معاذ بن جبل» را بمقابله حدیث ثقلین
- (۴۴۴) جواب مؤلف باین معارضه باطله و رد استدلال شاه صاحب بشانزده وجه (ناص ۴۷۰)
- ۴۴۶ جرح و قدح ابن الیلمانی محمد بن عبدالرحمن و پدرش که راوی این خبرند از کتب قوم
- ۴۵۳ جرح و قدح عبدالرحمن یلمانی از کتب تراجم اهل سنت
- ۴۵۶ جرح و قدح زید عمی راوی دیگر حدیث اعلییت معاذ بن جبل از کتب اهل سنت
- ۴۵۸ فائده - قدح حدیث نجوم
- ۴۵۹ جرح و قدح سلام بن سلیم سعدی از لسان کبار اهل سنت
- ۴۶۱ فائده - قدح حدیث «أرحم هذه الامة بها أبو بکر»
- ۴۶۵ تصرف معاذ بن جبل بر غلمانی که مردم یمن او را بهدیه داده بودند
- ۴۶۸ تصرف معاذ بن جبل در مالی که آنرا بذریعة تجارت در مال الله حاصل کرده بود
- (۴۷۰) جواب کلام صاحب «تحفه» که گفته : [وأمثال ذلك كثيرة] .
- (۴۷۱) پیش کردن صاحب «تحفه» حدیث مجعول «اقتدوا بالذین من بعدی : ابی بکر و عمر» را بمقابله حدیث ثقلین و ادعای رسیدن آن بدرجه شهرت و تواتر معنوی
- (۴۷۱) جواب مؤلف باین حدیث و اثبات مجعولیت و موضوعیت آن از کلام بزرگان علماء

فهرست مطالب

اهل سنت پيازده وجه (تا صفحه ۵۱۸)

وجه ۱ در بيان قدح حافظ أبوحاتم رازی در حديث اقتدا	۴۷۲
ترجمة حافظ أبوحاتم محمد بن ادريس حنظلي رازی از کتب بزرگان اهل سنت	۴۷۲
وجه ۲ قدح و جرح ترمذی که از أصحاب صحاح سته است در حديث اقتدا	۴۸۰
قدح و جرح أہلسنت در ابراهيم بن اسمعيل کوفی که از راویان حديث اقتداست	۴۸۱
قدح و جرح اهل رجال در اسمعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل راوی دیگر حديث	۴۸۳
قدح و جرح علماء سنت در يحيى بن سلمة بن كهيل راوی دیگر حديث اقتدا	۴۸۳
اشاره بقدح و جرح أبوالزعرار عبدالله بن هانی کندی راوی دیگر حديث	۴۸۶
وجه ۳ قدح و جرح حافظ بزار صاحب «مسند» در حديث اقتدا	۴۸۶
ترجمة حافظ أبوبکر أحمد بن عمر بن عبدالخالق بزار	۴۸۷
وجه ۴ قدح حافظ أبوجعفر محمد بن حماد عقیلی در حديث اقتدا و ترجمة او	۴۸۸
وجه ۵ قدح حافظ أبوبکر محمد بن حسن موصلي معروف بنقاش در حديث اقتدا	۴۸۹
وجه ۶ قدح حافظ أبوالحسن علی بن عمرداد قطنی در حديث اقتدا و آخذ ترجمة او	۴۹۰
وجه ۷ قدح علی بن أحمد ابن حزم ظاهري در حديث اقتدا و فوائد خمسة که از کلام او مستفاد میشود و ترجمة او	۴۹۱
وجه ۸ قدح علامه برهان الدین عبيدالله فرغانی شارح منهاج بیضاوی در حديث اقتدا و ترجمة او	۴۹۸
وجه ۹ قدح حافظ شمس الدین محمد ذهبی صاحب میزان الاعتدال در حديث اقتدا	۵۰۳
وجه ۱۰ قدح حافظ شهاب الدین أحمد بن حجر عسقلانی در حديث اقتدا	۵۰۵
وجه ۱۱ قدح شیخ الاسلام أحمد بن يحيى الهروي الشافعی صاحب الدرالنضيد در حديث اقتدا	۵۰۷
بيان مطعون و موهون بودن حديث اقتدا بطريق أبوالدرداء که شاه صاحب تمسک نموده	۷۰۹
نقل کلام شارح مواقف درباره حديث اقتدا و اظهار فساد و بطلان این کلام پينج وجه	۵۱۲
کلام شاه صاحب [پس لازم آمد که همه این اشخاص امام باشند] و پاسخ آن	(۵۱۸)
تمسک صاحب «تحفه» بحديث نجوم «ان أصحابی بمنزلة النجوم فی السماء»	(۵۱۹)
اثبات بطلان حديث نجوم از کلمات بزرگان أہلسنت بشصت و نه وجه	(۵۱۹)
وجه ۱ قدح امام أحمد بن حنبل صاحب «مسند» در حديث نجوم	۵۱۹
وجه ۲ قدح اسماعيل بن يحيى المزني تلميذ خاص امام شافعی در حديث نجوم	۵۲۰
ترجمة اسمعيل بن يحيى المزني صاحب الشافعی از کتب تراجم اهل سنت	۵۲۱

فهرست مطالب

صفحه

وجه ۳ قدح حافظ ابوبکر أحمد بن عمر بزار در حدیث نجوم	۵۲۵
فائدة - قدح عبدالرحیم بن زید العمی	۵۲۶
وجه ۴ قدح حافظ ابن قطان عبدالله بن عدی جرجانی در حدیث نجوم	۵۲۶
ترجمة حافظ ابن قطان بنقل از کتب تراجم معتبره اهل سنت	۵۲۷
وجه ۵ قدح حافظ ابوالحسن علی بن عمر دارقطنی در حدیث نجوم	۵۲۹
وجه ۶ قدح حافظ ابن حزم ظاهری در حدیث نجوم در رساله «ابطال رأی و قیاس»	۵۳۰
وجه ۷ قدح حافظ بزار حدیث نجوم را بنقل ابن حزم در رساله «ابطال رأی و قیاس»	۵۳۰
وجه ۸ قدح حافظ ابن حزم مذکور در همین حدیث در کتاب «الاحکام»	۵۳۱
وجه ۹ قدح حافظ ابوبکر أحمد بن حسین بیهقی حدیث نجوم را در کتاب «المدخل»	۵۳۱
وجه ۱۰ قدح حافظ بیهقی حدیث مذکور را در کتاب «الاعتقاد»	۵۳۲
وجه ۱۱ قدح حافظ یوسف ابن عبدالبر قرطبی حدیث نجوم را در کتاب جامع بیان العلم	۵۳۲
وجه ۱۲ قدح حافظ ابوالقاسم علی ابن عسا کر دمشقی در حدیث نجوم، و مأخذ ترجمه او	۵۳۴
وجه ۱۳ قدح ابوالفرج ابن جوزی حدیث نجوم را در کتاب «العلل المتناهية»	۵۳۴
وجه ۱۴ قدح حافظ عمر بن حسن ابن دحیه کلبی اندلسی در حدیث مذکور، و مأخذ ترجمه او	۵۳۵
وجه ۱۵ قدح و جرح ابن تیسیه حنبلی در حدیث نجوم	۵۳۵
وجه ۱۶ قدح و جرح ابوحیان محمد بن یوسف غرناطی حدیث نجوم را در تفسیر بحر محیط	۵۳۶
وجه ۱۷ قدح و جرح ابوحیان حدیث مذکور را در تفسیر دیگرش «النهر الماد»	۵۳۸
ترجمة مبسوطه ابوحیان غرناطی از کتب معتمده اهل سنت (تا ص ۵۶۴)	۵۳۶
المطلب فی بیان مذهب الظاهر	۵۶۰
وجه ۱۸ قدح و جرح حافظ ذهبی حدیث نجوم را در کتاب «میزان الاعتدال»	۵۶۴
وجه ۱۹ قدح تاج الدین أحمد بن عبدالقادر قیسی حدیث مذکور را در «الدر اللقیط»	۵۶۷
ترجمة أحمد بن عبدالقادر مذکور از کتاب «الدرر الكامنة»	۵۶۸
وجه ۲۰ قدح و جرح محمد بن ابی بکر بن قیم جوزیه حنبلی در حدیث مذکور	۵۶۹
وجه ۲۱ قدح و جرح حافظ زین الدین عراقی حدیث نجوم را در «تخریج أحادیث منهاج»	۵۷۰
وجه ۲۲ قدح و جرح حافظ عراقی در حدیث مسطور در تعلیق کتاب تخریج	۵۷۱
وجه ۲۳ قدح و جرح حافظ مذکور در حدیث نجوم بوجه دیگر و ذکر مأخذ ترجمه او	۵۷۲
وجه ۲۴ قدح و جرح حافظ ابن حجر عسقلانی حدیث نجوم را در «تلخیص الخبیر»	۵۷۲
وجه ۲۵ قدح و جرح حافظ مذکور همین حدیث را در «تخریج أحادیث کشف»	۵۷۴
افادات ثمانية حافظ ابن حجر در کلام خود	۵۷۵

فهرست مطالب

صفحه

۱ - قدح و جرح سلام بن نسیم راوی حدیث نجوم	۵۷۷
۲ - قدح و جرح حارث بن غصین از روایت حدیث نجوم که ابن حجر متعرض قدحش نشده	۵۷۸
۳ - قدح و جرح حمزة بن ابی حمزة جزری نصیبی راوی دیگر که ابن حجر باختصار بر گزار کرده	۵۷۸
۴ - قدح و جرح جعفر بن عبدالواحد هاشمی قاضی که ایضاً ابن حجر در آن بکوتاهی رفته	۵۸۱
۵ - قدح و جرح ناقدین رجال در احوال پر اختلال بشر بن حسین اصفهانی که ابن حجر نیز باجمال گذرانده	۵۸۳
۸ - قدح و جرح جواب بن عبیدالله تیمی که باز ابن حجر از قدح او سکوت نموده	۵۸۶
۱۰ - قدح و جرح عبدالرحیم بن زید عمی که ابن حجر در باره او مسلک اجمال سپرده	۵۸۶
وجه ۲۶ قدح حافظ ابن حجر عسقلانی در «تخریج احادیث مختصر ابن الحاجب حدیث نجوم را	۵۹۰
وجه ۲۷ قدح و جرح حافظ مذکور در حدیث مسطور در کتاب «لسان المیزان»	۵۹۰
وجه ۲۸ قدح علامه ابن الهمام کمال الدین محمد سیواسی حدیث نجوم را در کتاب «تحریر»	۵۹۰
وجه ۲۹ قدح و جرح علامه محمد بن محمد ابن امیر الحاج حلبی حدیث نجوم را در کتاب «التقریر والتجیر»	۵۹۰
ترجمه علامه ابن امیر الحاج	۵۹۲
وجه ۳۰ قدح و جرح شیخ موفق الدین أبوذر أحمد بن ابرهیم حلبی صاحب «شرح شفا» در حدیث نجوم و ترجمه او	۵۹۳
وجه ۳۱ قدح و جرح حافظ شمس الدین محمد سخاوی در حدیث نجوم	۵۹۶
قدح و جرح رواة حدیث نجوم که در سند بیهقی مذکورند بنقل از کتب تراجم عامه	۵۹۷
قدح سلیمان بن ابی کریمه	۵۹۷
قدح جویبر بن سعید	۵۹۹
قدح ضحاک بن مزاحم	۶۰۲
وجه ۳۲ قدح و جرح کمال الدین محمد ابن ابی شریف قدسی در حدیث نجوم و ترجمه او	۶۰۷
ترجمه قاضی محب الله بهاری صاحب «مسلم الثبوت»	۶۲۶
ترجمه مولوی ولی الله لکهنوی	۶۳۳
تحقیق در حدیث «النجوم أمانة لاهل السماء» مروی در «صحيح مسلم» و شواهد متهم بودن أبو موسی اشعری که مدار این روایت بر او است	۶۳۶

وجہ ہیجدهم آنکہ : این حدیث دلیل ضلال مبین عمرو بن العاص نیز هست زیرا کہ او گاهی اہتدا بہدای حضرت عمار رضوان اللہ علیہ اختیار نمود؛ و ہموارہ مسلك تخلف عمرو بن مجانبہ با آنحضرت میپیمود تا آنکہ در زمان خلافت جناب امیر المؤمنین العاص از ہدای علیہ السلام و وقوع محاربات بغاۃ طغاة با آنجناب مخالفت عمرو عاص با ہدای عمار حضرت عمار و دخول او در فتنہ باغیہ داعیہ إلی النار و عدم اہتدا و ازدجار بمواعظ و زواج آن زبدۃ اخیار بلکہ اشتراک و استبشار او در قتل آن قدوۃ ابرار کالشمس فی رابعۃ النہار واضح و آشکار گردید، و بجای اقتدا و اہتدا؛ ظلم و اعتدای او بر آن مصاحب خاص رسول مختار صلی اللہ علیہ وسلم الأطہار بنہایت ظہور رسید. و این معنی اگرچہ بر ارباب خبیرت در حیز خفا و احتجاب نیست و از بعض عبارات سابقہ کہ در باب معویہ گذشتہ نیز واضح و لائح شدہ، لیکن شطری از عبارات علمای اعلام سنّیہ کہ کاشف از حال پر اختلال عمرو بن العاص درین باب خاص می باشد باید شنید.

محمد بن سعد بصری المعروف بکاتب الواقدي در کتاب « الطبقات » در ترجمہ حضرت عمار آورده: [أخبرنا خالد بن مخلد، قال سليمان بن بلال: قال: حدثني جعفر بن محمد، قال: سمعت رجلاً من الأنصار يحدث عن هنيء مولى عمر بن الخطاب، قال: كنت أول شيء مع معوية على علي فکان أصحاب معوية يقولون: لا والله! لا نقتل عماراً أبداً، إن قتلناه فنحن كما يقولون. فلما كان يوم صقین ذهب أنظر في القتلى فإذا عمار بن ياسر مقتول! فقال هنيء: فجئت إلى عمرو بن العاص وهو على سريره فقلت: أبا عبد الله! قال: مات شاء؟ قلت: أنظر أكلّمك! فقام إليّ فقلت: عمار ياسر ما سمعت فيه! فقال: قال رسول الله صلعم: تقتله الفئة الباغية فقلت: هو ذا والله مقتول! فقال: هذا باطل. فقلت: بصر عيني به مقتول! قال فانطلق فأرنيه، فذهبت به فأوقفته عليه فساءة رأاه انتقع لونه ثم أعرض في شق وقال: إنما قتله الذي خرج به!]

و نیز در کتاب « الطبقات » آورده: [أخبرنا أبو دارد الطيالسي، قال: أنا: شعبة، قال: أنبأنا عمرو بن مرة، قال: سمعت عبد الله بن سلمة يقول: رأيت عمار بن ياسر

يوم صفين شيخاً آدم في يده الحربة وإنها لترعد فنظر إلى عمرو بن العاص ومعه الراية فقال : إن هذه راية قد قاتلت بها (أهلها . ظ) مع رسول الله صلعم ثلاث مرّات وهذه الرابعة ! والله لو ضربونا حتّى يبلغونا سعفات هجرت لعرفت أنّ مصلحتنا (مسلحتنا . ظ) على الحقّ وأنهم على الضلالة] .

ونيز در كتاب « الطبقات » آورده : [أخبرنا محمد بن عمر ، حدّثني من سمع سلمة بن كهيل يخبر عن أبي صادق ، عن ربيعة بن ناجد ، قال : سمعت عمار بن ياسر وهو بصقّين يقول : الجنة تحت البارقة والظمان يرد الماء والماء مورود ، اليوم ألقى الأحبة محمداً وحزبه ، لقد قاتلت صاحب هذه الراية ثلاثاً مع رسول الله صلعم وهذه الرابعة كما حدّثني] .

ونيز در كتاب « الطبقات » آورده : [أخبرنا محمد بن عمر ، حدّثني عبد الله بن الحارث بن الفضيل ، عن أبيه ، عن عمارة بن خزيمة بن ثابت قال : شهد خزيمة بن ثابت الجمل وهو لا يسلّ سيفاً وشهد صفين وقال : أنا لأصل (أسل . ظ) أبداً حتّى يقتل عمار ! فانظر من يقتله فإني سمعت رسول الله صلعم يقول : تقتله الفئة الباغية . قال : فلما قتل عمار بن ياسر قال خزيمة : قد بانت لي الضلالة واقترب فقاتل حتّى قتل ، و كان الذي قتل عمار بن ياسر أبو غادية المزني طعنه برمح فسقط ، و كان يومئذ يقاتل في محفة فقتل يومئذ وهو ابن أربع وتسعين سنة ، فلما وقع أكبّ عليه رجل آخر فاجتزأ رأسه فأقبلا يختصمان فيه كلاهما يقول : أنا قتلتها ! فقال عمرو بن العاص : والله إن تختصمان إلا في النار ! فسمعها منه معوية فلما انصرف الرجلان قال معاوية لعمر بن العاص : ما رأيت مثل ما صنعت ! قوم بذلوا أنفسهم دوننا تقول لهما : إنكما تختصمان في النار ! فقال عمرو : هو والله ذاك ، والله إنك لتعلمه ، ولوددت أنّي مت قبل هذه بعشرين سنة] .

ونيز در كتاب « الطبقات » آورده : [أخبرنا عقان بن مسلم ، قال : نا : حماد بن سلمة ، قال : نا أبو حفص و كلثوم بن جبر ، عن أبي غادية ، قال : سمعت عمار بن ياسر يقع في عثمان يشتمه بالمدينة ، قال : فتوعّده بالقتل ؛ قلت : لئن أمكنني الله منك لأفعلن ! فلما كان يوم صفين جعل عمار يحمل على الناس ، فقيل : هذا عمار ! فرأيت

فرجة بين الرّبتين وبين السّاقين ، قال : فحملت عليه فطعنته في ركبتيه ، قال : فوقع فقتلته . فقيل : قتلت عمار بن ياسر وأخبر عمرو بن العاص فقال : سمعتُ رسول الله صلعم يقول : إنّ قاتله في النار ؟! فقيل لعمرو بن العاص : هو ذا أنت تقاتله ! فقال إنّما قال : قاتله وسأله .

ونيز در کتاب « الطبقات » آورده : [أخبرنا معاذ بن معاذ ، قال : نا : ابن عون ، عن الحسن ، قال : قال عمرو بن العاص : إنّني لأرجو ألا يكون رسول الله صلعم مات يوم مات و هو يحبّ رجلاً فيدخله الله النار . قال : فقالوا : قد كنّا نراه يحبّك و كان يستعملك ، قال : فقال : الله أعلم أحبّني أم تألّفني ولكنّا كنّا نراه يحبّ رجلاً ، قالوا : فمن ذلك الرّجل ؟ قال : عمار بن ياسر ! قالوا : فذاك قتيلكم يوم صفين ! ، قال : قد والله قتلناه ! أخبرنا يزيد بن هرون و موسى بن أسمعيّل . قال : نا : جرير بن حازم ، قال : نا الحسن ، قال : قيل لعمرو بن العاص : قد كان رسول الله يحبّك و يستعملك ، قال : قد كان والله يفعل فلا أدري أحبّ أم تألّف يتألّفني ، ولكنّي أشهد على رجلين توفي رسول الله صلعم وهو يحبّهما : عبدالله بن مسعود و عمار بن ياسر ، قالوا : فذاك والله قتيلكم يوم صفين ! قال : صدقتم والله لقد قتلناه !] .

و أحمد بن محمد بن خليل الشيباني در « مسند » خود گفته : [ثنا : محمد بن جعفر ، قال : ثنا حجاج ، قال شعبة : أنا عمرو بن دينار ، عن رجل من أهل مصر يحدث أنّ عمرو بن العاص أهدى إلى ناس هدايا ففضّل عمار بن ياسر فقيل له ؛ فقال : سمعت رسول الله ﷺ : تقتله الفئة الباغية] .

ونيز احمد در « مسند » خود گفته : [ثنا عقان ، قال : ثنا حماد بن سلمة ، قال أنا أبو حفص و كلثوم بن جبر ، عن أبي غادية ، قال : قتل عمار بن ياسر فأخبر عمرو بن العاص ؛ قال (فقال . ظ) : سمعت رسول الله ﷺ يقول : إنّ قاتله و سأل به في النار ، فقيل لعمرو : فانّك هو ذا تقاتله ! قال : إنّما قال : قاتله وسأل به] .

ونيز احمد در « مسند » خود گفته : [ثنا أسود بن عامر ؛ قال : ثنا جوير ، يعني ابن حازم ، قال : سمعت الحسن ، قال : قال رجل لعمرو بن العاص : أرايت رجلاً مات

رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يحبه أليس رجلاً صالحاً؟ قال : بلى ! قال : قد مات رسول الله ﷺ وهو يحبك و قد استعملك ؛ فقال : قد استعملني فوالله ما أدري أحباً كان لى منه أو استعانته بى ولكن سأحدثك بسرّ جليل مات رسول الله وهو يحبهما : عبد الله بن مسعود وعقارب بن ياسر (۱) .

و نیز احمد در « مسند » خود گفته : [ثنا : علي بن إسحق ، قال : أنا عبد الله ، يعني ابن المبارك ، قال : أنا ابن لهيعة ، قال : حدثني يزيد بن أبي حبيب أن عبد الرحمن بن شماسه حدثه ، قال : حضرت عمرو بن العاص الوفاة بكى فقال له أینه عبد الله : لم تبكي ؟ أجزعاً على الموت ؟ ! فقال : لا والله ولكن ممّا بعد ! فقال له : قد كنت على خير ، فجعل يذكّره صحبة رسول الله ﷺ ، و فتوحه الشام ، فقال عمرو : تركت أفضل من ذلك كلّهُ : شهادة أن لا إله إلا الله ، إنني كنت على ثلاثة أطباق ليس فيها طبق إلا قد عرفت نفسي فيه : كنت أول شيء كافرأ فكنت أشدّ الناس على رسول الله صلى الله عليه وسلم ، فلو مت حينئذ وجبت لي النار ، فلما بايعت رسول الله صلى الله عليه وسلم كنت أشدّ الناس حياءً منه فما ملأت عيني من رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا راجعنه فيما أريد حتّى لحق بالله عزّ وجلّ حياء منه ، فلو مت يومئذ قال الناس : هنيئاً لعمرو ! أسلم و كان على خير ، فمات فرجى له الجنة ، ثم تلبّست بعد ذلك بالسلطان و أشياء فلا أدري عليّ أم لي ، فإذا مت فلا تبكين عليّ ولا تتبّعنني مادحاً ولا ناراً و شدّوا عليّ إزارى فأنتى مخاصم و سنّوا عليّ التّراب سنّاً فإنّ جنبي الأيمن ليس أحقّ بالتّراب من جنبي الأيسر و لا تجعلنّ في قبري خشبة و لا حجراً ، فإذا واريتموني فاقعدوا عندي قدر نحر جزور و تقطيعها أستأنس بكم] .

و نیز احمد در « مسند » خود گفته : [ثنا : عفان ، ثنا الأسود بن شيبان ، قال : ثنا أبو نوفل بن أبي عقرب ، قال : جزع عمرو بن العاص عند الموت جزعاً شديداً ، فلما

(۱) مخفی نماند که این حدیث همان حدیث است که ابن سعد آنرا در « طبقات » بالتام روایت نموده ؛ لیکن چون تنمّه آن مشتمل بود بر اعتراف عمرو بن العاص بقتل حضرت عمار ؛ لهذا بعض معرّفین أغمار بفرض اصلاح حال پراختلال عمرو بن العاص آنرا حذف کردند ، و لن يصلح العطار ما أفسده الدهر (۱۲) .

رأى ذلك ابنه عبدالله بن عمرو قال : يا أبا عبدالله ! ما هذا الجزع ؟ وقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يُدْنِيكَ و يستعملك ! قال : أي بُنْي ! قد كان ذلك و سأخبرك عن ذلك : إنني والله ما أدري أحباً ذلك كان أم تالفاً يتألفني ، ولكن أشهد على رجلين أنه قد فارق الدنيا وهو يحبهما : ابن سمية و ابن أم عبد ، فلما حدثه وضع يده موضع الغلال من ذقنه و قال : أَللّهم أمرتنا فتركنا ونهيّتنا فركبنا و لا يسعنا إلا مغفرتك ! وكانت تلك هجيراً حتّى مات] .

و أبو جعفر محمد بن جرير الطبري در « تاريخ » خود آورده : [و خرج اليوم الثالث عقارب يأسر و خرج إليه عمرو بن العاص فاقتتل الناس كأشد القتال و أخذ عقار يقول : يا أهل العراق ! أتريدون أن تنظروا إلى من عادى الله و رسوله و جاهدتهما و بغى على المسلمين و ظاهر المشركين ؛ فلما رأى الله عزّ وجل يعزّدينه و يظهر رسوله أتى النبيّ صلعم فأسلم وهو فيما يرى راهب غير راغب ؛ ثم قبض الله عزّ وجلّ رسوله صلعم فوالله إن زال بعده معروفاً بعداوة المسلم وهوادة المجرم فاثبتوا له وقاتلوه فإنه يطفى نور الله و يظهر أعداء الله عزّ وجلّ ؛ فكان مع عقار زياد بن النضر على الخيل فأمره أن يحمل في الخيل فحمل و قاتله الناس و صبروا له و شدّ عقار في الرجال فأزال عمرو بن العاص عن موقفه] .

و نیز طبری در « تاريخ » خود گفته : [حدّثنی محمد بن عمار عن خلف ؛ قال : ثنا منصور ابن أبي نويرة ؛ عن أبي مخنف ؛ و حدّث عن هشام بن الكلبي عن أبي مخنف ؛ قال : حدّثنی مالک بن أعين الجهنّي ؛ عن زيد بن وهب الجهنّي أنّ عقار بن ياسر (رح) قال يومئذ : أين من يبتغي رضوان الله عليه و لا يؤب إلى مال و لا ولد ؛ فأتته عصاة من الناس فقال : أيّها الناس ! اقصدوا بنا نحو هؤلاء الذين يبغون دم ابن عقان و يزعمون أنه قُتل مظلوماً ، والله ما طلبتهم بدمه ولكنّ القوم ذاقوا الدنيا فاستحبّوها واستمرّوها و علموا أنّ الحقّ إذا لزمهم حال بينهم و بين ما يتمرّغون فيه من دنياهم ، ولم يكن لقوم سابقة في الاسلام يستحقّون بها طاعة الناس والولاية عليهم ؛ فخدعوا أتباعهم أن قالوا : إمامنا قُتل مظلوماً ! ليكونوا بذلك جبابرة ملوكاً ؛ وتلك مكيده بلغوا بها

ما ترون ولولا هي ما تبعهم من الناس رجالان . أَللّهُمَّ ! إن تنصرنا فطالما نصرت و إن تجعل لهم الأمر فادّخر لهم بما أحدثوا في عبادك العذاب الأليم ! ثم مضى ومضت تلك العصاة التي أجابته حتى دنا من عمرو فقال : يا عمرو ! بع دينك بمصر ؟ ! تباً لك تباً ، طال ما بغيت في الإسلام عوجاً ! ، وقال لعبيد الله بن عمر بن الخطاب : صرّك الله ! بع دينك من عدوّ الإسلام وابن عدوّه ؟ ! قال : لا ، ولكن أطلب بدم عثمان بن عفّان (رض) قال له : أشهد على علمي فيك أنك لا تطلب بشيء من فعلك وجه الله عزّ وجلّ ، إن لم تقتل اليوم تمت غداً فانظر إذا أعطي الناس على قدر نياتهم ما نيتك ؟ ! حدّثني موسى بن عبد الرحمن المسروقي ، قال : نا : عبيد بن الصّباح ، عن عطاء بن مسلم ، عن الأعمش ، عن أبي عبد الرحمن السّلمي ، قال : سمعتُ عمّار بن ياسر بصّفين و هو يقول لعمرو بن العاص : لقد قاتلت صاحب هذه الرّاية ثلاثاً مع رسول الله ﷺ وهذه الرّابعة ما هي بأبر ولا أبقى [.

و أبو الحسن علي بن الحسين المسعودي در « مروج الذهب » در ذكر معاوية گفته : [و بلغ من أحكامه للسياسة و إتقانه لها واجتذابه قلوب خواصّه و عوامّه أنّ رجلاً من أهل الكوفة دخل على بعير له إلى دمشق في حال منصرفه عن صفّين فتعلّق به رجل من دمشق ، فقال : هذه ناقتي أخذت منّي بصّفين ! فارتفع أمرهما إلى معاوية و أقام الدّمشمقيّ خمسين رجلاً بيّنة يشهدون أنّها ناقتة ، ففضى معاوية على الكوفيّ و أمره بتسليم البعير إليه ، فقال الكوفي : أصلحك الله ! إنّه جمل و ليس بناقة ! فقال معاوية : هذا حكم قد مضى ، و دس إلى الكوفي بعد تفرّقهم فأحضره و سأله عن ثمن بعيره فدفع إليه ضعفه و برّه و أحسن إليه وقال له : أبلغ عليّاً أنّي أقاتله بمائة ألف ما فيهم من يفرّق بين النّاقة والجمل ! ولقد بلغ من أمرهم في طاعتهم له أنّه صلّى بهم عند مسيرهم إلى صفّين الجمعة في يوم الأربعاء ! وأعاروه رؤوسهم عند القتال و حملوه بها و ركنوا إلى قول عمرو بن العاص أنّ عليّاً هو الذي قتل عمّار بن ياسر حين أخرجه لنصرته ثم ارتقى بهم الأمر في طاعته إلى أن جعلوا لعن عليّ (ع) سنّة ينشأ عليها الصّغير ويهلك عليها الكبير !] .

و أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري در کتاب « المستدرک علی الصحیحین » در ترجمہ حضرت عمار علیہ الرحمۃ والرضوان در ضمن روایتی آورده: [وكان الذي قتل عماراً أبو غادية المزني ، طعنه بالرّمح فسقط وكان يومئذ يقاتل و هو ابن أربع و تسعين ، فلما وقع أکبّ علیہ رجل آخر فاجتزأ رأسه فأقبلا یختصمان کلاهما یقول : أنا قتلتہ ! فقال عمرو بن العاص : والله إن یختصمان إلا فی النار ! فسمعها منه معاوية فلما انصرف الرجلان قال معاوية لعمرو بن العاص : ما رأیت مثل ما صنعت ! قوم بذلوا أنفسهم دوننا تقول لهم : إنكما تختصمان فی النار ؟ فقال عمرو : هو والله ذلک والله إنک لتعلم ولوددت أني مت قبل هذا بعشرين سنة] .

و نیز در « مستدرک علی الصحیحین » در ترجمہ حضرت عمار یاسر رضوان الله علیہ گفته: [حدّثنا أبو عبد الله محمد بن یعقوب الحافظ ، ثنا : یحیی بن محمد بن یحیی ، ثنا عبد الرحمن بن المبارك ، ثنا المعتمر بن سلیمان ، عن أبيه ، عن مجاهد ، عن عبد الله ابن عمرو أن رجلین أتیا عمرو بن العاص یختصمان فی دم عمار بن یاسر و سلبه فقال عمرو : خلّیا عنه ! فإني سمعت رسول الله ﷺ یقول : أللّهم أولعت قریش بعمار ، إن قاتل عمار و سالبه فی النار . و تفرد به عبد الرحمن بن المبارك و هو ثقة مأمون عن معتمر عن أبيه ؛ فإن کان محفوظاً فإنّه صحیح علی شرط الشیخین و لم یخرجاه ، و إنما رواه الناس عن معتمر عن لیث عن مجاهد] .

و ابن الاثیر الجزری در تاریخ « کامل » گفته: [و قد کان ذوالکلاع سمع عمرو بن العاص یقول : قال رسول الله ﷺ لعمار بن یاسر : تقتلک الفئة الباغیة ، و آخر شربة تشربها ضیاح من لبن ، فکان ذوالکلاع یقول لعمرو : ما هذا ویحك یا عمرو ؟! فیقول عمرو : إنه سیرجع إلینا ، فقتل ذوالکلاع قبل عمار مع معاویة و أصیب عمار بعده مع علی فقال عمرو لمعاویة : ما أدري بقتل أيّهما أنا أشدّ فرحاً ؟! بقتل عمار أو بقتل ذی الکلاع ؟ والله لو بقي ذوالکلاع بعد قتل عمار لمال بعامة أهل الشام إلی علی . فأتی جماعة إلی معاویة کلّهم یقول : أنا قتلت عماراً فیقول عمرو : وما سمعته یقول ؟ فیخلطون ، فاتاه ابن حوی فقال : أنا قتلتہ و سمعته یقول : ألیوم ألقى الأحبة عمداً] .

وحزبه. فقال عمرو: أنت صاحبه، ثم قال: رويدا، والله ما ظفرت يداك ولقد أسخطت ربك [.

ونيز ابن الاثير الجزري در «أسد الغابة» كفته: [وقد اختلف في قاتله فقيل: قتله أبو الغادية المزني، وقيل: الجهني طعنه فسقط فلما وقع أكب عليه آخر فاجتز رأسه فأقبلا يختصمان كل منهما يقول: أنا قتلتك، فقال عمرو بن العاص: والله إن يختصمان إلا في النار، والله لوددت أنني مت قبل هذا اليوم بعشرين سنة. وقيل: حمل عليه عقبة بن عامر الجهني و عمرو بن الحارث الخولاني و شريك بن سلمة المرادي فقتلوه، و كان قتله في ربيع الأول أو الآخر من سنة سبع و ثلاثين، و دفنه علي في ثيابه و لم يغسله] .

و محمد بن طلحة نصيبى شافعى در «مطالب السؤل» كفته: [و روى صاحب كتاب «صفوة الصفوة» بسنده أن عبد الله بن سلمة قال: سمعت عماراً يوم صفين و هو شيخ في يده الحربة و قد نظر إلى عمرو بن العاص معه الراية في فئة معاوية؛ يقول: إن هذه الراية قد قاتلتها مع رسول الله (ص) ثلاث مرات و هذه الرابعة، والله لو ضربونا حتى بلغوا سعفات هجر لعرفت أننا على الحق و أنهم على القالة] .

وسبط ابن الجوزى در «تذكرة خواص الأئمة» كفته: [ولما كان اليوم الثالث من سفر خرج عمرو فخرج إليه عمار وقال: أيها الناس! أتريدون أن تنظروا إلى عدو الله ورسوله و من بغى على المسلمين وظاهر أعداء الله تعالى أعداء الدين فلما رأى الله تعالى قد أظهر دينه و أعز رسوله دخل في الإسلام رهبة غير رغبة و لقا قبض الله تعالى رسوله ما زال معروفاً بعداوة المسلمين، فقاتلوه فإنه ممن يجتهد في إطفاء نور الله تعالى ومظاهرة أعدائه؛ فهو هذا، يشير إلى عمرو، فولى عمرو راجعاً] .

ونيز در «تذكرة خواص الأئمة» كفته: [وقال ابن سعد في «الطبقات»: كان عمار يحمل و يقول: والله لو ضربونا حتى يبلغونا سعفات هجر لعلمنا أننا على حق و هم على باطل، ثم قال: أليوم ألقى الأحبة محمداً و حزبه. ثم حمل على عمرو بن العاص و قال: ويحك يا عمرو! بعت دينك بمصر؟ تباً لك طالما بغيت في

الإسلام عوجاً والله ما قصدك و قصد عدوّ الله بالتعلّل بدم عثمان إلاّ الدنيا [.
 و ابن خلدون مغربی در « تاریخ » خود آورده : [ثمّ خرج عمّار بن یاسر و
 قال : اللهمّ إنّي لا أعمل اليوم عملاً أرضى من جهاد هؤلاء الفاسقين ، ثمّ نادى : من
 سعى في رضوان ربّه فلا يرجع إلى مال و لا ولد ، فأتاه عصابة فقال : اقصدوا بنا
 هؤلاء الذين يطلبون بدم عثمان يخادعون بذلك عمّا في نفوسهم من الباطل ، ثمّ مضى
 فلا يمرّ بواد من صفّين إلاّ اتّبعه من هناك من الصحابة ، ثمّ جاء إلى هاشم بن عتبة و
 كان صاحب الرّاية فأنهضه حتّى دنا من عمرو بن العاص وقال : يا عمرو ! بعت دينك
 بمصر ؟ تبّاً لك ! فقال : إنّما أطلب دم عثمان . فقال : أشهد أنّك لا تطلب وجه الله
 في كلام كثير من أمثال ذلك / و أنّ رسول الله ﷺ قال في عمّار : تقتله الفئة الباغية ،
 و لقا قتل عمّار حمل عليّ و حمل معه ربيعة و مضر و همدان حملة منكرة فلم يبق
 لأهل الشام صفّ إلاّ انتقض حتّى بلغوا معوية فناده عليّ : علام يقتل الناس بيننا ؟
 هلتمّ أحاكمكم إلى الله فأئنا قتل صاحبه استقام له الأمر . فقال له عمرو : أنصفك ،
 فقال له معاوية : لكنّك ما أنصفت] .

و ملا علی متقی در « کنز العمال » در کتاب الفضائل من قسم الأقوال گفته :
 [اللهمّ أولعت (قریش . صح . ظ) بعمّار ، قاتل عمّار و سالبه في النار . ك ، عن عمرو
 ابن العاص] .

و نیز علی متقی در « کنز العمال » گفته : [تقتلك الفئة الباغية و آخر زادك
 من الدنيا ضیح من لبن . تمام و ابن عساكر عن عبدالله بن كعب بن مالك ، عن أبيه
 و ابن عساكر ، عن عمرو بن العاص] .

و نیز علی متقی در « کنز العمال » آورده : [قاتل ابن سمیّة في النار . كر ،
 عن عمرو بن العاص] .

و نیز علی متقی در « کنز العمال » آورده : [و یح ابن سمیّة ، تقتله الفئة
 الباغية . ع . ر . ك ، عن حذيفة و ابن مسعود معاً . ع ، عن أبي هريرة . ابن عساكر ،
 عن أم سلمة ، الخطیب ، عن عمرو بن العاص] .

و نیز علی متقی در « کنز العمال » گفته: [یدخل سالبك و قاتلك النار ، قاله لعقار . تمام و ابن عساكر ، عن عمرو بن العاص] .

و نیز ملا علی متقی در « کنز العمال » در کتاب الفضائل در قسم الأفعال گفته : [عن حوشب الفزاري ، قال : قال عمرو بن العاص يوم قتل عقار بن ياسر : قال رسول الله ﷺ یدخل سالبك و قاتلك النار . كر ؛ عن عمرو بن العاص أنه قيل له : قتل عقار بن ياسر ، فقال : سمعتُ رسول الله ﷺ يقول : إنَّ سالبه و قاتله في النار ؛ فقيل لعمره : هو ذا أنت تقاتله ! فقال إنما قال : قاتله و سالبه . كر .]

و نیز علی متقی در « کنز العمال » آورده: [عن عبدالله بن الحارث بن نوفل قال : رجعتُ مع معوية من صقین فسمعتُ عبدالله بن عمرو يقول : يا أبت ! أما سمعتُ رسول الله ﷺ ؟ يقول لعقار حين كان يبني المسجد : إنَّك لحريص على الأجر وإنَّك من أهل الجنة و لتقتلك الفئة الباغية . قال : بلى ؛ قد سمعته ! . ع . كر .]

و کمال غی و ضلال عمرو بن العاص در خصوص واقعه هائله شهادت حضرت عقار علیه آلاف الرحمة و الرضوان من الملك العقار بنا بر اقوال خودش از بعض عباراتی که در وجه آینده مذکور می شود نیز ظاهر و باهر می گردد ؛ فترصد لذلك ، واستعصم بالله عن نزغات كل جاحد متهالك .

وجه نوزدهم آنکه : این حدیث دلیل کمال خزی و خسار و هلك و تبار مقتدای خاص حضرات سنیّه اعنی ابوالغادیه صحابی نیز می باشد زیرا که او هر گز مهتدی **تخلف ابوالغادیه** بهدی حضرت عقار علیه آلاف الرضوان من العقار نبوده ، بلکه با اعلان ازهدای عمار و اچار شرکت فئه باغیّه داعیه إلى النار اختیار نموده و بلا خوف جبار و قهار ؛ مباشر قتل جناب عقار روح الله روحه بنعم دار القرار ، گردیده و با ارتکاب این ظلم عظیم و اجترأء جسیم باوصف علم بحال خسران مال خود قدم در عرصه بی حیائی و بی شرمی فشرده بذکر و بیان افعال و اقوال خویش متعلّق باین واقعه عظمی^۱ قصب السبق ازهر کفار عنید برده . و چون بعض عبارات علمای اعلام و ارکان عظام سنیّه درین خصوص کما ینبغی هاتك أستار و مظهر عوار این مقتدای حضرات اهل سنت است ، لهذا با یراد آن مبادرت

میکنم و اصول و أعراق باطل لجلج و غی^۱ أسمع بتیسه حق أبلج و صواب أروج برمی کنم.

محمد بن سعد البصری المعروف بکاتب الواقدي در کتاب « الطبقات » در ترجمه حضرت عمّار می آرد : [أخبرنا محمد بن عمر ، حدّثني عبد الله بن الحارث بن الفضيل ، عن أبيه ، عن عمارة بن خزيمة بن ثابت ، قال : شهد خزيمة بن ثابت الجمل و هو لا یسلّ سيفاً و شهد صفین و قال : أنا لا أصل (أصل . ظ) أبداً حتّی^۱ یقتل عمّار فأنظر من یقتله / فإني سمعتُ رسول الله ﷺ یقول : تقتله الفئة الباغية . قال : فلما قُتل عمّار ابن یاسر قال خزيمة : قد بانت لي الضلالة واقترب ، فقاتل حتّی^۱ قُتل . وكان الذي قتل عمّار بن یاسر أبو غادية المزني طعنه برمح فسقط وكان يومئذ یقاتل في محقة فقتل يومئذ و هو ابن أربع و تسعين سنة ، فلما وقع أکب عليه رجل آخر فاجتزأ رأسه فأقبلا یختصمان فيه کلاهما یقول : أنا قتلتہ ، فقال عمرو بن العاص : والله إن یختصمان إلّا في النار ! فسمعها منه معوية فلما انصرف الرجلان قال معوية لعمرو بن العاص : ما رأيتُ مثل ما صنعت ! قوم بذلوا أنفسهم دوننا تقول لهما : إنكما تختصمان في النار ؟ فقال عمرو : هو والله ذاك والله إنک لتعلمه ، ولوددتُ أني مت قبل هذه بعشرين سنة !] .

و نیز در « طبقات » می آرد : [أخبرنا عقان بن مسلم و مسلم بن إبراهيم و موسى ابن إسماعيل ، قالوا : نا : ربيعة بن كلثوم بن جبر ، قال : حدّثني أبي قال : كنتُ بواسط القصب عند عبد الأعلى بن عبد الله بن عامر فقال الآذن : هذا أبو غادية الجهني ، فقال عبد الأعلى : أدخلوه ! فدخل عليه مقطعات له فاذا رجل طوال ضرب من الرجال كأنه ليس من هذه الأمة ! فلما أن قعد قال : بايعتُ رسول الله ﷺ . قلت : بيمينك ؟ قال : نعم ! وخطبنا رسول الله ﷺ يوم العقبة فقال : يا أيها الناس ! ألا إن دماءكم وأموالكم حرام عليكم إلى أن تلقوا ربکم کحرمة يومکم هذا في شهرکم هذا في بلدکم هذا ، ألا هل بلغت ؟ فقلنا : نعم ! فقال : اللهم اشهد ! ثم قال : ألا ! لا ترجعوا بعدي كفّاراً يضرب بعضکم رقاب بعض . قال : ثم اتبع ذا فقال : إنا كنا نعدّ عمّار بن یاسر فينا حناناً فبینا أنا في مسجد قباء إذا هو یقول : ألا إن نعتلاً هذا لعثمان ، فالتفت فلو أجد

عليه أعواناً لوطئته حتى أقتله . قال : قلت : أَللّٰهُمَّ إِنَّكَ إِن تَشَأْ تَمَكِّنِيْ مِنْ عَمَّارٍ !
فلَمَّا كَانَ يَوْمَ صَقِّينَ أَقْبَلَ يَسْتَنُّ أَوَّلَ الْكُتَيْبَةِ رَاجِلاً حَتَّى إِذَا كَانَ بَيْنَ الصَّقِّينَ فَأَبْصَرَ رَجُلَ
عَوْرَةٍ فَطَعَنَهُ فِي رُكْبَتِهِ بِالرَّمْحِ فَعَثَرَ فَانْكَشَفَ الْمَغْفِرَ عَنْهُ فَضْرِبَتَهُ فَأِذَا رَأْسُ عَمَّارٍ ! قَالَ :
فَلَمْ أَرِ رَجُلًا أَبْيَنَ ضَلَالَةً عِنْدِيْ مِنْهُ إِنَّهُ سَمِعَ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ مَا سَمِعَ ثُمَّ قَتَلَ عَمَّارًا ! قَالَ :
وَاسْتَسْقَى أَبُو غَادِيَةَ فَأَتَى بِمَاءٍ فِي زَجَاجٍ فَأَبَى أَنْ يَشْرَبَ فِيهَا ، فَأَتَى بِمَاءٍ فِي قَدَحٍ فَشَرِبَ ،
فَقَالَ رَجُلٌ عَلَى رَأْسِ الْأَمِيرِ قَائِمٌ بِالنَّبَطِيَّةِ : أَوَى يَدِ كَفْتَا (بِدَكْفَتَار . ظ) ! يَتَوَرَّعُ
عَنِ الشَّرَابِ فِي زَجَاجٍ وَ لَمْ يَتَوَرَّعْ عَنْ قَتْلِ عَمَّارٍ / أَخْبَرَنَا عَقَّانُ بْنُ مُسْلِمٍ قَالَ : نَا :
حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ ، قَالَ : نَا : أَبُو حَفْصٍ وَ كَلْثُومُ بْنُ جَبْرِ ، عَنْ أَبِي غَادِيَةَ قَالَ : سَمِعْتُ عَمَّارَ بْنَ
يَاسِرٍ يَقَعُ فِي عَثْمَانَ يَشْتُمُهُ بِالْمَدِينَةِ ، قَالَ : فَتَوَعَّدْتَهُ بِالْقَتْلِ ، قُلْتُ : لَنْ أُمَكِّنِيَّ اللَّهُ
مِنْكَ لِأَفْعَلَنَّ ! فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ صَقِّينَ جَعَلَ عَمَّارٌ يَحْمِلُ عَلَى النَّاسِ فَقِيلَ : هَذَا عَمَّارُ ! فَرَأَيْتَ
فَرَجَةً بَيْنَ الرَّثَّتَيْنِ وَ بَيْنَ السَّاقَيْنِ ، قَالَ : فَحَمَلْتُ عَلَيْهِ فَطَعَنْتُهُ فِي رُكْبَتِهِ ، قَالَ : فَوَقَعَ
فَقَتَلْتُهُ فَقِيلَ : قَتَلْتَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ ! وَ أَخْبَرَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ فَقَالَ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ
يَقُولُ : إِنَّ قَاتِلَهُ وَ سَالِبَهُ فِي النَّارِ ، فَقِيلَ لِعَمْرُو بْنِ الْعَاصِ : هُوَ ذَا أَنْتَ تَقَاتِلُهُ ! فَقَالَ :
إِنَّمَا قَالَ : قَاتِلَهُ وَ سَالِبَهُ . أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ وَغِيْرِهِ ، قَالُوا : لَمَّا اسْتَلْحَمَ الْقِتَالُ بِصَقِّينَ
وَ كَادُوا يَتَفَانُونَ قَالَ مَعْوِيَّةُ : هَذَا يَوْمٌ تَفَانِي فِيهِ الْعَرَبُ إِلَّا أَنْ تَدْرِكَهُمْ فِيهِ خَفَّةُ الْعَبْدِ
يَعْنِي عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ . قَالَ : وَ كَانَ الْقِتَالُ الشَّدِيدَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَلِيَالِيَهِنَّ آخِرُهُنَّ لَيْلَةُ الْهَرِيرِ ،
فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمَ الثَّلَاثَ قَالَ عَمَّارٌ لِهَاشِمِ بْنِ عَتَبَةَ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ وَ مَعَهُ اللَّوَاءُ يَوْمَئِذٍ :
أَحْمِلْ فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي ! فَقَالَ هَاشِمٌ : يَا عَمَّارُ ! رَحِمَكَ اللَّهُ ، إِنَّكَ رَجُلٌ يَسْتَخَفُّكَ الْحَرْبُ
وَ إِنِّي إِنَّمَا أَزْحَفُ بِاللَّوَاءِ زَحْفًا رَجَاءً أَنْ أَبْلُغَ بِذَلِكَ مَا أُرِيدُ وَإِنِّي إِنْ خَفْتُ لَمْ أَمِنْ
الْهَلَكَةِ ، فَلَمْ يَزَلْ بِهِ حَتَّى حَمَلَ فَنَهَضَ عَمَّارٌ فِي كُتَيْبَتِهِ فَهَضَّ إِلَيْهِ ذَوَالْكَلَاعِ فِي كُتَيْبَتِهِ
فَاقْتَتَلَا فَمَاتَا جَمِيعًا وَ اسْتَوَصَلَتِ الْكُتَيْبَتَانِ وَ حَمَلَ عَلَى عَمَّارِ حَوْيُ السَّكْسَكِيِّ وَ أَبُو الْغَادِيَةِ
الْمَزْنِيُّ وَ قَتَلَاهُ ، فَقِيلَ لِأَبِي الْغَادِيَةِ : كَيْفَ قَتَلْتَهُ ؟ قَالَ : لَمَّا دَلَفَ إِلَيْنَا فِي كُتَيْبَتِهِ وَ دَلَفْنَا إِلَيْهِ
نَادَى : هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ ؟ فَبَرَزَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ السَّكْسَكِ فَاضْطَرَّ بِأَسِيفِهِمَا فَمَاتَا فَمَاتَ عَمَّارُ السَّكْسَكِيُّ
ثُمَّ نَادَى : مَنْ يَبَارِزُ ؟ فَبَرَزَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ حَمِيرٍ فَاضْطَرَّ بِأَسِيفِهِمَا فَمَاتَ عَمَّارُ الْحَمِيرِيُّ

وَأُثْخِنَ الْحَمِيرِيُّ ، وَ نَادَى : مَنْ يَبَارِزُ ؟ فَبَرَزْتُ إِلَيْهِ فَاخْتَلَفْنَا ضَرْبَتَيْنِ وَ قَدْ كَانَتْ يَدُهُ
ضَعْفَتْ فَانْتَحَى عَلَيْهِ بِضَرْبَةٍ أُخْرَى فَسَقَطَ فَضْرَبْتَهُ بِسَيْفِي حَتَّى بَرَدَ ، قَالَ : وَ نَادَى النَّاسَ : قَتَلْتُ
أَبَا الْيَقْظَانَ ، قَتَلْتُكَ اللَّهُ ! فَقُلْتُ : اذْهَبْ إِلَيْكَ فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي مَنْ كُنْتُ وَ بِاللَّهِ مَا أَعْرِفُهُ يَوْمَئِذٍ ،
فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُنْتَشِرِ : يَا أَبَا الْغَادِيَةِ ! خَصَمُكَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَا زَنْدَر ! يَعْنِي ضَخْمًا ، قَالَ :
فَضَحَكَ ، وَ كَانَ أَبُو الْغَادِيَةِ شَيْخًا كَبِيرًا جَسِيمًا أَدْلَمَ ، قَالَ : وَ قَالَ عَلِيٌّ حِينَ قَتَلَ عَمَّارًا :
إِنْ أَمْرُهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَمْ يَعْظُمْ عَلَيْهِ قَتْلُ ابْنِ يَاسِرٍ وَ تَدَخَّلَ بِهِ عَلَيْهِ الْمَصِيبَةُ الْمَوْجِعَةُ
لِغَيْرِ رَشِيدٍ ، رَحِمَ اللَّهُ عَمَّارًا يَوْمَ أُسْلِمَ وَ رَحِمَ اللَّهُ عَمَّارًا يَوْمَ بَيَعَتْ
حَتَّى ، لَقَدْ رَأَيْتُ عَمَّارًا وَ مَا يَذْكُرُ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَرْبَعَةً إِلَّا كَانَ رَابِعًا وَ لَا خَمْسَةَ
إِلَّا كَانَ خَامِسًا ، وَ مَا كَانَ أَحَدٌ مِنْ قَدَمَاءِ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ يَشْكُ أَنْ عَمَّارًا قَدْ وَجِبَتْ لَهُ
الْجَنَّةُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ وَ لَا إِثْنَيْنِ . فَهَنِيئًا لِعَمَّارٍ بِالْجَنَّةِ . وَلَقَدْ قِيلَ : إِنْ عَمَّارًا مَعَ الْحَقِّ
وَالْحَقِّ مَعَهُ يَدُورُ عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ أَيْنَمَا دَارَ ، وَ قَاتَلَ عَمَّارٌ فِي النَّارِ] .

و محمد بن اسماعیل بخاری صاحب « الجامع الصحیح » در « تاریخ صغیر » خود
آوردہ : [حَدَّثَنِي حَرْمِيُّ بْنُ حَفْصٍ ، ثَنَا : مَرْثَدُ بْنُ عَامِرٍ ، سَمِعْتُ كَلْثُومَ بْنَ جَبْرِ يَقُولُ : كُنْتُ
بِوَسْطِ عِنْدَ عَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ فَجَاءَ آذَنُ فَقَالَ : قَاتَلَ عَمَّارٌ بِالْبَابِ ، فَذَا هُوَ طَوِيلُ فَقَالَ : أَدْرَكَتُ
النَّبِيَّ ﷺ وَ أَنَا أَنْفَعُ أَهْلِي وَ أَرَدَ عَلَيْهِمُ الْغَنَمَ ، فَذَكَرَ لَهُ عَمَّارٌ فَقَالَ : كُنَّا نَعِدُّهُ حَنَانًا
حَتَّى سَمِعْتَهُ يَقَعُ فِي عُثْمَانَ فَاسْتَقْبَلَنِي يَوْمَ صَفِّينَ فَقَتَلْتَهُ . حَدَّثَنِي مُحَمَّدٌ ، ثَنَا ابْنُ أَبِي عَدِيٍّ
عَنْ ابْنِ عَوْنٍ ، عَنْ كَلْثُومِ بْنِ جَبْرِ : كُنَّا بِوَسْطِ عِنْدَ عَبْدِ الْأَعْلَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ
فَاسْتَسْقَى أَبُو الْغَادِيَةِ ، وَ قُصَّ الْحَدِيثُ . اسْمُ أَبِي الْغَادِيَةِ الْمَزْنِيُّ : يَسَارُ بْنُ سَبْعٍ] .

و یعقوب بن شیبہ السدوسی البصری در « مسند » خود در مسند حضرت عمار
علی ما نقل عنه گفته : [حَدَّثَنَا مُسْلِمُ بْنُ أَبِرَاهِيمَ ، حَدَّثَنَا رَبِيعَةُ بْنُ كَلْثُومِ بْنِ جَبْرِ ،
حَدَّثَنَا أَبِي قَالَ : كُنْتُ بِوَسْطِ الْقَصَبِ عِنْدَ عَبْدِ الْأَعْلَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ فَقَالَ الْآذَنُ :
هَذَا أَبُو الْغَادِيَةِ الْجَهْنِيُّ ! فَقَالَ : أَدْخُلُوهُ ! فَدَخَلَ رَجُلٌ عَلَيْهِ مَقْطَعَاتُ فَإِذَا رَجُلٌ ضَرَبَ
مِنَ الرِّجَالِ كَأَنَّهُ لَيْسَ مِنْ رِجَالِ هَذِهِ الْأُمَّةِ ! فَلَمَّا أَنْ قَعَدَ قَالَ : بَايَعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ
قُلْتُ : بِيَمِينِكَ ؟ قَالَ : نَعَمْ ! قَالَ : وَ خَطَبْنَا يَوْمَ الْعَقَبَةِ ، فَقَالَ : يَا أَيُّهَا النَّاسُ ! إِنَّ دِمَائَكُمْ

وأموالكم عليكم حرام (وساق الحديث إلى أن قال) : و كُنَّا نَعِدُّ عَقَارَ بَنِ يَاسِرَ فِينَا حَنَانًا فَوَاللَّهِ إِنِّي لَفِي مَسْجِدِ قَبَاءٍ إِذْ هُوَ يَقُولُ : إِنَّ نَعَثَلًا فَعَلَ كَذَا ، يَعْنِي عَثْمَانُ ، قَالَ : فَوَاللَّهِ لَوُوجِدْتُ عَلَيْهِ أَعْوَانًا لَوَطَّئْتُهُ حَتَّى أَقْتُلَهُ ! فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ صَفِّينَ أَقْبَلَ يَمْشِي أَوَّلَ الْكُتَيْبَةِ رَاجِلًا حَتَّى كَانَ بَيْنَ الصَّفِّينِ طَعْنُ رَجُلٍ فِي رُكْبَتِهِ بِالرَّمْحِ وَ عَثْرَ فَانْكَفَأَ الْمَغْفَرُ فَضْرَبَتْهُ فَاذْأَرَأْسَهُ ! قَالَ : فَكَانُوا يَتَعَجَّبُونَ مِنْهُ أَنَّهُ سَمِعَ « دِمَائَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ » ثُمَّ يَقْتُلُ عَقَارًا .

وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمٍ بْنُ قُتَيْبَةَ الدِّينُورِيُّ فِي كِتَابِ « الْمَعَارِفِ » فِي تَرْجُمَةِ حَضْرَةِ عَقَارٍ أَوْرَدَهُ : [وَ شَهِدَ عَقَارُ صَفِّينَ مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، فَقُتِلَ وَدُفِنَ هُنَاكَ وَصَلَّى عَلَيْهِ عَلِيٌّ وَلَمْ يَغْسَلْهُ . وَعَقَارٌ مَقْتُلٌ شَهِدَ بِدِرْأٍ وَسَائِرِ الْمَشَاهِدِ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ . حَدَّثَنِي الزِّيَادِيُّ قَالَ : حَدَّثَنِي عَبْدُ الْوَارِثِ بْنُ سَعِيدٍ قَالَ : حَدَّثَنَا زَمْعَةُ (رِبِيعَةُ . ظ) ابْنُ كَلْثُومٍ بِنِ جَبْرِ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو الْغَادِيَةِ قَالَ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : أَلَا ! لَا تَرْجِعُوا بَعْدِي كَقَارًا يُضْرَبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ ، فَإِنَّ الْحَقَّ يَوْمَئِذٍ لَمَعَ عَقَارٌ . قَالَ أَبُو الْغَادِيَةِ : وَسَمِعْتُ عَقَارًا يَذْكُرُ عَثْمَانَ فِي الْمَسْجِدِ ، قَالَ : وَكَانَ يَدْعِي فِينَا حَنَانًا ، وَ يَقُولُ : إِنَّ نَعَثَلًا هَذَا يَفْعَلُ وَيَفْعَلُ ، يَعْنِيهِ ، فَلَوْ وَجِدْتُ ثَلَاثَةَ أَعْوَانٍ يَوْمَئِذٍ لَوَطَّئْتُهُ حَتَّى أَقْتُلَهُ ! فَبَيْنَا أَنَا يَوْمَ صَفِّينَ إِذْ أَنَابَهُ أَوَّلُ الْكُتَيْبَةِ رَاجِلًا فَطَعْنَتْهُ فِي رُكْبَتِهِ فَانْكَشَفَ الْمَغْفَرُ عَنْ رَأْسِهِ فَضْرَبَتْهُ رَأْسَهُ فَاذْأَرَأْسَ عَقَارٍ قَدْ نَدَرَ ! قَالَ أَبِي : فَمَا رَأَيْتُ شَيْخًا أَضَلَّ مِنْهُ ! يَرْوِي أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ مَا قَالَ ثُمَّ ضْرَبَ عُنُقَ عَقَارٍ !] .

وَأَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ جَرِيرٍ طَبْرِيٌّ فِي كِتَابِ « ذِيلِ الْمَذِيلِ » فِي تَرْجُمَةِ حَضْرَةِ عَقَارٍ فِي مَضْمُونِ رَوَايَتِي أَوْرَدَهُ : [وَكَانَ الَّذِي قَتَلَ عَقَارَ بْنَ يَاسِرَ أَبُو الْغَادِيَةِ الْمَزْنِيُّ ، طَعَنَهُ بِرَمْحٍ فَسَقَطَ وَكَانَ يَوْمَئِذٍ يُقَاتِلُ فِي مُحَقَّةٍ فَقُتِلَ يَوْمَئِذٍ وَهُوَ ابْنُ أَرْبَعٍ وَ تِسْعِينَ فَلَمَّا وَقَعَ أَكَبَّ عَلَيْهِ رَجُلٌ آخَرٌ فَاجْتَزَّ رَأْسَهُ فَأَقْبَلَا يَخْتَصِمَانِ فِيهِ كِلَاهُمَا يَقُولُ : أَنَا قَتَلْتُهُ ! فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ : وَاللَّهِ إِنْ يَخْتَصِمَانِ إِلَّا فِي النَّارِ ! فَسَمِعَهَا مِنْهُ مَعُويَةُ ، فَلَمَّا انْصَرَفَ الرَّجُلَانِ قَالَ مَعُويَةُ لِعَمْرُو : مَا رَأَيْتُ مِثْلَ مَا صَنَعْتَ ! قَوْمٌ يَذْلُوا أَنْفُسَهُمْ دُونَ مَا يَقُولُ لَهَا : إِنَّكُمْ تَخْتَصِمَانِ فِي النَّارِ ؟ ! فَقَالَ عَمْرُو : وَاللَّهِ ذَاكَ ، وَاللَّهِ إِنَّكَ لَتَعْلَمُهُ ، وَلَوْ دِدْتُ أَنِّي مِتُّ قَبْلَ هَذَا بَعَثْتَنِي سَنَةً !] .

و نیز طبری در کتاب مذکور در ترجمہ حضرت عمار در ضمن روایتی آورده :
 [و حمل علی عمار حوی السکسکی و أبوغادیة المزنی فقتلاه ، فقیل لأبی غادیة : کیف قتلته ؟ قال : لما دلف إلینا فی کتیبته ودلفنا إلیہ نادى : هل من مبارز ؟ فبرز إلیہ رجل من السکاسک فاضطربا بسیفیہما فقتل عمار السکسکی ثم نادى : هل من مبارز ؟ فبرز إلیہ رجل من حمیر فاضطربا بسیفیہما فقتل عمار الحمیری و أثخنہ الحمیری و نادى من یبارز ، فبرزت فاختلنا ضربتین و قد کان یدہ ضعف فانتحی علیہ بضربة أخرى فسقط فضربتہ بسیفی حتی برد . قال : ونادى الناس : قتل أبا الیقظان قتلك الله ! فقلت : اذهب إلیک فوالله ما أبالی من کنت وباله (بالله . ظ) ما أعرفہ یومئذ . فقال له محمد بن المنتشر : یا أبا الغادیة ! خصمک یوم القيامة ما زندر ، یعنی ضحماً . قال : فضحك !]
 و أبو الحسن علی بن الحسین المسعودی در « مروج الذهب » در ذکر واقعه صفین آورده : [و قال عمار بن یاسر : إني لأرى وجوه قوم لا يزالون یقاتلون حتی یرتاب المبطلون ، والله لو هزمونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لکننا علی الحق وکانوا علی الباطل . و تقدّم عمار فقاتل ثم رجع إلی موضعه فاستسقى فأتته امرأة من نساء بنی شیبان من مصافهم بعس فیہ لبن فدفعته إلیہ ، فقال : الله أكبر ! الله أكبر ! الیوم ألقى الأحبة تحت الأستة ، صدق الصادق وبذلك خبر الناطق وهو الیوم الذي وعدت فیہ ، ثم قال : أيها الناس ! هل من رائح إلی الله تحت العوالی ؟ والذي نفسی بیده لنقاتلنکم علی تأویلہ كما قاتلنا کم علی تنزیلہ ! و تقدّم و هو یقول :

نحن ضربنا کم علی تنزیلہ فالیوم نضربکم علی تأویلہ
 ضرباً یزیل الہام عن مقیلہ و ینهل الخلیل عن خلیلہ

أو یرجع الحق إلی سبیلہ

فتوسط القوم واشتبکت علیہ الأستة فقتلہ أبو الغادیة العاملي وأبو حواء السکسکی و اختلفا فی سلبہ فاحتكما إلی عبد الله بن عمرو بن العاص فقال لهما : أخرجا عني فإني سمعت رسول الله ﷺ یقول : أو قال رسول الله ﷺ : أولعت قریش بعمار ، ما لهم ولعمار ؟! یدعوهم إلی الجنة و یدعونه إلی النار ! و کان قتلہ عند المساء ، و له ثلاث و

تسمعون سنة ، وقبره بصقّين ، و صلى عليه عليّ عليه السلام و لم يغسله وكان يغيّر شيبه [.
و أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري در «مستدرک» گفته: [حدّثنا
 أبو جعفر محمد بن صالح بن هاني ، ثنا السري بن خزيمة ، ثنا مسلم بن إبراهيم ، ثنا ربيعة
 ابن كَثُوم ، حدّثني أبي ، قال : كنتُ بواسط القصب في منزل عبد الأعلى بن عبد الله بن
 عامر ، قال الآذن : هذا أبو غادية الجهني يستأذن ، فقال عبد الأعلى بن عبد الله : أدخلوه!
 فدخل وعليه مقطعات فاذا رجلٌ طوالٌ ضرب من الرجال كأنّه ليس من هذه الأمة ! فلما
 قعد قال : كذا نعدّ عقار بن ياسر من خيارنا ، قال : فوالله ، إنّي لفي مسجد قبا إذا يقول
 و ذكر كلمة : لو وجدت عليه أعواناً لو طئته حتّى أقتله . قال : فلما كان يوم صقّين أقبل
 يمشي أوّل الكتيبة راجلاً حتّى كان بين الصقّين طعنه رجلٌ بالرمح فانكفى المغفر عنه فأضربه
 فاذا رأس عقار بن ياسر ، قال : يقول مولى لنا : لم أر رجلاً أبين ضلالةً منه !] .

و أبو عمر يوسف بن عبد الله القرطبي المعروف بابن عبد البر در «إستيعاب»
 در ترجمه حضرت عقار گفته : [و روى الشعبي عن الأحنف بن قيس في خبر صقّين قال :
 ثمّ حمل عقار فحمل عليه ابن جزء السكسكيّ وأبو الغادية الفزاريّ ، فأما أبو الغادية
 فطعنه ، و أمّا ابن جزء فاجتزّ رأسه ، و ذكر تمام الحديث و قد ذكرته فيما خرّجتُ
 من طرق حديث عقار : تقتلك الفئة الباغية] .

و نیز ابن عبد البر در «إستيعاب» گفته : [أبو الغادية الجهني ، و جهنية في قضاة
 اختلف في اسمه فقيل : يسار بن سبع ، و قيل : يسار بن أزهر ، و قيل : اسمه مسلم ،
 سكن الشام و نزل واسط بعد في الشاميين أدرك النبي صلى الله عليه وآله وهو غلام . روى عنه أنّه
 قال : أدركتُ النبي صلى الله عليه وآله وأنا أيفع أردّ على أهلي الغنم ، و له سماع من النبي صلى الله عليه وآله
 قوله صلى الله عليه وآله : لا ترجعوا بعدي كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض ، و كان محبّاً في
 عثمان و هو قاتل عقار بن ياسر رحمة الله عليه ، و كان إذا استأذن على معوية وغيره
 يقول : قاتل عقار بالباب و كان يصف قتله له إذا سئل عنه لا يباليه و في قصّته عجب عند
 أهل العلم ، روى عن النبي صلى الله عليه وآله ما ذكرنا أنّه سمعه منه ثمّ قتل عقاراً رضي الله عنه!
 و روى عنه كَثُوم بن جبر] .

وعبد الرحمن بن عبد الله المهيلي در كتاب «الروض الأنف» در ذكر عمرة القضا بعد ذكر جر عبد الله بن رواحه گفته : [وهذان البيتان الآخران هما لعقار بن ياسر كما قال ابن هشام قالهما يوم صقن وهو اليوم الذي قتل فيه عقار ، قتله ابو الغادية الفزاري و ابن جزء اشتركا في قتله] .

و ابن الاثير الجزري در «أسد الغابة» گفته : [أبو الغادية الجهني . بايع النبي ﷺ وجهينة بن زيد قبيلة من قضاة ، اختلف في اسمه فقيل : بشار بن أزهر ، وقيل : اسمه مسلم ، سكن الشام يعد في الشاميين وانتقل إلى واسط ، قال أبو عمر : أدرك النبي ﷺ وهو غلام ، روي عنه أنه قال : أدركت النبي ﷺ وأنا أيفع أرد على أهلي الغنم . أخبرنا عبد الوهاب بن هبة الله بأسناده عن عبد الله بن أحمد ، حدثني أبي أخبرنا عبد القمد بن عبد الوارث ، أخبرنا ربيعة بن كلثوم ، عن أبيه ، عن أبي غادية قال : خطبنا رسول الله ﷺ غداة العقبة فقال : إن دماءكم وأموالكم حرام كحرمة يومكم هذا في بلدكم هذا في شهركم هذا . ألا هل بلغت ؟ قالوا : نعم ! وكان من شيعة عثمان رضي الله عنه و هو قاتل عقار بن ياسر وكان إذا استأذن على معوية وغيره يقول : قاتل عقار بالباب وكان يصف قتله لعقار إذا سئل عنه كأنه لا يبالي به ! وفي قصته عجب عند أهل العلم ، روى عن النبي ﷺ النبي عن القتل ثم يقتل مثل عقار ! نسأل الله السلامة . روى ابن أبي الدنيا عن محمد بن أبي معشر ، عن أبيه قال : بينا الحجاج جالسا إذ أقبل رجل مقارب الخطو فلما رآه الحجاج قال : مرحبا بأبي غادية و أجلسه على سريرته و قال : أنت قتلت ابن سمية ؟ قال : نعم ! قال : كيف صنعت ؟ قال : صنعت كذا حتى قتلت . فقال الحجاج لأهل الشام : من سره أن ينظر إلى رجل عظيم الباع يوم القيامة فليتنظر إلى هذا ! ثم ساره أبو غادية يسأله شيئا فأبى عليه وقال أبو غادية : نوطي لهم الدنيا ثم نسألهم فلا يعطوننا و يزعم أنني عظيم الباع يوم القيامة ! أجل ! والله إن من ضره مثل أحد وفخذه مثل ورقان ومجلسه مثل ما بين المدينة والربذة لعظيم الباع يوم القيامة ! والله لو أن عقارا قتل أهل الأرض لدخلوا النار . وقيل : إن الذي قتل عقارا غيره ، وهذا أشهر . أخرجه الثلاثة] .

و نیز ابن الاثیر الجزری در « تاریخ کامل » آورده : [إِنَّ أَبَا غَادِيَةَ قَتَلَ عَمَّاراً وَعَاشٍ إِلَى زَمَنِ الْحِجَّاجِ وَدَخَلَ عَلَيْهِ فَأَكْرَمَهُ الْحِجَّاجُ وَقَالَ لَهُ : ائْتِ قَتَلْتَ ابْنَ سَمِيَّةَ ؟]
 یعنی عَمَّاراً . قال : نعم ! فقال من : سرّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَظِيمِ الْبَاعِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا الَّذِي قَتَلَ ابْنَ سَمِيَّةَ ! ثُمَّ سَأَلَهُ أَبُو الْغَادِيَةِ حَاجَتَهُ فَلَمْ يَجِبْهُ إِلَيْهَا فَقَالَ : نَوَيْتُ لَهُمُ الدُّنْيَا وَلَا يُعْطُونَنَا مِنْهَا وَيَزْعُمُ أَنَّي عَظِيمُ الْبَاعِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ! قال الْحِجَّاجُ : أَجَل ! وَاللَّهِ ، مَنْ كَانَ ضَرْسُهُ مِثْلَ أُحُدٍ وَفَخْذُهُ مِثْلَ جَبَلٍ وَرِقَانٌ وَمَجْلِسُهُ مِثْلَ الْمَدِينَةِ وَالرَّيْبُذَةُ لِعَظِيمِ الْبَاعِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ! وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ عَمَّاراً قَتَلَهُ أَهْلُ الْأَرْضِ كُلُّهُمْ لَدَخَلُوا كُلُّهُمْ النَّارَ] .
 وسبط ابن الجوزی در « تذکرة خواص الأئمة » گفته : [وقال الواقدي : لَمَّا طَعَنَ أَبُو الْغَادِيَةِ عَمَّاراً بِالرَّمْحِ وَسَقَطَ أَكْبَ عَلَيْهِ آخِرُ فَاجْتَرَّ رَأْسَهُ ، ثُمَّ أَقْبَلَ إِلَى مَعْوِيَةَ يَخْتَصِمَانِ فِيهِ كُلٌّ مِنْهُمَا يَقُولُ : أَنَا قَتَلْتُهُ ! فَقَالَ لِهَما عمرو : وَاللَّهِ إِنْ تَخْتَصِمَا إِنْ لَافِي النَّارِ ! فَقَالَ مَعْوِيَةُ : مَا صَنَعْتَ ؟ ! قَوْمٌ بِذَلُوا نَفْسَهُمْ دُونَنَا يَقُولُ لَهُمْ هَذَا ؟ ! فَقَالَ عمرو : هُوَ وَاللَّهِ كَذَلِكَ وَأَنْتَ تَعْلَمُهُ وَإِنِّي وَاللَّهِ وَدِدْتُ أَنَّي مِتُّ قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ بِعِشْرِينَ سَنَةً ، قَالَ ابْنُ سَعْدٍ : قُتِلَ عَمَّارٌ وَهُوَ ابْنُ سَبْعٍ وَسِتِّينَ سَنَةً ، وَقَالَ : لَمَّا قَتَلَ عَمَّارٌ عَطِشٌ قَاتِلُهُ فَاسْتَسْقَى مَاءً فَأَتَى بِقَدَحٍ مِنْ زَجَاجٍ فَامْتَنَعَ مِنَ الشَّرْبِ مِنْهُ ! وَغَيْرُ ابْنِ سَعْدٍ يَقُولُ : أَنِّي بِقَدَحٍ مِنْ فُضَّةٍ . فَقَالَ بَعْضُ أَصْحَابِهِ : أَنْظَرُوا إِلَى هَذَا الْأَحْمَقِ ! يَمْتَنِعُ مِنَ الشَّرْبِ فِي هَذَا الْإِنَاءِ وَيَنْسَى أَنَّهُ قَتَلَ عَمَّاراً وَقد قال رسول الله : تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ] .

و ملا علی متقی در « کنز العمال » گفته : [أَيْضاً - عَنْ زَيْدِ بْنِ وَهْبٍ ، قَالَ : كَانَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ قَدْ وَلَعَ بِقَرِيْشٍ وَوَلَعَتْ بِهِ فَعَدُوا عَلَيْهِ فَضْرَبُوهُ فَجَلَسَ فِي بَيْتِهِ فَجَاءَ عَثْمَانُ ابْنُ عَفَّانٍ يَعُودُهُ فَخَرَجَ عَثْمَانُ وَصَعِدَ الْمَنِيرُ فَقَالَ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ ، قَاتِلُ عَمَّارٍ فِي النَّارِ (حَل . كَر)] .

و نیز ملا علی متقی در « کنز العمال » آورده : [عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لِعَمَّارٍ : تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ ، بِشَرِّ قَاتِلِ عَمَّارٍ بِالنَّارِ (ع . كَر)] .
 أي أخرجه أبو يعلى و ابن عساكر .

و نیز علی متقی در « کنز العمال » آورده : [مسند علی بن سعد - أنبأنا محمد بن

عمر و غيره قالوا : قال عليّ حين قتل عقار : إن امرء من المسلمين لم يعظم عليه قتل ابن ياسر و يدخل عليه المصيبة الموجبة ؛ لغير رشيد ، رحم الله عقاراً يوم أسلم ، و رحم الله عقاراً يوم قتل ، و رحم الله عقاراً يوم يبعث حياً ، لقد رأيت عقاراً و ما يذكرك من اصحاب رسول الله ﷺ أربعة إلا كان رابعاً و لا خمسة إلا كان خامساً و ما كان أحد من قدماء اصحاب رسول الله ﷺ يشك أن عقاراً قد وجبت له الجنة في غير موطن و لا أشدّ تهنيا (ولائنين ، فهنيئاً . ظ) لعقار بالجنة و لقد قيل : إن عقاراً مع الحق و الحق معه ، يدور عقار مع الحق أينما دار و قاتل عقار في النار (كر) .

و ملا علي قارى در « شرح شفا » در ذكر حضرت عقار گفته : [قتل بصفين مع عليّ عن ثلاث و تسعين من عمره و قد قال صلى الله تعالى عليه و سلم له : تقتلك الفئة الباغية . و قتله أبو الغادية و اسمه يسار بن سبع ، سكن الشام و نزل واسط و عداداه في الشامتين أدرك النبي صلى الله تعالى عليه و سلم و هو غلام و سمع منه قوله : لا ترجعوا بعدي كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض ! و كان محباً لعثمان رضى الله تعالى عنه و كان إذا استأذن معاوية يقول : قاتل عقار بالباب ، اخرج له احمد في « المسند » .

و نور الدين حلبى در « إنسان العيون » گفته : [وعن أبى العالية (١) : سمعت رسول الله ﷺ يقول : قاتل عقار في النار ، و من العجب أن أبا العالية هذا هو القاتل لعقار يوم صفين فكان أبو العالية مع معاوية و كان عقار مع عليّ] .

و شيخ عبد الحق دهلوى در « تحقيق الإشارة إلى تعميم البشارة » گفته : [و عن عليّ رضى الله عنه أنه قال لما قتل عقار : إن امرء من المسلمين لم يعظم عليه قتل ابن ياسر و يدخل عليه المصيبة لغير رشيد . رحم الله عقاراً يوم أسلم و رحم الله عقاراً يوم قتل و رحم الله عقاراً يوم يبعث حياً ، لقد رأيت عقاراً و ما يذكرك من اصحاب رسول الله ﷺ أربعة إلا كان رابعاً و لا خمسة إلا كان خامساً و ما كان أحد من قدماء اصحاب رسول الله ﷺ يشك أن عقاراً قد وجبت له الجنة في غير موطن و لا أشدّ تهنيا (ولائنين ، فهنيئاً . ظ) لعقار بالجنة و لقد قيل إن عقاراً مع الحق و الحق معه ، يدور عقار مع الحق أينما دار ، و قاتل عقار في النار . رواه ابن عساكر في تاريخه] .

و نیز شیخ عبدالحق دهلوی در «رجال مشکوة» در ترجمه عقار گفته: [و مناقبه کثیره، و فی الحدیث: عقار خلط الله الایمان ما بین قرنه إلى قدمه و خلط الایمان بلحمه و دمه، یزول مع الحق حیث زال و لیس ینبغی للنار أن یأکل منه شیئاً، رواه ابن عساکر عن علی. قاتل عقار و سالبه فی النار. کم من ذی طمرین لایوبته به لو أقسم علی الله لأبره منهم عقار بن یاسر. ابن سمیة ماعرض علیه أمران قطّ إلا أخذ أرشدهما. إذا اختلف الناس کان ابن سمیة مع الحق. و یح عقار، یقتله الفتنه الباغیة، یدعوهم إلى الجنة و یدعونه إلى النار. و فی روایة: و ذلك فعل الأشقیاء الأشرار. و فی روایة: دأب الأشقیاء الفجار. و لهذا الحدیث طرق متعدّدة متکثّرة یبلغ حدّ التواتر معنی بلاشبّهة].

وسید مرتضی الزیدی در «تاج العروس» گفته: [و أبوالغادیة، یسار بن سبع الجهنی، صحابیّ با یسع رسول الله ﷺ، هو قاتل عقار بن یاسر رضی الله عنهما مذکور فی «تاریخ دمشق»].

قوله:

[و «تمسکوا بعهد ابن أم عبد»]

أقول:

تمسک و احتجاج مخاطب منکود باین حدیث مردود باطل و مضمحلّ است بچند وجه:

اول آنکه: این حدیث از متقرّرات اهل سنت است و اهل حق آنرا اثبات نمینمایند پس ذکر آن بمقابله حدیث ثقلین که متفق علیه فریقین میباشد حیف صریح و جور فضیح خواهد بود.

دوم آنکه: این حدیث را بخاری و مسلم روایت نکرده اند و إعراض شیخین از حدیثی دلیل مقدوحیّت و مجروحیّت آن نزد اکابر اهل سنت میباشد، چنانچه در مجلّد حدیث طبر بجواب حدیث إقتدا مفصلاً مبیین و مصرّح گردیده.

سوم آنکه: بر ماهرین علم رجال و ناقدین احادیث فطاعت إشتمال، واضح و لائح است که این حدیث سنداً مقدوح و مجروح میباشد و عند التحقيق سلسله روایت آن متلاشی گشته از هم میباشد.

عزالدین ابن الاثیر الجزری در کتاب «أسد الغابة» بترجمه ابن مسعود آورده :
 [أخبرنا أبو البركات الحسن بن محمد بن الحسن بن هبة الله الدمشقي ، أخبرنا أبو العشائر محمد بن خليل بن فارس القيسي ، أخبرنا أبو القاسم علي بن محمد بن علي المصيصي ، أخبرنا أبو محمد عبد الرحمن بن عثمان بن القاسم بن أبي نصر ، أخبرنا أبو الحسن خيثمة بن سليمان ابن حيدرة الأضرابلسي ، حدثنا أبو عبيدة السري بن يحيى بالكوفة ، حدثنا قبيصة بن عقبة ، حدثنا سفيان الثوري ، عن عبد الملك بن عمير ، عن مولى لربيعة ، عن ربيعة ، عن حذيفة ، قال : قال رسول الله ﷺ : وتمسكوا بعهد ابن امّ عبد . وقد رواه سلمة بن كهيل عن أبي الزعراء عن ابن مسعود .]

و این سند چنانچه می بینی مشتمل است بر «قبیصة بن عقبة» و اورا ابن معین جرح و قدح که از اکابر نقاد و اعلام أطوار سنیّه است بجرح و قدح نواخته .
 قبیصة بن عقبة ذهبی در «میزان الاعتدال» بترجمه او گفته : [قال ابن معین : هو ثقة إلا في حديث الثوري] .

و نیز در «میزان» بترجمه او مذکور است : [وقال ابن معین : ليس بذاك القوي و قال : ثقة في كل شيء إلا في سفيان] .

و در کمال ظهور است که قبیصة حدیث «تمسکوا بعهد ابن امّ عبد» را از سفيان ثوري روایت نموده پس او درین روایت حسب إفادة ابن معین غیر ثقة خواهد بود .
 و نیز درین سند «سفيان ثوري» واقع شده ، و قوادح عظیمه و مطاعن جسیمة او مثل إرتکاب تدلیس و إبتلا بحسد و عداوت و غیبت إمام أعظم سنیّه و إعتراض و ایراد بر صادق آل محمد صلوات الله علیه و علیهم إلی يوم التناد در جزء ثانی مجلّد حدیث مدینه العلم بتفصیل تمام مذکور شده .

و نیز درین سند «عبد الملك بن عمير» واقع است و قدح مکمل و جرح مفصل او در مجلّد حدیث طبر با شباع تامّ و تبیین معجب اهل أحلام ، مبین و مبرهن گردیده .
 و نیز درین سند «مولاي ربيعة» واقع میباشد و او مجهول است .
 و طریق دیگر این حدیث که ابن الاثیر آنرا معلّقاً ذکر کرده نیز مجروح و مقدوح

است زیرا که در آن «أبو الزَّعْرَاءِ» واقع شده و او در روایت خود مطعون و موهون میباشد .
ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته : [عبدالله بن هانی أبو الزَّعْرَاءِ صاحب ابن مسعود
 قال البخاري : لا يتابع على حديثه ، سمع منه سلمة بن كهيل حديثه عن ابن مسعود في
 جرح وقدح الشفاعة : ثم يقوم ببيكم عليه السلام رابعاً والمعروف أنه عليه السلام أول شافع ، قاله
 أبو الزَّعْرَاءِ البخاري وقد أخرج النسائي الحديث مختصراً] .

و این حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» بترجمه او گفته : [عبدالله بن هانی
 الكندي الأزدي أبو الزَّعْرَاءِ الكبير الكوفي روى عن عمرو بن مسعود ، و عنه ابن أخته
 سلمة بن كهيل . قال البخاري : لا يتابع في حديثه] .

و از مراجعه «جامع ترمذی» باب مناقب ابن مسعود واضح و آشکار میشود که
 راوی این حدیث از سلمة بن كهيل ، یحیی بن سلمة بن كهيل است ، و از یحیی پسر او إسماعیل
 و از إسماعیل پسر او إبراهيم است ، و این جمله روایت حسب تصریحات ائمه اعلام و أساطین
 عظام سنیّه مقدوح و مجروح میباشد ، كما فُتِلَ في مجلد حدیث الطَّيْر ، و ستقف علی
 ذلك عن قريب في هذا المجلد أيضاً بعون الله المفيض للخير . و بالخصوص یحیی بن سلمه
 چنان مهتوك السَّتر است که خود ترمذی در اوقادح و طاعن شده و بعد نقل این حدیث برای
 إظهار حال پر إختلال او گفته : [هذا حديث غريب من حديث ابن مسعود لا نعرفه إلا من
 یحیی بن سلمة بن كهيل ، و یحیی بن سلمه يضعف في الحديث] .

و از اینجا بر ناظر بصیر ممعن خبر كالشمس في رابعة النهار واضح و آشکار
 میگردد که تمسك مخاطب كثير العثار باین حدیث بی إعتبار إقتضای اثرنا كب جوار و إتباع
 طريقه ناکث خوارست ، والله ولي التوفيق لأهل النقد و الإختبار و هو الملمهم الموزع
 للتمييز بين النور و النار .

قوله :

[و «رضيت لكم ماضي لكم ابن م» عبد]

أقول :

این حدیث هم قابل إحتجاج و إستدلال بمقابله اهل حق و إقبال نیست بچند وجه :

اول آنکه : این حدیث بلایرب از آحاد است و حدیث ثقلین از متواترات می باشد و معارضه متواترات با آحاد خارج از طریق انصاف و سداد است .

دوم آنکه : این حدیث از متفرّدات اهل سنت است و اهل حق آنرا هرگز قبول ندارند ، پس ذکر آن در مناظره و محاجّه با ایشان علاوه بر آنکه خلاف مواعید عرفیه شاه صاحب است ؛ بلا اشکال از دائره انصاف خارج و متمسک بآن در مقابله شان یقیناً بر وثیره اعتساف دارج خواهد بود .

سوم آنکه : این حدیث حدیثی است که بخاری و مسلم از ذکر آن اعراض ورزیده اند و عنقریب ما تنبیه نموده ایم که عدم ذکر شیخین حدیثی را نزد ائمه اهل سنت موجب ظهور وهن و هوان آن میباشد ، و جمعی از متعصّین سنیّه حدیث غدیر را که کمتر حدیثی مثل آن در تواتر و کثرت طرق خواهد بود بهمین سبب که بخاری و مسلم آنرا ذکر نکرده اند قبول نمی کنند ، پس بنا برین حدیث «رضیت لکم» بهزار اولیّت صلاحیّت احتجاج و استدلال نخواهد داشت و هر که ادنی حظّی از انصاف داشته باشد اهل حق را در عدم قبول آن مصیب و محقّ خواهد انگاشت .

چهارم آنکه : قطع نظر از بخاری و مسلم ، ابوداود و ابن ماجه و ترمذی و نسائی هم این حدیث را ذکر نکرده اند ، و پر ظاهر است که هر گاه اعراض بخاری و مسلم نزد جماعتی از سنیّه دلیل وهن و هوان حدیثی باشد اعراض اصحاب صحاح سته جمیعاً از حدیثی باولیّت تأمه نزد آنجماعت ؛ دلیل قدح و جرح حدیث معرض عنه خواهد بود . و ازینجا پی توان برد که حدیث «رضیت لکم» بچه مرتبه وهن و اصل است و مخاطب را از احتجاج و استدلال بآن سواي خسران چه حاصل !

پنجم آنکه : اگر بالفرض ، این حدیث را تسلیم هم نمائیم معارضه آن بحدیث ثقلین ؛ ضلال بعید و بغایت ناسدید است زیرا که دلالت حدیث ثقلین بر خلافت و امامت و عصمت و طهارت و اعلمیّت و افضلّیّت اهل بیت علیهم السلام بوجوه موفوره و عناوین غیر محصوره در ماسبق مفصلاً مبرهن و مبین شده ؛ و این حدیث بر فرض ثبوتش چنان محدود المراد واقع شده که اصلاً دلیل عالم و مقتدا بودن ابن مسعود هم نیست ، فضلاً عن الدلالة

علیٰ حصول واحد من المزايا المذكورة له . بلکه اگر شأن صدور این حدیث را احدی از ارباب خبرت بیند بیقین میداند که دلالت آن جز برین نیست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب برای مخاطبین اصحاب آنچه مرضی خدا و رسول او باشد پسند نموده .

توضیح این اجمال آنست که حاکم نیشابوری این حدیث را در « مستدرک » باین نهج روایت نموده : [أخبرنا ابو الفضل الحسن بن يعقوب بن يوسف العدل ، ثنا محمد بن عبد الوهاب العبدی ، انبأ جعفر بن عون ، أنبأ المسعودی ، عن جعفر بن عمرو بن حريث ، عن ابيه قال : قال النبي ﷺ لعبد الله بن مسعود : إقرأ ، قال : أقرأ ، وعليك أنزل ؟ قال : إني أحب أن أسمع من غيري . قال : فافتتح سورة النساء حتى بلغ إذا جئنا من كل أمة بشهيد وجئنا بك على هؤلاء شهيداً ، فاستعبر رسول الله ﷺ وكف عبد الله . فقال له رسول الله ﷺ : تكلم ! فحمد الله في أول كلامه و انتهى على الله وصلى على النبي ﷺ وشهد شهادة الحق و قال : رضينا بالله رباً و بالاسلام ديناً و رضيت لكم ما رضى الله و رسوله . فقال رسول الله ﷺ رضيت لكم ما رضى لكم ابن أم عبد . هذا حديث صحيح الإسناد و لم يُخرجاه] .

ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب ﷺ روزی بعبدالله بن مسعود حکم فرمود که چیزی از قرآن بخواند عبدالله بن مسعود در مقام عذر عرض نمود که آیا مناسب است که من قرآن بر تو بخوانم حال آنکه قرآن بر جناب تو نازل شده ؟ آنحضرت در مقام بیان مصلحت این حکم ارشاد فرمودند که : من میخواهم که قرآن را از غیر خود بشنوم . پس ابن مسعود قرائت سورة نساء شروع کرد تا اینکه رسید بقول خداوند عالم « فكيف إذا جئنا من كل أمة بشهيد وجئنا بك على هؤلاء شهيداً » باستماع این کلام عبرت انضمام چشم مبارك آنحضرت اشك آلود گردید و عبدالله بن مسعود از مشاهده این حال از قرائت باز ماند . آنحضرت با و ارشاد فرمودند که : کلام بکن ! و مقصود آنجناب کلام کردن بر نهج خطابت بود . ابن مسعود امثالاً للامر العالي زبان بحمد و ثناء إلهی گشاد و درود بر آنجناب فرستاد و شهادت حق بداد و گفت « رضينا بالله رباً و بالاسلام ديناً و رضيت لكم ما رضى الله و رسوله » یعنی راضی شدیم ما بخدا از روی پروردگار ، و با سلام از روی

دین، و پسند کردم برای شما آنچه خدا و رسول او پسند کند. چون اینکلام ابن مسعود صحیح و مشتمل بر نصیحت بود آنحضرت نیز در مقام تأیید آن إرشاد فرمودند: «رضیتُ لکم ما رضی لکم ابنُ أمّ عبد» یعنی: پسند کردم برای شما آنچه پسند کرد برای شما ابنُ أمّ عبد.

مقصود اینست که: پسندیده خدا و رسول را که ابن مسعود برای شما پسندیده من هم پسند میکنم.

پس کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار گردید که مراد از قول آنجناب «رضیتُ لکم ما رضی لکم ابنُ أمّ عبد» همین است که «رضیتُ لکم ما رضی الله و رسوله» یعنی: پسند کردم برای شما آنچه پسند کرد خدا و رسول.

بالجملة، این روایت؛ شأن صدور اینکلام را بنهایت ظهور واضح میگرداند و با ثبات میرساند که همین قول عبداللّه بن مسعود «رضیتُ لکم ما رضی الله و رسوله» مرضی آنجناب بودند نه آنکه هر آنچه ابن مسعود در زمان آیدنه برای مخاطبین پسند کند مرضی رسول الله ﷺ بوده باشد.

«توقیف فیہ تعینف»

کمال تعجب است از شاه صاحب که بحديث «تمسکوا بعهد ابن أمّ عبد» و حديث «رضیتُ لکم ما رضی لکم ابنُ أمّ عبد» تمسک می نمایند و بذکر آن بمقابله اهل حق در معارضه حدیث ثقلین راه مباهته و سداد و طریق مکابره و عناد می پیمایند و اصلاً بخیال نمی آرند که خلیفه ثانی ابن مسعود را از افتا منع می نمودند و درین باب راه تأنیب و تعییر بآن صحابی جلیل کبیر می پیمودند، چنانچه ابو محمد عبداللّه بن عبدالرحمن الدّارمی در مسند خود آورده: [اخبرنا محمد بن الصّلت، ثنا ابن المبارک، عن ابن اعون عن محمد قال: قال عمر لابن مسعود: ألم أنبأ، أو: أنبئت؟ أنك تفتي ولست بأمر؟ ولّ حارها من تولّى قارها!].

و شاه ولی الله در «إزالة الخفا» در زیر عنوان تثقیف عمر رعیت خود را گفته: [الدّارمی - عن محمد بن سیرین، قال: قال عمر لابن مسعود: ألم أنبأ، أو: أنبئت؟ أنك

تفتي ولست بأمر ؟! ولَّ حَارَهَا مِنْ تَوَلَّى قَارَهَا !] .

و نیز شاه ولی الله در « قرّة العینین » در ضمن شواهد تربیت کردن شیخین صحابه و سائر اُمت را بر منهاج تربیت آنحضرت ﷺ گفته : [عن محمد بن سیرین ، قال : قال عمر لابن مسعود : ألم انبأ ، أو : انبئت ؟ أنك تفتي ولست بأمر ؟! ولَّ حَارَهَا مِنْ تَوَلَّى قَارَهَا . أخرجہ الدارمی] .

و پر ظاهرست که این صنیع شنیع خلیفه ثانی صراحةً خلاف حدیث « تمسکوا بعهد ابن أمّ عبد » و أمثال آن میباشد . پس حضرات اهل سنت را لازم که یا اینچنین احادیث را باطل دانسته دست از آن بردارند و یا حضرت خلیفه ثانی را دیده و دانسته مرتکب عصیان رسول خدا ﷺ بشمارند !

و بالاتر ازین آنست که حضرت خلیفه ثانی ابن مسعود را در بیان احادیث رسول الله ﷺ متهم دانسته از تحدیث منع می نمود و بحبس این صحابی جلیل بادیکر صحابه کبار در مدینه و منعشان از خروج بسوی دیگر بلاد و أمصار ؛ ظلم و جور خود را اِلَى اقصى الغایة می افزود .

محمد بن سعد البصری المعروف بکتاب الواقدي در کتاب « طبقات » در ذکر من کان یفتی بالمدينة گفته : [أخبرنا حجاج بن محمد ، عن شعبة ، عن سعد بن إبراهيم ، عن أبيه قال : قال عمر بن الخطاب لعبد الله بن مسعود ولأبي الدرداء ولأبي ذر : ما هذا الحديث عن رسول الله (ص) ؟ قال : أحسبه ، قال : ولم يدعهم يخرجون من المدينة حتى مات] .

و أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري در کتاب « المستدرک علی الصحیحین » گفته : [حدّثنا أبو بکر محمد بن أحمد بن بالويه ، ثنا محمد بن غالب ، ثنا عقان ثنا شعبة . وأخبرني أحمد بن يعقوب الشّقي ، ثنا محمد بن أيوب ، أنبأ أبو عمر الحوصی ، ثنا شعبة ، عن سعد بن إبراهيم ، عن أبيه أنّ عمر بن الخطاب قال لابن مسعود ولأبي الدرداء ولأبي ذر : ما هذا الحديث عن رسول الله ﷺ ؟ وأحسبه حبسهم بالمدينة حتى أصيب] .

و ذهبی در « تذکرة الحفاظ » در ترجمه عمر گفته : [معن بن عيسى : أنا : مالك عن عبد الله بن إدريس ، عن شعبة ، عن سعيد بن إبراهيم ، عن أبيه أنّ عمر حبس ثلاثة :

ابن مسعود و أبا الدرداء و أبا مسعود الأنصاري، فقال: قد أكثرتم الحديث عن رسول الله صلعم].
و از اینجا نیز بر حضرات اهل سنت واجب می آید که یا حدیث «تمسکوا بعهد ابن
أم عبد» و یا معائنه را کذب و باطل گویند و باقتدای خلیفه ثانی راه اتهام ابن مسعود
در بیان احادیث نبویه پویند، و یا خلیفه ثانی را بسبب اتهام اینصحابی جلیل و دیگر
أصحاب با تبجیل و ارتکاب حبس بیجا نسبت باینحضرات مراجیح و بهالیل، مرتکب
ظلم عظیم و جور بدانند و باعتراف مخالفت صریحه خلیفه ثانی با إرشاد رسول ربّانی علیه
وآله آلاف السلام ما تلّیت السبع المثانی تبذیع تضلیل آن ظالم جانی و توهین و تذلیل آن
معادی شانی را بمنصّه شهود رسانند، ولنا فی کلّ واحد من الشّقیّن فوزٌ وفتح و نصرٌ و
ظفرٌ، ولهم فی کلال الأمرین ذلٌ و کسرٌ و تننٌ و دفرٌ.

و از همه عجیب تر آنست که اینحضرات وقت ذکر فضائل ابن مسعود هرگز
إلتفات نمی فرمایند باینکه حضرت خلیفه ثالث و أتباعشان با این چه سلوک نموده اند و
تا کجا بر إرشادات جناب رسالت مآب ﷺ در حق او عمل فرموده، اگر ناظر غیر ماهر رادر
اینباب شک یا إرتیاب دامنگیر شود و بلحاظ صحابه پرستی حضرات سنّیه درینخصوص
راه حسن ظنّ برود؛ اینک شواهد چند که هاتک حجاب و کاشف جلباب و رافع نقاب و قاطع
أصلاب سنّیه میباشد میبیند و برهنمائی رأی صائب و عقل دائب و فهم ثاقب و فکر ناقب؛
حق صریح و صدق نصیح را بر باطل فضیح و کذب قبیح برگزینند.

أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح الكاتب العباسي المعروف
باليعقوبي در «تاریخ» خود گفته: [و جمع عثمان القرآن و ألفه و صیر الطّوال مع الطّوال
و القصار مع القصار من السّور و كتب فی جمع المصاحف من الآفاق حتّی جمعت ثمّ سلقها
بالماء الحارّ و الخلّ و قیل: أحرّقها؛ فلم یبق مصحفٌ إلّا فعل به ذلك خلا مصحف ابن
مسعود و كان ابن مسعود بالكوفة فامتنع أن یدفع مصحفه إلى عبد الله بن عامر و كتب
إلیه عثمان أن: أشخصه إن لم یكن (انّه لم یأل. ظ) هذا الدّین خبالا و هذه الأمة فسادا!
فدخل المسجد و عثمان یخطب فقال: إنّه قد قدمت علیكم دابة سوء، و کلم ابن مسعود
بكلام غلیظ فأمر به عثمان فجرت برجله حتّی كسر له ضلعان فتكلّمت عائشة و قالت قولا

كثيراً؛ وبعث بها (١) إلى الأُمصار وبعث بمصحفٍ إلى الشام ومصحفٍ إلى البحرين ومصحفٍ إلى اليمن ومصحفٍ إلى الجزيرة ، وأمر الناس أن يقرءوا على نسخة واحدة ، وكان سبب ذلك أنه بلغه أن الناس يقولون : قرآن آل فلان ، فأراد أن يكون نسخة واحدة . وقيل : إن ابن مسعود كان كتب بذلك إليه فلما بلغه أنه يحرف المصاحف قال : لم أَرِدْ هذا ، وقيل : كتب إليه بذلك حذيفة بن اليمان . واعتل ابن مسعود فأتاه عثمان يعبده فقال له : ما كلامُ بلغني عنك ؟ قال : ذكرت الذي فعلته بي إنك أمرت بي فوطئ جوفي فلم أعقل صلوَةَ الظَّهْرِ وَلَا الْعَصْرَ وَمَنَعْتَنِي عَطَائِي ، قال : فأنسى أفتدك من نفسي فافعل بي مثل الذي فعل بك . قال : ما كنتُ بالذي أفتح القصاص على الخلفاء . قال : فهذا عطاؤك فخذهُ ! قال : منعته وأنا محتاج إليه وتعطينيه وأنا غني عنه ! لا حاجة لي به ! فانصرف فأقام ابن مسعود مغاضباً لعثمان حتى توفي وصلى عليه عمار بن ياسر وكان عثمان غائباً فستر أمره فلما انصرف رأى عثمان القبر فقال : قبر من هذا ؟ فقيل : قبر عبد الله بن مسعود ، قال : فكيف دفن قبل أن أعلم ؟ فقالوا : ولى أمره عمار بن ياسر وذكرا أنه أوصى ألا يخبره به ، ولم يلبث إلا يسيراً حتى مات المقداد فصلى عليه عمار وكان أوصى إليه ولم يؤذن عثمان به ، فاشتد غضب عثمان على عمار وقال : ويلي على ابن السوداء ! أما لقد كنت به عليماً !] .

وأبو الحسن علي بن الحسين السعودي در «مروج الذهب» گفته : [وفي سنة خمس وثلثين - كثر الطعنُ على عثمان رضي الله عنه وظهر عليه التكبر لأشياء ذكرها من فعله ، منها : ما كان بينه وبين عبد الله بن مسعود وانحراف هذيل عن عثمان من أجله] .
وأبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري در كتاب «المعارف» زیر عنوان «خلافة عثمان بن عفان» گفته : [وكان مقانقموا على عثمان : أنه آوى الحكم بن أبي العاص وأعطاه مائة ألف درهم وقد ستره رسول الله ﷺ ثم لم يؤده ابوبكر ولا عمر . قالوا : / وتصدق رسول الله ﷺ بمهزول موضع سوق المدينة على المسلمين فأقطعه عثمان الحرث بن الحكم أخامروان . و أقطع فذك مروان وهي صدقة رسول الله ﷺ . وافتح

إفريقيه فأخذ الخمس فوهبه كله لمروان فقال عبد الرحمن بن حنبل الجمحي ، وكان عثمان سيرة :

أحلف بالله ربّ الأنام ما ترك الله شيئاً سدى
ولكن خلقت لنا فتنة لكى نبتلّي بك أو تبتلّي
فإنّ الأمين قد بينا منار الطريق عليه الهدى
فما أخذنا درهماً غيلة وما جعلنا درهماً في الهوى

و أعطيت مروان خمس العباد

فهيهاش شاوك مقن سعى !

و طالب (طلب . ظ) إليه عبدالله بن خالد بن اسيد صلة فأعطاه أربعمئة ألف درهم من بيت المال المسلمين فقال عبدالله بن مسعود في ذلك ، فضربه إلى أن دق له ضلعين ! وسير أباذر إلى الرّبذه . وسير عامر بن عبد القيس من البصرة إلى الشام [.

وأبو جعفر محمد بن جرير طبري در «تاريخ» خود در وقایع سنه ست و عشرين آورده : [و كتب إليّ السري ، عن شعيب ، عن سيف ، عن عمرو ، عن الشّعبى قال : كان أول ما نزع به بين أهل الكوفة ، وهو أول مصر نزع الشيطان بينهم في الإسلام ، أن سعد بن ابى وقاص استقرض من عبدالله بن مسعود من بيت المال مالا فأقرضه فلما تقاضاه لم يتيسر عليه فارتفع بينهما الكلام حتى استعان عبدالله بأناس من الناس على استخراج المال واستعان سعد بأناس من الناس على استنظاره فافترقوا و بعضهم يلوم بعضاً ، يلوم هؤلاء سعداً و يلوم هؤلاء عبدالله ! كتب إليّ السري ، عن شعيب ؛ عن سيف ، عن إسماعيل بن ابى خالد ، عن قيس بن ابى حازم ، قال : كنت جالسا عند سعد و عنده ابن اخيه هاشم بن عتبة فأتى ابن مسعود سعداً فقال له : إنّ المال الذى قبلك فقام له سعد : ما أراك إلا ستلقى شراً ! هل أنت إلا ابن مسعود عبد من هذيل ؟! فقال : أجل ! والله إننى لابن مسعود و إنك لابن حمينة ! فقال هاشم : أجل والله إنكما لصاحب رسول الله صلعم ينظر إليكما فطرح سعد عوداً كان في يده وكان رجلاً فيه حدة و رفع يديه وقال : اللهم ربّ السموات والأرض ! فقال عبدالله : ويلك قل خيراً ولا تلغن ! فقال سعد عند ذلك : أما والله لولا

اتَّقِ اللَّهَ لِدَعْوَتِكَ دَعْوَةٌ لَا تَخْطُوكَ ! فَوَلَّى عَبْدُ اللَّهِ سَرِيعاً حَتَّى خَرَجَ ، وَكُتِبَ إِلَيَّ السَّرِيُّ عَنْ شُعَيْبٍ ، عَنْ سَيْفٍ ، عَنْ الْقَاسِمِ بْنِ الْوَلِيدِ ، عَنْ الْمُسَيْبِ ، عَنْ عَبْدِ خَيْرٍ ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَكِيٍّ ، قَالَ : لَمَّا وَقَعَ بَيْنَ ابْنِ مَسْعُودٍ وَسَعْدِ الْكَلَامِ فِي قَرْضِ أَقْرَضَهُ عَبْدُ اللَّهِ إِيَّاهُ فَلَمْ يَتَيَسَّرْ عَلَى سَعْدٍ قَضَاءُهُ ؛ غَضِبَ عَلَيْهِمَا عُثْمَانُ وَانْتَرَعَهَا مِنْ سَعْدٍ وَغَزَلَهُ وَغَضِبَ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ وَأَقْرَرَهُ وَاسْتَعْمَلَ الْوَلِيدُ بْنُ عَقْبَةَ وَكَانَ عَامِلاً لِعُمَرَ عَلَى رِبْعَةِ الْجَزِيرَةِ ، فَقَدِمَ الْكُوفَةَ فَلَمْ يَتَّخِذْ لِدَارِهِ بَاباً حَتَّى خَرَجَ مِنَ الْكُوفَةِ . وَكُتِبَ إِلَيَّ السَّرِيُّ ، عَنْ شُعَيْبٍ ، عَنْ سَيْفٍ ، عَنْ مُحَمَّدٍ وَطَلْحَةَ قَالَا : لَمَّا بَلَغَ عُثْمَانُ الَّذِي كَانَ بَيْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَسَعْدٍ فِيمَا كَانَ غَضِبَ عَلَيْهِمَا وَهَمَّ بِهِمَا ثُمَّ تَرَكَ ذَلِكَ وَغَزَلَ سَعْداً وَأَخَذَ مَا عَلَيْهِ وَأَقْرَرَّ عَبْدُ اللَّهِ وَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ وَأَمَرَ مَكَانَ سَعْدِ الْوَلِيدِ بْنِ عَقْبَةَ وَكَانَ عَلَى عَرَبِ الْجَزِيرَةِ عَامِلاً لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ، فَقَدِمَ الْوَلِيدُ فِي السَّنَةِ الثَّانِيَةِ مِنْ إِمَارَةِ عُثْمَانَ ، وَقَدْ كَانَ سَعْدٌ عَمِلَ عَلَيْهَا سَنَةً وَبَعْضُ أُخْرَى .

وَنِيز طَبْرِي در « تاريخ » خود در وقائع سنه ثلثين گفته : [كُتِبَ إِلَيَّ السَّرِيُّ ، عَنْ شُعَيْبٍ ، عَنْ سَيْفٍ ، عَنْ مُحَمَّدٍ وَطَلْحَةَ قَالَا : لَمَّا بَلَغَ عُثْمَانُ الَّذِي كَانَ بَيْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَسَعْدٍ غَضِبَ عَلَيْهِمَا وَهَمَّ بِهِمَا ثُمَّ تَرَكَ ذَلِكَ وَغَزَلَ سَعْداً وَأَخَذَ مَا عَلَيْهِ وَأَقْرَرَّ عَبْدُ اللَّهِ وَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ وَأَمَرَ مَكَانَ سَعْدِ الْوَلِيدِ بْنِ عَقْبَةَ وَكَانَ عَلَى عَرَبِ الْجَزِيرَةِ عَامِلاً لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَدِمَ الْوَلِيدُ فِي السَّنَةِ الثَّانِيَةِ مِنْ إِمَارَةِ عُثْمَانَ ، وَقَدْ كَانَ سَعْدٌ عَمِلَ عَلَيْهَا سَنَةً وَبَعْضُ أُخْرَى .

وَنِيز طَبْرِي در « تاريخ » خود در وقایع سنه ثلثين گفته : [كُتِبَ إِلَيَّ السَّرِيُّ عَنْ شُعَيْبٍ ، عَنْ سَيْفٍ ، عَنْ الْغَصَنِ (الْعِيص . ظ) بْنِ الْقَاسِمِ ، عَنْ عُمَرَ وَبْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ : جَاءَ جَنْدُبٌ وَرَهْطُهُ مَعَهُ إِلَى ابْنِ مَسْعُودٍ فَقَالُوا : الْوَلِيدُ يَعْتَكِفُ عَلَى الْخَمْرِ ! وَأَذَاعُوا ذَلِكَ حَتَّى طَرَحَ عَلَى أَلْسِنِ النَّاسِ ، فَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ : مَنْ اسْتَتَرَ عَنَّا بِشَيْءٍ لَمْ نَتَّبِعْ عَوْرَتَهُ وَلَمْ نَهْتِكْ سِتْرَهُ . فَأَرْسَلَ إِلَى ابْنِ مَسْعُودٍ فَأَتَاهُ فَعَاتَبَهُ فِي ذَلِكَ وَقَالَ : أَيْرِضِي مَنْ مَثَلَكَ بِأَنْ يَجِيبَ قَوْماً مُوْتَوِرِينَ بِمَا أُجِبْتَ ؟! عَلَى أَيْ شَيْءٍ اسْتَتَرَ بِهِ ؟! إِنَّمَا يَقَالُ هَذَا لِلْمُرِيبِ فَتَلَا حَيَاً وَافْتَرَقَا عَلَى تَغَاضِبٍ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ] .

وَأَبُو عَمْرٍو أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ رَبِّهِ الْقُرْطُبِيُّ فِي كِتَابِ « الْعَقْدِ الْفَرِيدِ » فِي ذِكْرِ مَقْتَلِ عُثْمَانَ فِي رِوَايَتِي كَيْفَ أَزْ سَعْدِ بْنِ الْمُسَيْبِ مَنَقُولُ اسْتَأْذَنَ : [وَمِنْ قَبْلِ ذَلِكَ

كانت من عثمان هتات إلى عبدالله بن مسعود و أبي ذرّ وعقارب بن ياسر ، فكانت هذيل و بنوزهرة في قلوبهم ما فيها لابن مسعود ، وكانت بنو غفار و أحلافها و من غضب لأبي ذرّ في قلوبهم ما فيها ، وكانت بنو مخزوم قد حنفت علي عثمان بحال عقارب بن ياسر [.
و نیز درین روایت آورده :] فلم يبق أحد في المدينة إلا حنق على عثمان و ازداد من كان منهم غاضباً لابن مسعود و أبي ذرّ و عقارب بن ياسر [.

و نیز ابن عبد ربہ القرطبی در کتاب « العقد الفريد » زیر عنوان « ما نقم الناس على عثمان آورده :] ومن حديث ابن أبي قتيبة ، عن الأعمش ، عن عبد الله بن سنان ، قال : خرج علينا ابن مسعود ونحن في المسجد وكان على بيت مال الكوفة وعلى الكوفة الوليد بن عقبة بن أبي معيط فقال : يا أهل الكوفة ! فقدت من بيت مالكم الدليلة مائة ألف لم يأتني بها كتاب من أمير المؤمنين ولم يكتب لي بها براءة قال : فكتب الوليد بن عقبة إلى عثمان في ذلك فنزعه عن بيت المال [.

و أبو هلال حسن بن عبدالله العسكري در کتاب « الأوائل » در ذکر اموری که باعث مخالفت أصحاب باعثمان شده گفته : [و أمر ابن مسعود : أخبرنا أبو القاسم باسناده عن المدائني ، عن بشر بن عاصم ، عن الأعمش ، عن عبدالله بن سنان : خرج علينا عبدالله بن مسعود فقال : فقدت من بيت مالكم مالا لم يكتب به براءة و لم يأتني به (ولم يأتني به كتاب . ظ) . فكتب الوليد بن عقبة إلى عثمان يشكوه ، فعزله عن بيت المال . قال : فبينما الوليد يخطب نهض عبدالله فصلى فقال الوليد : أذاك في هذا أمر أمير المؤمنين أم ابتدعت ؟ قال : لم يأتني فيه أمر و ما ابتدعت ولكن أبي الله أن تنتظرك بصلاتنا و أنت تلعب ! فكتب عثمان في حمله إلى المدينة فخرج فقال عثمان : تأتیکم دویبه لا تسلم على شيء فیا کل منه أحد إلا مات . فلما قدم عاتبه و حرّمه عطاءه ، ثلث سنين ، فلما حضرته الوفاة حمله إليه فقال : حرمتني حين ينفعني و تعطيني حين لا ينفعني ۱۹ و ردّه و أوصى إلى الزبير ان يصلي عليه ، فلما مات صلى عليه الزبير ، فعاتبه عثمان و قال : لهمت أن أنبشه و أصلي ! فقال الزبير : لورمت ذلك لحيل بينك و بينه ! فوقف على قبره و ترحم عليه و حمل عطاءه إلى ولده ، فقال الزبير :

لَأَلْفَيْتَكَ بَعْدَ الْيَوْمِ (الموت.ظ) تَنْدُبْنِي وَفِي حَيَوَتِي مَا زَوَّدْتَنِي زَادِي !] .
 وفخر الدين محمد بن عمر الرازي در «نهایة العقول» در جواب مطاعن عثمان گفته : [قوله : سادساً - ضرب ابن مسعود و عقاراً و سترأ بأذر رضى الله عنهم إلى الرّبذة قلنا : كما فعل ذلك فقد قيل عن هؤلاء أنهم أقدموا على أفعال استوجبوا ذلك] .
 وعزالدين على بن محمد الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري در «كامل» در وقائع سنه ست و عشرين آورده : [وفي هذه السنة - عزل عثمان بن عفان سعد بن أبي وقاص عن الكوفة في قول بعضهم واستعمل الوليد بن عقبة بن أبي معيط ، و اسم أبي معيط ابان بن أبي عمرو واسمه ذكوان بن أمية بن عبد شمس ، وهو أخو عثمان لأُمّه ، أمهما أروى بنت كرز ، و أمها البيضاء بنت عبد المطلب . و سبب ذلك أنّ سعداً اقترض من عبد الله بن مسعود من بيت المال قرضاً فلما تقاضاه ابن مسعود لم يتيسر له قضاؤه فارتفع بينهما الكلام ، فقال له سعد : ما أراك إلا ستلقى شراً ! هل أنت إلا ابن مسعود عبد من هذيل ؟ فقال : أجل والله إنني لابن مسعود و إنك لابن حمينة ! وكان هاشم بن عتبة بن أبي وقاص حاضراً فقال : إنكما لصاحبا رسول الله ﷺ ينظر إليكما ! فرفع سعد يده ليدعوا على ابن مسعود و كان فيه حدة فقال : أَللّهُمَّ رَبَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ! فقال ابن مسعود : ويلك قل خيراً و لا تلعن ! فقال سعد عند ذلك : أما والله لولا اتقاء الله لدعوت عليك دعوة لا تخطئك ! فولى عبد الله سريعا حتى خرج . ثم استعان عبد الله بأُناس على استخراج المال واستعان سعد بأُناس على إنظاره فافترقوا و بعضهم يلوم بعضاً ، يلوم هؤلاء سعداً و هؤلاء عبد الله ، فكان ذلك أول ما نزع به بين أهل الكوفة وأول مصر نزغ الشيطان بين أهله الكوفة ، و بلغ الخبر عثمان فغضب عليهما فعزل سعداً و أقر عبد الله واستعمل الوليد بن عقبة بن أبي معيط مكان سعد وكان على عرب الجزيرة عاملاً لعمر بن الخطّاب و عثمان بن عفان بعده فقدم الكوفة والياً عليها و أقام عليها خمس سنين وهو من أحبّ الناس إلى أهلها ، فلما قدم قال له سعد : أ كِستَ بعدنا أم حَمِقْنَا بعدك ؟ فقال : لا تجزعن يا أبا إسحق ! كلّ ذلك لم يكن و إنما هو الملك يتغذاه قومٌ و يتعشاه آخرون ! فقال سعد : أراكم جعلتم

ها ملكاً! وقال له ابن مسعود: ما أدري أصلحت بعدنا أم فسد الناس [

ونيز ابن الاثير الجزري در «أسد الغابة» در ترجمة ابن مسعود آورده: [وقال سلمة بن تمام: لقي رجل ابن مسعود فقال: لا أتعلم حالاً ما ذكر رأيك البارحة ورأيت النبي ﷺ على منبر مرتفع وأنت دونه وهو يقول: يا ابن مسعود! هل تم إليّ فلقد جفيت بعدي، فقال: الله! لأنّ رأيك هذا؟ قال: نعم! قال: فعزمت أن تخرج من المدينة حتّى تصلّي عليّ، فما لبث أياماً حتّى مات. وقال أبوطيبة: مرض عبدالله فعاده عثمان بن عفان فقال: ما تشتكي؟ قال: ذنوبي! قال: فما تشتهي؟ قال: رحمة ربّي! قال: ألا آمرلك بطبيب؟ قال: الطّبيب أمرضني! قال: ألا آمرلك بعطاء؟ قال: لا حاجة لي فيه! قال: يكون لبناتك، قال: أتخشى على بناتي الفقر؟! إنّي أمرت بناتي أن يقرأن كلّ ليلة سورة الواقعة، إنّي سمعت رسول الله ﷺ يقول: من قرأ الواقعة كلّ ليلة لم تصبه فاقة أبداً. و إنّما قال له عثمان: ألا آمرلك بعطائك؟ لأنّه كان قد حبسه عنه سنتين فلما توفي (١) أرسله إلى الزبير فدفعه إلى ورثته. وقيل (٢): بل كان عبدالله ترك العطاء استغناءً عنه وفعل غيره كذلك [وسيف آملدري در «أبكار الأبيكار» در جواب مطاعن عثمان گفته: [قولهم: إنّ ضرب ابن مسعود حتّى كسر ضلعيه. قلنا: إن صحّ

(١) قال محمد بن سعد البصري في «الطبقات» في ترجمة ابن مسعود: [أخبرنا يزيد بن هارون عن اسماعيل بن أبي خالد عن قيس بن أبي حازم، قال: دخل الزبير بن العوام على عثمان بعد وفاة عبدالله بن مسعود فقال: أعطني عطاء عبدالله فأهل عبدالله أحق به من بيت المال. فأعطاه خمسة ألف درهم. أخبرنا الفضل بن دكين، نا: حفص بن غياث، عن هشام بن عروة، عن أبيه أن عبدالله بن مسعود أوصى إلى الزبير وقد كان عثمان حرّمه عطاءه سنتين فأثناء الزبير فقال: أن عبدالله أحوج إليه من بيت المال. فأعطاه عطاء عشرين ألفاً وخمسة وعشرين ألفاً انتهى. وهذان الخبران يدلان على أن عثمان منع عطاء ابن مسعود وحرّمه منه إلى أن مات ولم يسلمه إلى ورثته المحتاجين إلا بعد المخاصمة والصّلات، والله ولي التوفيق للصبر على الحق والثبات وهو العاصم من الاخلاص إلى أرباب الظلم والعتات (١٤ ن).

(٢) هذا القول لا يعرف قائله و يردّه كثير من الاخبار والروايات الثابتة في الكتب

المعتمدة (١٤ ن).

ضربه له فقد قيل إنه لما أراد عثمان أن يجمع الناس على مصحفه لاختلافهم بينهم في كتاب الله طلب مصحفه منه فأبى ذلك فما كان فيه من الزيادة والنقصان فأدبه على ذلك. و **ابراهيم بن عبد المنعم الهمداني** المعروف بابن أبي الدم در «تاريخ مظفرى» على ما نقل عنه كفته : [ودخلت سنة خمس وثلثين . فيها اضطربت الأمصار على عثمان وكتبوه من الآفاق بعزله وقتله وجرت أمور تقموها عليه ، منها ما تقدم ذكره ومنها : نفيه أبازر إلى الرُبذة وضربه عقارب بن ياسر وشمته (١) ابن مسعود] .

و **محب الدين أحمد بن عبد الله الطبري** در «رياض نضرة» در مقتل عثمان روايتى از سعيد بن المسيب آورده كه در آن مذکورست : [وكان من قبل ذلك من عثمان هتات إلى عبد الله بن مسعود وأبي ذر وعقارب بن ياسر وكانت هذيل وبنو زهرة في قلوبهم ما فيها لأجل عبد الله بن مسعود وكانت بنو غفار وأحلافها ومن غضب لأبي ذر في قلوبهم ما فيها وكانت بنو مخزوم حنفت على عثمان لأجل عقارب بن ياسر] .

و نیز درین روایت مذکورست : [فلم يبق أحد من أهل المدينة إلا حنق على عثمان وزاد ذلك غضب من غضب لأجل ابن مسعود وأبي ذر وعقارب] .

و نیز **محب الدين طبري** در «رياض نضرة» در مقام جواب از مطاعن عثمان كفته : [وأما القضية الثالثة وهو ما ادّعوه من حبس عطاء ابن مسعود فكان ذلك في مقابلة ما بلغه عنه ولم تزل الأئمة على مثل ذلك وكل منهما مجتهد ، فأما مصيبان أو مخطئ . و مصيب ولم يكن قصد عثمان حرمانه البتة وإنما التأخير إلى غاية اقتضى نظره التأخير إليها أدباً ، فلما قضى عليه إقاماً مع بلوغ حصول تلك الغاية أودونها وصل به ورثته و لعلّه كان أنفع لهم] .

(١) و مما يدل على تشدد عثمان على ابن مسعود وتهديده اياه وتكذيبه له ما رواه أحمد بن حنبل الشيباني في مسنده وهذا لفظه : [في مسند عثمان : ثنا أبو المغيرة ، ثنا أروطة ، يعني ابن المنذر ، أخبرني أبو يعون الانصاري أن عثمان بن عفان قال لابن مسعود : هل أنت منته عما بلغني عنك ؟ فاعتذر بعض العذر فقال عثمان : ويحك ! انى قد سمعت و حفظت وليس كما سمعت أن رسول الله صلعم قال : سيقتل أمير و ينتزى منتزوانى أنا المقتول وليس عمر انما قتل عمر ، واحد و انه يجتمع على (١٢ . ن) .

ونيز **محب طبري** در «رياض نضره» در مقام جواب از مطاعن عثمان گفته: [و
أما القضية العاشرة، وهو ما روه مفا جرى على عبد الله بن مسعود من عثمان وأمره
غلامه بضربه، إلى آخر ما قرروه، فكله بهتان (٢) واختلاق لا يصح منه شيء، وهؤلاء
الجهلة لا يتحامون الكذب فيما يرونه موافقاً لأغراضهم إذ لا ديانة تردهم عن ذلك! ثم
نقول: على تقدير صحة صدور ذلك من الغلام فيكون قد فعله من نفسه غضباً لمولاه، قال
(فان. ظ) ابن مسعود كان يجيبه عثمان بالكلام ويلقاه بما يكرهه ولو صح ذلك عنه
لكن محمولاً على الأدب فان منصب الخلافة لا يحتمل ذلك و يصنع (يضع. ظ) ذلك
منه بين العامة، وليس هذا بأعظم من ضرب عمر سعد بن أبي وقاص بالدرة على رأسه
حين لم يقم له وقال له: إنك لم تهب الخلافة فأردت أن تعرف أن الخلافة لا تنهايك! ولم
يغير ذلك سعداً ولا رآه عيباً. وكذلك ضربه لأبي بن كعب حين رآه يمشي وخلفه قوم
فعلاه بالدرة وقال: إن هذا مذلة للتابع وفتنة للمتبع ولم يطعن أبي بذلك على عمر
بل رآه أدباً منه نفعه الله به، ولم يزل دأب الخلفاء والأمراء تأديب من رأوا منه الخلاف
على أنه قد روى أن عثمان اعتذر لابن مسعود وأتاه في منزله حين بلغه مرضه وسأله
أن يستغفر له وقال: يا أبا عبد الرحمن! هذا عطاؤك فخذنه! قال له ابن مسعود: وما
أتيتني به إذ كان ينفعني وجئتني به عند الموت؟! لأقبله! فمضى عثمان إلى أم حبيبة
وسألها أن تطلب إلى ابن مسعود ليرضى عنه فكلّمته أم حبيبة ثم أتاه عثمان فقال له:
يا أبا عبد الله! ألا تقول كما قال يوسف لإخوته: «لا شرب عليكم اليوم يغفر الله لكم»؟
فلم يكلمه ابن مسعود! وإذا ثبت هذا فقد فعل عثمان ما هو الممكن في حقه واللائق
بمنصبه أولاً و آخراً، ولو فرض خطاه فقد أظهر التوبة والتمس الاستغفار واعتذر بالذنب
لمن لم يقبله حينئذ فان الله أخبر أنه يقبل التوبة عن عباده، وفي ذلك حشهم على

(٢) قد رأيت آفاً ما ذكره اليعقوبي في تاريخه و ابن قتيبة في «المعارف»

والفخر الرازي في «نهاية القول» فكيف يكون قضية الضرب بهتاناً واختلاقاً؟! كلا

بل هو حق وصدق ما عليه غبار (١٤. ن).

الإقتداء به ، على أنه قد نقل (١) أن ابن مسعود رضي عنه واستغفر له . قال سلمة بن سعيد : دخلتُ على ابن مسعود في مرضه الذي توفي فيه وعنده قوم يذكرون عثمان فقال لهم : مهلاً ! فإنَّكم إن قتلتموه لاتصيبون مثله . و أمّا عزله عن الكوفة وإشخاصه إلى المدينة وهجره له وجفاؤه إياه ؛ فلم تزل هذه شيمة الخلفاء قبله وبعده على ما تقدّم تحريره ، وليس هجره إياه بأعظم من هجر عليّ أخاه عقيل بن أبي طالب وأباً أيوب الأنصاري حين فارقاه بعد انصرافه من صفين وذهبا إلى معاوية ، ولم يوجب ذلك طعناً عليه ولا عيباً فيه . وقد روي أن أعرابياً من همدان دخل المسجد فرأى ابن مسعود وحذيفة وأباموسى الأشعريّ يذكرون عثمان طاعنين عليه ، فقال لهم : أنشدكم الله ! لو أن عثمان ردّكم إلى أعمالكم و ردّ إليكم عطاياكم أكنتم ترضون ؟ قالوا : أَللّهُمَّ نعم ! فقال الهمداني : اتقوا الله يا أصحاب عهد ولا تطعنوا على أثمتكم ! وفي هذا بيان أن من طعن على عثمان إنما كان لعزله إياه وتوليته غيره وقطع عطائه ، وذلك سائغ للإمام إذا أدّى اجتهاده إليه .

ونيز محب طبرى در «رياض نضرة» در مقام جواب از مطاعن عثمان گفته : [الخامسة

عشر - وهي إحراق مصحف ابن مسعود ، فليس ذلك مقبلاً يعتذر عنه ، بل هو من أكبر المصالح فإنّه لو بقي في أيدي الناس أدّى ذلك إلى فتنة كبيرة في الدين لكثرة ما فيه من الشذوذ المنكرة عند أهل العلم بالقرآن و بحذف المعوذتين من مصحفه مع الشهرة عند الصحابة أنهما في (من . ظ) القرآن ، وقال عثمان لما عوّب في ذلك : خشيت الفتنة في القرآن ! وكان الاختلاف بينهم واقع (واقعاً ظ) حتّى كان الرجل يقول لصاحبه : قرأني خير من قرآنك ! فقال له حذيفة : أدرك الناس ! فجمع الناس على مصحف واحد لتزول الفتنة في القرآن ، وكان الذي اجتمعوا عليه مصحف عثمان . ثمّ يقال لأهل البدع والأهواء : إن لم يكن مصحف عثمان حقّاً فلم رضي عليّ وأهل الشام بالتحكيم إليه حين رفع أهل الشام المصاحف ؟ فكانت مكتوبة على نسخة مصحف عثمان .

وحسين بن محمد الديار بكرى در «تاريخ خميس» در ذكر مقتل عثمان در

(١) لا يخفى على المطلع العبير الناظر للأخبار والروايات المعتمدة بطلان هذا النقل المجهول بل الكذب الجمل (١٤ . ن) .

ضمن روایت سعید بن المسیب آورده: [وكان من قبل ذلك من عثمان هات إلى عبد الله بن مسعود و أبي ذر وعقار بن ياسر ، وكانت هذيل وبنو زهرة في قلوبهم ما فيها لأجل عبد الله بن مسعود وكانت بنو غفار وأحلافها ومن غضب لأبي ذر في قلوبهم ما فيها وكانت بنو مخزوم حنفت على عثمان لأجل عقار بن ياسر] .

و نیز درین روایت آورده: [فلم يبق أحدٌ من أهل المدينة إلا حنق على عثمان وزاد ذلك من غضب من غضب لأجل ابن مسعود و أبي ذر وعقار] .

و نیز دیار بکری در « خمیس » در مقام جواب از حبس عثمان عطاء ابن مسعود را گفته: [أما ما ادعوه من حبس عطاء ابن مسعود فكان ذلك في مقابلة ما بلغه عنه ولم تزل الأنفة على مثل ذلك و كلٌ منهما مجتهدٌ فإما مصيبان أو مخطئٌ ومصيبٌ ، ولم يكن قصد عثمان حرمانه ألبتة و أما التأخير إلى غاية اقتضى نظر التأخير إليها أدباً فلما قضى علته إقاماً مع حصول تلك الغاية أودونها وصل به ورثته ولعله كان أنفع لهم] .

و نیز دیار بکری در « خمیس » در مقام جواب از ضرب عثمان ابن مسعود را گفته: [أما ما روه مما جرى على عبد الله بن مسعود من عثمان و أمره غلامه بضربه إلى آخر ما قرروه ، فكله بهتانٌ واختلاق لا يصح منه شيء ، وهؤلاء الجبهة لا يتحامون الكذب فيما يروونه موافقاً لأغراضهم إذ لا ديانة (لهم . صح . ظ) تردهم لذلك (عن ذلك . ظ) ! ثم نقول على تقدير صحة ذلك من الغلام: فيكون قد فعله من نفسه غضباً لمولاه فإن ابن مسعود كان يحبّه عثمان بالكلام ويلقاه بما يكرهه ولو صحّ ذلك عنه لكان محمولاً على الأدب فإن منصب الخلافة لا يحتمل ذلك و يضع ذلك منه بين العامة وليس هذا بأعظم من ضرب عمر سعد بن أبي وقاص بالدرّة على رأسه حين لم يقم له وقال له : إنك لم تهب الخلافة فأردت أن تعرف أنّ الخلافة لا تنهاك ! ولم يغير ذلك سعداً ولا رآه عيباً ، وكذلك ضربه لأبي بن كعب حين رآه يمشي وخلفه قومٌ ، فعلاه بالدرّة و قال : إنّ هذا مذلةٌ للتابع و فتنةٌ للمتبوع و لم يطعن أبي بذلك على عمر ، بل رآه أدباً منه نفعه الله به . ولم يزل دأب الخلفاء والأمراء تأديب من رأوا منه الخلاف ، على أنّه قد روي أنّ عثمان اعتذر لابن مسعود و أتاه في منزله حين بلغه مرضه وسأله أن يستغفر له و قال:

يا أبا عبد الرحمن ! هذا عطاؤك فخذهُ ! فقال له ابن مسعود : ما أتيتني به إذ كان ينفعني وجئتني به عند الموت ؟ لا أقبله ! فمضى عثمان إلى أم حبيبة فسألها أن تطلب من ابن مسعود ليرضى عنه ، فكلّمته أم حبيبة ثم أتاه عثمان فقال : يا أبا عبد الرحمن ! ألا تقول كما قال يوسف لإخوته : « لا تريب عليكم اليوم يغفر الله لكم » ؟ فلم يتكلم ابن مسعود ، وإذا ثبت هذا فقد فعل عثمان ما هو الممكن من حقه اللائق بمنصبه أولاً وآخراً ، ولو فرض خطاؤه فقد أظهر التوبة والتمس الاستغفار واعتذر بالذنب لمن لم يقبله حينئذ فإن الله أخبر أنه يقبل التوبة عن عباده ، وفي ذلك حشمتهم على الاقتداء به . على أنه قد نقل أن ابن مسعود رضي عنه واستغفر له . قال سلمة بن سعيد : دخلت على ابن مسعود في مرضه الذي توفي فيه وعنده قوم يذكرون عثمان فقال لهم : مهلاً ! فإنكم إن قتلتموه لاتصيبون مثله . و أمّا عزله عن الكوفة وإشخاصه إلى المدينة و هجره له و جفاؤه إياه فلم تزل هذه شيمة الخلفاء قبله و بعده على ما تقدّم تحريره ، وليس هجره إياه أعظم من هجر علي أخاه عقيل بن أبي طالب و أبا أيوب الأنصاري حين فارقاه بعد انصرافه من صفين و ذهباً إلى معاوية ولم يوجب ذلك طعناً عليه ولا عيباً فيه . وقد روي أن أعرابياً من همدان دخل المسجد فرأى ابن مسعود وحذيفة وأباموسى يذكرون عثمان طاعنين عليه فقال : أنشدكم الله ! لو أن عثمان ردّكم إلى أعمالكم و ردّ إليكم عطاياكم أكنتم ترضون ؟ قالوا : أليس نعم ! فقال الهمداني : اتقوا الله يا أصحاب محمد ! ولا تطعنوا على أئمتكم . وفي هذا بيان أن من طعن على عثمان إنما كان لعزله إياه و تولية غيره وقطع عطاياه ، وذلك سائق للإمام إذا أدى إجهاده إليه .

ونيز ديار بكرى در خميس ، در مقام جواب از مطاعن عثمان آورده : [الخامس عشر - قالوا : إن عثمان أحرق مصحف ابن مسعود ومصحف أبي وجمع الناس على مصحف زيد بن ثابت و لمّا بلغ ابن مسعود أنه أحرق مصحفه وكان له نسخة عند أصحابه بالكوفة أمرهم بحفظها و قال لهم : قرأت سبعين سورة و إن زيد بن ثابت لصبي من الصبيان . جوابه : أمّا إحراق مصحف ابن مسعود فليس ذلك ممّا يغتفر (يعتذر . ظ) عنه ، بل هو من أكبر المصالح فإنّه لو بقي في أيدي الناس أدّى ذلك إلى فتنة كبيرة

في الدين لكثرة ما فيه من الشذوذ المنكرة عند أهل العلم بالقرآن ولحذفه المعوذتين من مصحفه مع الشهرة عند الصحابة أنهما من القرآن . قال عثمان لما عوتب في ذلك : خشيتُ الفتنة في القرآن ! وكان الاختلاف بينهم واقعاً حتى كان الرجل يقول لصاحبه : قراءتي خير من قراءتك ، فقال له حذيفة : أدرك الناس ! فجمع الناس على مصحف واحد لتزول الفتنة في القرآن وكان الذي اجتمعوا عليه مصحف عثمان . ثم يقال لأهل الأهواء والبدعة : إن لم يكن مصحف عثمان حقاً فلم يرضي عليٌّ وأهل الشام بالتحكم (بالتحاكم . ظ) إليه حين رفع أهل الشام المصاحف وكانت مكتوبة على نسخة مصحف عثمان .

وجلال الدين سيوطي در « تاريخ الخلفاء » در ذكر مقتل عثمان در ضمن روایت سعيد بن المسيّب آورده : [وقد كان قبل ذلك من عثمان هناة (هناة . ظ) إلى عبد الله ابن مسعود وأبي ذرٍّ وعقار بن ياسر ، فكانت بنوه ذيل و بنو زهرة في قلوبهم ما فيها لحال ابن مسعود ، وكانت بنو غفار وأحلافها ومن غضب لأبي ذرٍّ في قلوبهم ما فيها ، وكانت بنو مخزوم قد حنقت على عثمان لحال عقار بن ياسر] .

و نیز در ضمن این روایت آورده : [فلم يبق أحدٌ من أهل المدينة إلا حنق على عثمان وزاد ذلك من كان غضب لابن مسعود وأبي ذرٍّ وعقار بن ياسر حنقاً وغيظاً] .
و ابن حجر مکی در « صواعق » در مقام جواب عزل عثمان اکابر صحابه را گفته : [و أمّا ابن مسعود فكان ينقم على عثمان كثيراً فظهرت له المصلحة في عزله] .

و نیز ابن حجر در « صواعق » در ذکر طاعن عثمان و جواب از آن گفته : [ومنها : أنه حبس عطاء ابن مسعود ، وأبي بن كعب ، ونقي أباذر إلى الرّبذة ، وأشخص عبادة بن الصّامت من الشام إلى المدينة لما اشتكاه معوية ، وهجر ابن مسعود ، وقال لابن عوف : إنك منافق ! ، وضرب عقار بن ياسر ، وانتهك حرمة كعب بن عبده فضربه عشرين سوطاً ونفاه إلى بعض الجبال ، وكذلك حرمة الأشر النخعي . و جواب ذلك أنّ حبسه لعطاء ابن مسعود و هجره له فلما بلغه عنه ممّا يوجب ذلك لاسيّما و كلّ منهما مجتهد ؛ فلا يعترض بما فعله أحدهما مع الآخر ، نعم ! زعم أنّ عثمان أمر بضربه باطل ولو فرضت صحته لم يكن بأعظم من ضرب عمر لسعد بن أبي وقاص بالدرة على رأسه حيث لم يقم

له ! وقال له : إنَّكَ لم تهب الخلافة فأردتُ أن تعرف أنَّ الخلافة لا تنها بك ولم يتغيَّر سعدُ من ذلك ، فابن مسعود أولى لأنَّه كان يحبُّ عثمان بما لا يبقى له حرمة ولا أبهة أصلاً ! بل رأى عمرُ أبتاً يمشي وخلفه جماعة فعلاه بالدِّرة وقال : إنَّ هذا فتنة لك و لهم ، فلم يتغيَّر أبي ، على أنَّ عثمان جاء لابن مسعود و بالغَ في استرضائه فقبل : قبله واستغفر له ، و قيل : لا] .

و نیز ابن حجر مکی در « صواعق » در ذکر مقتل عثمان در ضمن روایت سعید بن المسیب آورده : [وقد كان قبل ذلك من عثمان هناة (هناة . ظ) إلى عبدالله بن مسعود و أبي ذرٍّ و عمار بن ياسر فكانت بنو هذيل و بنو زهرة في قلوبهم ما فيها لجال ابن مسعود و كانت بنو غفار و أحلافها و من غضب لأبي ذرٍّ في قلوبهم ما فيها و كانت بنو مخزوم قد حنفت على عثمان لجال عمار بن ياسر] .

و نیز ابن حجر در ضمن این روایت آورده : [فلم يبق أحدٌ من أهل المدينة إلا حنق على عثمان و زاد ذلك من كان غضب لابن مسعود و أبي ذرٍّ و عمار حنقاً و غيظاً] . و جمال الدین محدث شیرازی در « روضة الأحباب » در حال قتل عثمان از سعید بن المسیب آورده : [وقبل ازين واقعه از أمير المؤمنين عثمان نسبت بعبدالله بن مسعود و أبوذر غفاری و عمار بن ياسر رضي الله عنهم أمور غير مناسبة واقع شده بود و قلوب قبيلة هذيل و بني زهرة از جهت ابن مسعود و دلهاي بني مخزوم از قبل عمار بن ياسر و أفندة بني غفار و حلفاء ایشان برای أبوذر با عثمان صاف نبود] .

و نیز در « روضة الأحباب » در حال قتل عثمان آورده : [القصة ، در میان اهل اسلام آن امر شائع و ذائع گشت و هیچ احدى از اهل مدینه نبود إلا آنکه در آن مهم عثمان را عیب و طعن نمود ، و این خبر چون بمقتنای بصره و کوفه رسید بمدینه معاودت کردند و قبائل بنو زهره و بنو مخزوم و هذیل که برای عبدالله بن مسعود و عمار بن ياسر و أبوذر غفاری رضي الله عنهم از عثمان رنجیده خاطر بودند در معادات افزودند] .

و ملامحسن کشمیری در رساله « نجات المؤمنین » در ذکر مطاعن عثمان گفته : [و منها : أنه وقع منه أمور منكرة في حق الصحابة : فضرب ابن مسعود حتى كسر

ضلعین من أضلاعه ، و أحرق مصحفه ، وضرب عماراً حتّی أصابه فتقٌ ، وضرب أباذراً ، ونفاه إلى الرّیضة . والجواب أنّ ضرب ابن مسعود کان لأنّه طلب عثمان رضی الله عنه مصحفه حين أراد أن یجمع الناس علی مصحف واحد بترتیب واحد بین السور لئلاّ یختلف فیہ کاختلاف اليهود والنصارى فی کتابهم فأبی ، ولم یّتفق مع أجلة الصحابة فأدبه عثمان لینقاد علی هذا الأمر الجلیل الشّأن العظیم البرهان الكثير النّفع لأهل الإیمان ، فهل فیہ إلاّ کمال عثمان رضی الله عنه ؟ وجزاه الله علی ذلك الإحسان إذ لا یلیق بکتاب الله تعالی ما یلیق بکتاب سیبویه و أمثاله من الاختلاف فإنّ مفسده أكثر من أن تحصى ولم ینصب الإمام إلاّ لأمثال هذه الأمور ، وحرّق المصحف ليقطع مادة الفتنة والاختلاف لا وزرفیه مع أنّه أدرج فیہ دعاء القنوت أيضاً و أسقط عنه المعوذتین والفاتحة وبالغ فی أنّها لیست من القرآن مع أنّ الفاتحة أمّه (۱) ثمّ قبول أكبر الصحابة من أهل الشوری واقتداء علیّ به فی الصلوات و أخذہ العطاء منه دلیل لصحّة فعله هذا] .

وشاه ولی الله پدر مخاطب در «إزالة الخفا» در ذکر مطاعن عثمان گفته : [و از آنجمله آنکه در حقّ جماعه از کبار مهاجران و أنصار مثل أبوذر غفاری و عبدالله بن مسعود ؛ هتک حرمت نمود . و جواب شافی آنست : اگر آدمی را دیده بینا و دل دانا باشد بالقطع إدراک کند که حضرت ذی النورین هیچ ازین زوایر و تهدیدات بعمل نیاورد إلاّ بنا بر رعایت مصلحت جمهور اُمت و إصلاح امور ملت ، أبوذر را بجهت آنکه رخنه در قواعد مقررّه شرع نه افتد . و عبدالله بن مسعود را برای آنکه تا در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی نشود از جاهای خویش ایشان خاص نمود . عمار بن یاسر را بر خشونتّی که با خلیفه میکرد زجر فرمود . از آنچه می بایست درین باب از بسیار بآند کی اکتفا نمود] .

و خود مخاطب در همین کتاب «تحفة» در باب مطاعن گفته : [و آنچه در وجه ناخوشی عبدالله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افتراست و در کتب صحیحّه از آن اثری نیست ، صحیح اینقدر هست که چون عثمان اختلاف مردم در قراءت قرآن بحدّی مشاهده نمود که اکثر عوامّ ألفاظ غیر منزله میخواندند و باختلاف قراءت بهانه می جستند

بمشورة حذيفة بن اليمان وديكر أجلاى صحابه كه حضرت أميرهم از آنجمله بود، خواست تا همه طوائف عرب وعجم بر يك مصحف جمع شوند و از آن تخاف نورزند و این عزم را بفعل آورد، عبدالله بن مسعود و ابي بن كعب كه بعض قراءات شاذه در مصحفهای خود نوشته بودند حال آنكه بعض عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضی عبارات تفاسیر كه جناب پیغمبر (ص) در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند، و از موقوف کردن مصاحف خود ابا و رزیدند و در ابقاء مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد كه در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفته رفته منجر بقبائح بسیار میشد، در گرفتن مصاحف غلامان عثمان (رض) البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم باورسیدنی آنكه عثمان (رض) ایشانرا باین امر امر کرده باشد، و ابي بن كعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود با وي پرخاشی بمیان نیامده و كدورتی نمانده و مع هذا عثمان بهرچه ممكن بود استرضاء ابن مسعود خواست و عذرها كرد، اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان، و چون ابن مسعود مريض شد عثمان بخانه او آمد و استغفار از او درخواست و عطاء اورا نیز آورد، ابن مسعود گفت: عطاء ترانمی گیرم چون من محتاج بودم نرسانیدی و حال آنكه از جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می نمایم بمن میدهی؟ عثمان (رض) گفت كه بدختران خود بده! ابن مسعود گفت: دختران خود را بخواندن سورة واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر (ص) شنیده ام كه هر كه سورة واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نه گردد. عثمان (رض) برخاستد نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول (ص) رفت و از او استدعا نمود كه ابن مسعود را از من راضی گردان! ام حبیبه ابن مسعود را مراتب بسیار گفته فرستاد باز عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت كه ای عبدالله! چرا تو هم مثل يوسف پیغمبر به برادران خود نمیگوئی كه: «لا تشریب علیكم اليوم یغفر الله لكم وهو أرحم الراحمین». ابن مسعود سكوت كرد و جواب نداد، پس از طرف عثمان (رض) در استرضا و استعفا قصوری واقع نشد و اقصی الغایه در تمقده كوشید و بری الذمه شد.

وأحمد زینی المشهور بدحلات الشافعی مفتی الشافعیة بمكة در «فتح مبین»

در ذکر مطاعن عثمان گفته: [و من تلك الشبه التي ألقوها إلى ضعف الإيمان: ما وقع بين عثمان وعبدالله بن مسعود رضي الله عنهما، وذلك أن عثمان رضي الله عنه لما جمع القرآن وكتب المصاحف وأثبت فيها ما تواتر من القرآن جمع المصاحف التي فيها شواذ القراءات المخالفة للمتواترة فأحرقها، منها مصحف عبدالله بن مسعود و أبي بن كعب. فغضب لذلك عبدالله بن مسعود رضي الله عنه ووقع بينه وبين عثمان رضي الله عنه كلام أوجب المهاجرة بينهما وكان كل منهما مجتهداً مجوراً في قوله لالوم على واحد منهما والرافضة يبالغون في حكاية هذه القصة و يقولون إن عثمان رضي الله عنه أمر غلاماً له أسود فدفع ابن مسعود وأخرجه من المسجد ورمى به إلى الأرض وضربه، إلى غير ذلك مما ذكره، فكله بهتان واختلاق لا يصح شيء منه، وهؤلاء الجهلة لا يتحامون الكتاب فيما يروونه موافقة لأغراضهم، إذ لا ديانة لهم تردهم عن ذلك. قال أهل السنة: وعلى تقدير صحة صدق شيء من ذلك من الغلام؛ يكون فعله من نفسه غضباً لمولاه فإن عبدالله بن مسعود رضي الله عنه كان يغلظ في الكلام على عثمان رضي الله عنه ويلقاه بما يكره وعثمان رضي الله عنه كان يصبر على ذلك، وعلى تقدير أن ذلك صدر من الغلام بأمر من عثمان رضي الله عنه يكون محمولاً على التأديب فإن منصب الخلافة لا يحتمل على ذلك لما فيه من تضييع الهيبة بين الخاص والعام، ولم يزل دأب الخلفاء والأمراء يؤدّبون من رأوا منه الخلاف. وقالوا: إن عثمان رضي الله عنه حبس عطاء ابن مسعود خمس سنين، فعلى تقدير صحة ذلك يحمل أيضاً على التأديب ولم يقصد عثمان رضي الله عنه حرمانه البتة وإنما أخره إلى غاية اقتضى نظره التأخير إليها أدباً، ثم لما توفي ابن مسعود دفع ذلك لورثته.]

مخفی نماید که ازین عبارات واضحه الدلالة؛ ظلم وجور عثمان و اتباع عثمان بر عبدالله بن مسعود بوجوه عديده ظاهر و آشکارست، و آنچه اولیای عثمان در بعض عبارات مذکوره کلمات سخافت سمات برای حمایت عثمان آورده اند بطلان و هو ان آن نزد ناظر « تشييد المطاعن » والد ماجد علام، أحله الله دار السلام؛ مفصلاً ثابت و محقق می شود، و عبارات دیگر که در اینجا مذکور شده خود ناظر بصیر را بر حقیقت حال مطلع می گرداند، و و هن نسج عنكبوتی اولیای عثمان را بمنه شهود میرساند.

قوله :

[وَأَعْلَمَكُمْ بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ مَعَاذِ بْنِ حَبِل]

أقول :

استدلال مخاطب با کمال باین حدیث واضح الإفتعال ، صریح الاختلال و بین الانحرالست بوجوه عدیده :

اول آنکه : این حدیث هرگز از احادیث امامیه نیست ، پس ذکر آن بمقابله ایشان ناشی از نهایت رقاعت و سفاقت و غایت صفاقت و بلاهتست .

دوم آنکه : احتجاج باین حدیث حسب إفاده والد مخاطب جائز نیست ، زیرا که حضرت او احادیث صحیحین را نیز در مقام مناظره با اهل حق قابل احتجاج ندانسته چه جای این حدیث که اصلاً اثری از آن در صحیحین نیست .

سوم آنکه : ذکر این حدیث بمقابله اهل حق خلاف عهد مکرره و التزامات مقرر خود مخاطب میباشد ، وقد مرّ ذکرها غیر مرّة بالفاظ تکرّر علی هفوات الخطاب اشدّ کرّة .

چهارم آنکه : این حدیث بحیثیت سند نهایت مقدوح و مجروح و بغایت مضروح و مطروح میباشد ، زیرا که این حدیث جزو است از حدیث طویل / « أَرْحَمُ أُمَّتِي يَا مُتِّي أَبُوبَكْرٍ » که و شاعین آنکس و صناعین ارجاس ؛ آنرا در قوالب مختلفه وضع و کذب ریخته سلسله دین و ایمان خود را بار تکاب إفترای قبیح و إفتعال فضح کسینخته اند ، و بحمد الله الجلیل قدح و جرح آن إفترای طویل ببسط جمیل و تفصیل جزیل در مجلد حدیث مدینه العلم بجواب عاصمی گذشته ، و بر ناظر آن جرح مفصل و نقض مکتل ؛ واضح و لائح شده که تمام آسانید و کّل طرق و قاطبه وجوه این حدیث بهر نهج باطل و مضمحّل و عاطل و منخزل میباشد .

پنجم آنکه : ابن تیمیّه حرّانی که بسیاری از کبار سنّیه را بخرافات و جزافات و تعصبات و هفوات خود مفتون نموده در « منهاج السنّة » إعتراف کرده باینکه حدیث أعلمیت معاذ را بعضی أهل سنت تضعیف می نمایند ، چنانچه در جواب حدیث / « أَقْضَا كَمْ عَلِيٌّ » بعد سرانیدن خرافات بی سر و پا و ذکر حدیث أعلمیت معاذ می گوید : [مع

أَنَّ الْحَدِيثَ الَّذِي فِيهِ ذَكَرَ مُعَاذُ وَزَيْدٌ بَعْضُهُمْ يَضَعُفُهُ وَبَعْضُهُمْ يَحْسِنُهُ [و پر ظاهر است که قول مضعّفین سنّیه برای ردّ و قدح این حدیث، دلیل بس متین و برهان بغایت رزین ست که بآن اِرغامُ اَنُوفِ جاحدین و قطع اَلْسِنِ مُعاندین بوجه احسن صورت میگردد. اَمّا قول ابن تیمیّه که بعض اهل سنت تحسین آن مینمایند پس ضرری باهل حقّ و یقین نمی رساند، زیرا که عنقریب متعقّب بودن آن حسب إفاده علامه ابن عبدالهادی خواهی شنید.

ششم آنکه : حدیث اعلیّت معاذ را اگر چه بعضی از علمای سنّیه جساره تحسین بلکه تصحیح نموده اند، لیکن علامه ابن عبدالهادی در « تذکره » خود تعقّب ایشان کرده در صدد ردّ و ابطال کلام و مقالشان برآمده، و ازینجا ثابت و واضح و آشکار میگردد که تحسین و تصحیح این حدیث بحدّی باطل و قبیحست که محققین منصفین سنّیه؛ خود در ردّ و ابطال آن سعی جمیل میفرمایند و باظهار حقیقت حال و هن و انحرال آن در توهین باطل لجلج و تهجین فاسد اُسمج می افزایند.

هفتم آنکه : علامه ابن عبدالهادی در « تذکره » خود از راه کمال انصاف، اعتراف نموده که در متن این حدیث نکارت است. و بعد اعتراف این محقق با مهارت در باب متن این حدیث بنکارت، اقدام مخاطب بی بصارت بر احتجاج باین کذب سراسر خسارت خصوصاً بمقابله حدیث ثقلین نهایت جرأت و جسارت بلکه منتهای خلاعت و دعارت میباشد.

هشتم آنکه : علامه ابن عبدالهادی در « تذکره » خود إفاده نموده که شیخ او این حدیث را تضعیف نموده، و پر ظاهر است که بعد تضعیف شیخ ابن عبدالهادی احتجاج مخاطب باغی و عادی باین حدیث فاسد المبادی عین ظلم بادیست.

نهم آنکه : علامه ابن عبدالهادی در « تذکره » خود إفاده نموده که شیخ ابن عبدالهادی از تضعیف این حدیث سخیف، ترقی کرده موضوع بودن آنرا ترجیح داده، و لعمری أنّ احتجاج المخاطب بهذا الحديث الموضوع وتمسكه بهذا الخبر المصنوع ولوع بالباطل وأيّ ولوع، ونزوع إلى الغيّ وأيّ نزوع.

دهم آنکه : علامه شمس الدین ذهبی که خود مخاطب؛ بکلام او در جواب حدیث طیر متمسک شده، حدیث اعلیّت معاذ را از احادیث مقدوحه و روایات مجروحه

و انموده بذکر آن در کتاب « میزان » در ترجمهٔ سلام بن سلم متروک مهتوک؛ اظهار کمال و هنر و هوان آن فرموده، کما ستقف علیه بإنشاء الله عنقریب.

یازدهم آنکه: علامه مناوی در « فیض القدیر - شرح جامع صغیر » حدیث اُعلَمِیت معاذ را مقدوح و مجروح ساخته باظهار مروی بودن آن از طریق ابن البیلمانی و معروف بودن حال قدح اِشتمال او نزد نقاد رجال، اُعلام تفضیح و تفبیح او افراخته، و نیز متعلق باین حدیث اِفادات عالیّه علامه ابن عبدالهادی را که برای اظهار بطلان و فساد و تبیین اِنحرام و اِنهداد این خبر بی بنیاد، کار شرط حدّاد میکند و بنای موهون این حدیث مطعون را بمعادل نقض و هدم میکند؛ ذکر نموده طریق قبول و تقریر آن بلارد و نکیر پیموده. حالا عبارت مناوی که دارای این اِفادات است باید شنید و بکنه بطلان و هوان این کذب منحول و اِفتراي مجعول باید رسید.

مناوی در « فیض القدیر » در شرح حدیث اُعلَمِیت معاذ که بسباق طویل منقول است میگوید: [ع (۱)]. من طریق ابن البیلمانی، عن أبيه، عن ابن عمر بن الخطاب و ابن البیلمانی، حاله معروف لکن فی الباب اِیضاً عن أنس و جابر و غیرهما عند الترمذی و ابن ماجه و الحاکم و غیرهم لکن قالوا فی روايتهم بدل أرف: أرحم. و قال ت (۲): حسن صحیح. و قال ك (۳): علی شرطهما، و تعقبهم ابن عبدالهادی فی تذکرته بأن فی متنه نكارة و بأن شیخه ضعفه بل « یح » وضعه، انتهى [.

و مخفی نماید که ابن البیلمانی و پدرش که راوی این خبر مشبه السمر از ابن عمر هستند هر دو مقدوح و مجروح و مطاعن و مخازی ایشان اظهر من الشمس و اُبین من الأمسست و غالباً بهمین سبب مناوی در حق ابن البیلمانی بکلمه بلیغه خود: [و ابن البیلمانی حاله معروف] اِکتفا ورزیده از ذکر مقدوحیت او بتفصیل دل دزدیده، لیکن ما درین مقام برای تبکیت خصام و هتک اُستار کذابین طغام قدری از احوال ابن البیلمانی و پدرش هر دو مرقوم و مسطور می نمایم.

☆ **امام محمد بن عبد الرحمان البیلمانی** پس شواهد قدح او بالاتر از آنست که

(۱) ای أخرجه أبو یعلی (۱۴). (۲) ای الترمذی (۱۴). (۳) ای الحاکم (۱۴).

إحصای آن شود .

بخاری در « کتاب الضعفاء والمتروکین » گفته : [محمد بن عبدالرحمان البیلمانی ، عن أبیه ، منکر الحدیث ، کان الحمیدی یتکلم فیہ] .

ونسای در « کتاب الضعفاء والمتروکین » گفته : [محمد بن عبد الرحمن البیلمانی ، عن أبیه ، منکر الحدیث] (۱) .

و محمد بن طاهر بن أحمد مقدسی در کتاب « تذکرة الموضوعات » جابجا محمد بن عبدالرحمان البیلمانی را بقدرح و جرح یاد فرموده بذکر طعن و وهن او احادیث عدیده را موضوع و انموده چنانچه در کتاب مذکور گفته : [إذا کان آخر الزمان و اختلف الأهواء فعلیکم بدین البادية والنساء . فیہ : محمد بن عبد الرحمن البیلمانی . قال ابن معین : لیس بشیء] .

و نیز در کتاب مذکور گفته : [إذا لقیت الحاج فسلم علیه وصافحه و مره أن یتغفر لك . فیہ : محمد بن عبد الرحمن البیلمانی وهو لاشیء فی الحدیث] .

و نیز در کتاب مذکور گفته : [إن أحببت أن تكون من القانتین فلا تعرفن من عن یمینک . فیہ : محمد بن عبد الرحمن البیلمانی وهو لاشیء فی الحدیث] .

و نیز در کتاب مذکور گفته : [إن المؤمن یعمل الطاعات لیحفظه الله فی سبع قرون من ذریته . فیہ : محمد بن عبد الرحمن البیلمانی ، لاشیء فی الحدیث] .

و نیز در کتاب مذکور گفته : [أي الناس أجوع ؟ قال : الذی لا یشبع من العلم . فیہ : محمد بن عبد الرحمن البیلمانی وهو لاشیء فی الحدیث] .

و نیز در کتاب مذکور گفته : [علیکم بدین العجائز . لیس له أصل من رواية صحیحة ولا سقیمة إلا لمحمد بن عبد الرحمن البیلمانی بغير هذه العبارة ، له نسخة ، کان یتهم] .

(۱) و ابن حزم ظاهری در « محلی » بعد ذکر حدیثی در باب شفعه گفته : [و ابن البیلمانی ضعیف مطرح متفق علی ترکیه] . و نیز ابن حزم در « محلی » بعد ذکر حدیثی در باب مثله عبد گفته : [و ابن البیلمانی ضعیف مطرح لایحتاج بروایته] (۱۴) .

- و نیز در کتاب مذکور گفته : [من أفطريوماً من رمضان . فيه : أبوالمطوس ، يروي عن أبيه مالا يتابع عليه . وفيه : محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، لاشي .]
- و نیز در کتاب مذکور گفته : [من صام صبيحة يوم الفطر فإِنما صام الدهر . فيه محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، ليس بشيء في الحديث .]
- و نیز در کتاب مذکور گفته : [من صام يوم الجمعة كتب الله له عشرة أيام . فيه : محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، ليس بشيء في الحديث .]
- و نیز در کتاب مذکور گفته : [من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يقعد على مائدة يشرب عليها الخمر . فيه : محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، لاشي .]
- و نیز در کتاب مذکور گفته : [ولد الزنا لا يرث و لا يورث . فيه محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، لاشي . يروي نسخة عن أبيه عن ابن عمر ، موضوعة .]
- و نیز در کتاب مذکور گفته : [لا صلوة ليل في ليل و لا نهار في نهار ولكن التضييع فيما بين ذلك . فيه محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، لاشي .]
- و نیز در کتاب مذکور گفته : [لا شفعة لصغير ولا لغائب و إذا سبق الشريك شريكه بالشفعة فلا شفعة والشفعة كحل العقال . فيه : محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، و هو لاشي .]
- و نیز در کتاب مذکور گفته : [لا يزال أربعون يحفظ الله بهم الأرض كلما مات واحد أبدل . فيه : محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، ليس بشيء .]
- و أبو الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد المعروف بابن الجوزي در کتاب «الموضوعات» مکرر قدح محمد بن عبد الرحمن بیلمانی بمعرض إثبات آورده طریق طعن در احادیث مرویه او بکمال اعلان و إظهار سپرده ، چنانچه در کتاب «الموضوعات» که نسخه عتیقه آن بحمد الله پیش نظر قاصرست گفته : [باب ما يصنع عند حدوث الاختلاف . أنبأنا ابن خيرون ، عن الجوهري ، عن الدار قطني ، عن أبي حاتم ، قال : ثنا : محمد بن يعقوب بن إسحق الخطيب ، قال : ثنا : عبد الله بن محمد الحارثي ، قال : ثنا : محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، عن أبيه ، عن ابن عمر قال : قال رسول الله صلى الله عليه

وعلی آله وسلم : إذا كان آخر الزمان واختلف الأهواء فعليكم بدين أهل البادية . وفي رواية : بدين أهل البادية والنساء . قال المصنف : هذا حديث لا يصح عن رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم . قال يحيى بن معين : محمد بن الحارث ومحمد بن عبد الرحمن ليسا بهي . قال أبو حاتم : حدث محمد بن عبد الرحمن عن أبيه بنسخة شبيهة بمائتي حديث كلها موضوعة لا يحل الاحتجاج به ولا ذكره في الكتب إلا تعجباً [.

ونیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» گفته : [باب فضل جدّة . أنبأ محمد بن عبد الملك ، قال : أنبأ إسماعيل بن مسعدة ، قال : أنبأ حمزة قال : قال : أنبأ أبو أحمد بن عدي قال : حدثنا محمد بن إبراهيم الديلمي قال : ثنا عبد الحميد بن صبيح قال : ثنا صالح بن عبد الجبار قال : ثنا محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، عن أبيه ، عن ابن عمر قال : قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم : يأتي على الناس زمان يكون أفضل الرباط رباط جدّة . حديث آخر في ذلك : أنبأنا محمد بن أبي طاهر ، عن الجوهري ، عن الدارقطني ، عن أبي حاتم البستي ، قال : ثنا محمد بن المسيّب ، قال : ثنا إسماعيل بن مالك ، قال : ثنا الحجاج بن خالد ، قال : ثنا عبد الملك بن هارون بن عنترة ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم : أربعة أبواب من أبواب الجنة مفتحة في الدنيا أولهنّ إسكندرية وعسقلان وقزوين ، وفصل جدّة عليّ هؤلاء كفضل بيت الله الحرام عليّ سائر البيوت . قال المصنف : هذان حديثان لا صحة لهما . أمّا الأول ففيه : محمد بن عبد الرحمن ، قال يحيى : ليس بشيء ، وقال ابن حبان : حدث عن أبيه بنسخة شبيهة بمائتي حديث كلها موضوعة لا يحل الاحتجاج به . وأمّا الثاني ، فقال يحيى عبد الملك بن مروان : كذاب ، وقال السعدي : دجال كذاب ، وقال ابن حبان : يضع الحديث [.

وذهبي در «میزان الاعتدال» گفته : [ه . ق . محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، عن أبيه : ضعفه ، وقال البخاري وأبو حاتم : منكر الحديث ، وقال الدارقطني وغيره : ضعيف ، وقال ابن حبان : حدث عن أبيه بنسخة شبيهة (شبيهه . ظ) بمائتي حديث كلها موضوعة . صالح بن عبد الحميد الحضرمي : ثنا ابن البيلماني ، عن أبيه ، عن ابن عمر مرفوعاً : من مسح الركن فكأنما وضعها في كف الرحمن عز وجل . ابن حبان : ثنا

عُثْمَانُ بْنُ يَعْقُوبَ الْخَطِيبِ بِالْأَهْوَازِ ، ثَنَا عُبَيْدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحَارِثِيُّ ، ثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَارِثِ الْحَارِثِيُّ ، ثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْبَيْلَمَانِيِّ مَوْلَى ابْنِ عَمْرِو ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ ابْنِ عَمْرِو مَرْفُوعاً : إِذَا خْتَلَفَ الْأَهْوَاءُ فَعَلَيْكُمْ بِدِينِ أَهْلِ الْبَادِيَةِ . وَبِهِ : وَلَدَ الزَّيْنُ لَا يَرِثُ وَلَا يُوْرَثُ . وَبِهِ : مَنْ صَامَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ عَشْرَةَ أَيَّامٍ غَرّاً زَهْراً لَا يَشَاكِلُهُنَّ أَيَّامُ الدُّنْيَا . وَبِهِ : مَنْ صَامَ صَبِيحَةَ يَوْمِ الْفِطْرِ فَكَأَنَّمَا صَامَ الدَّهْرَ . وَبِهِ : إِنَّ الَّذِي يَعْلَمُ (يَعْمَلُ . ظ) الطَّاعَاتِ يَحْفَظُهُ اللَّهُ فِي سَبْعِ قُرُونٍ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ . وَبِهِ : إِذَا لَقِيتَ الْحَاجَّ فَصَافِحْهُ وَامْرَأَهُ أَنْ يَسْتَغْفَرَ لَكَ فَإِنَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ . وَبِهِ : لَا زَالَ (لَا يَزَالُ . ظ) أَرْبَعُونَ يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ ، مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ الْمُقَدِّسِيُّ : ثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَارِثِ ، عَنْ ابْنِ الْبَيْلَمَانِيِّ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ ابْنِ عَمْرِو مَرْفُوعاً : لَا شَفْعَةَ لِصَغِيرٍ وَلَا لَغَائِبٍ وَالشَّفْعَةُ كَحَلِّ الْعُقَالِ . قَالَ ابْنُ عَدِي : كَلَّمَا يَرْوِيهِ ابْنُ الْبَيْلَمَانِيِّ الْبَلَاءُ فِيهِ مِنْهُ ! وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَارِثِ ضَعِيفٌ أَيْضاً [.

وَنِيزُ ذَهَبِيٌّ فِي « مَغْنَى » كَفْتِهِ : [مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْبَيْلَمَانِيِّ عَنْ أَبِيهِ . ضَعْفُوهُ ، وَقَالَ ابْنُ حَبَّانَ : رَوَى عَنْ أَبِيهِ نَسْخَةً مُوَضَّوعَةً] .

وَحَافِظُ زَيْنِ الدِّينِ عَبْدِ الرَّحِيمِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْعِرَاقِيُّ فِي كِتَابِ « الْمَغْنَى عَنْ حَمَلِ الْأَسْفَارِ فِي الْأَسْفَارِ » كَفْتِهِ : [حَدِيثٌ « عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَبَّادَةِ » . قَالَ ابْنُ طَاهِرٍ فِي كِتَابِ « التَّذَكُّرَةِ » : هَذَا اللَّفْظُ تَدَاوَلَهُ الْعَامَّةُ وَلَمْ أَقِفْ لَهُ عَلَى أَصْلٍ يُرْجَعُ إِلَيْهِ مِنْ رِوَايَةِ صَحِيحَةٍ وَلَا سَقِيمَةٍ حَتَّى رَأَيْتُ حَدِيثاً لِمُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْبَيْلَمَانِيِّ عَنْ ابْنِ عَمْرِو عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : إِذَا كَانَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ وَاخْتَلَفَ الْأَهْوَاءُ فَعَلَيْكُمْ بِدِينِ أَهْلِ الْبَادِيَةِ وَالنِّسَاءِ . وَابْنُ الْبَيْلَمَانِيِّ لَهُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ عَمْرِو نَسْخَةٌ كَانَتْ يَتَّبِعُهَا بِوَضْعِهَا ، انْتَهَى . وَهَذَا اللَّفْظُ عَنْ هَذَا الْوَجْهِ رَوَاهُ « حَب (١) » فِي الضَّعْفَاءِ فِي تَرْجُمَةِ ابْنِ الْبَيْلَمَانِيِّ ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ] .

وَعَلَى بْنِ أَبِي بَكْرٍ بْنِ سُلَيْمَانَ الْهَيْثَمِيِّ فِي « مَجْمَعِ الزَّوَائِدِ » فِي بَابِ صَلَوةِ الْخَوْفِ بَعْدَ نَقْلِ حَدِيثِ إِذَا ابْنُ عَمْرِو كَفْتِهِ : [رَوَاهُ الْبَزَّازُ ، وَفِيهِ : مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْبَيْلَمَانِيِّ وَهُوَ ضَعِيفٌ جَدّاً] .

وَأَبِرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ خَلِيلِ الْحَلَبِيِّ الْمَعْرُوفُ بِسِبْطِ ابْنِ الْعَجْمِيِّ فِي كِتَابِ

« کشف الحثیث عمن رمی بوضع الحدیث » گفته : [محمد بن عبدالرحمن بن البیلمانی ، عن أبیه . ضعفه غیر واحد ، وقال « خ (۱) » وأبو حاتم : منکر الحدیث . وقال ابن حبّان : حدّث عن أبیه بنسخة شبيهة (شبهه . ظ) بمائتي حدیث کُلّها موضوعة . وقد ذکر الذّهبی عدّة أحادیث فی میزانه وفی آخرها : قال ابن عدی : کَلّما یرویه ابن البیلمانی فالبلاء منه . و محمد بن الحرث أيضاً ضعیف ، انتهى . یعنی راوی غالب الاحادیث الّتی فکرها ، والله أعلم . و فی « ثقات ابن حبّان » فی ترجمة أبیه : یضع علی أبیه العجائب] .

و ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخیر » در ذکر حدیث عثمان در باب مسح رأس ثلاثاً گفته : [ورواه الدارقطني من طریق ابن البیلمانی عن أبیه عن عثمان . و ابن البیلمانی ضعیف جداً وأبوه ضعیف أيضاً] .

و نیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخیر » در ذکر حدیث « لاصلوة بعد الفجر إلا رکعتا الفجر » گفته : [ورواه ابن عدی فی ترجمة محمد بن الحرث من روايته عن محمد ابن عبدالرحمن البیلمانی عن أبیه عن ابن عمر . والمحدثان ضعیفان] .

و نیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخیر » در ذکر حدیث علائق مروی از ابن عباس گفته : [و إسناده ضعیف جداً فإنه من رواية محمد بن عبدالرحمن البیلمانی ، عن أبیه عنه] .

و نیز ابن حجر عسقلانی در « تهذیب التهذیب » گفته : [محمد بن عبدالرحمن البیلمانی الکوفی النحوی مولى آل عمر روى عن أبیه وعن خال أبیه ولم یسمه ، روى عنه سعید بن بشیر البخاری و عبدالله بن عباس بن الربیع الحارثی و محمد بن الحرث بن زیاد الحارثی و محمد بن کثیر العبدي و أبو سلمة موسى بن إسماعیل و غیرهم . قال عثمان الرّومي عن ابن معین : ليس بشيء ، وقال البخاری و أبو حاتم والنسائی : منکر الحدیث ، وقال البخاری : کان الحمیدی یتکلم فیہ و یضعفه ، وقال أبو حاتم أيضاً : مضطرب الحدیث ، وقال ابن عدی : کَلّ ما یرویه ابن البیلمانی فالبلاء فیہ منه ! و إذا روى عنه محمد بن الحرث فهما ضعیفان . قلت : وقال ابن حبّان : حدّث عنه ابنه (عن أبیه . ظ) نسخة

شبیهاً بمائتی حدیث کلاً موضوعاً لایجوز الإحتجاج به ! ولا ذکره إلا علی وجه التعجب،
وقال الساجی : منکر الحدیث، وقال العقیلي روى عنه صالح بن عبد الجبار ومحمد بن
الحارث مناکیر، وقال الحاکم : روى عن أبيه عن ابن عمر المعضلات [.

ونیز ابن عسقلانی در « لسان المیزان » گفته : [محمد بن عبد الرحمن بن البیلمانی
العدوی، مولا هم، عن أبيه، وعنه محمد بن كثير العبدی . قال البخاری : منکر الحدیث] .
ونیز ابن حجر عسقلانی در « تقریب » گفته : [محمد بن عبد الرحمن بن البیلمانی -
بفتح الموحدة واللام بينهما تحتانیة ساكنة - ضعیف وفدائهمه ابن عدي وابن حبان .
من السابعة] .

وكمال الدين محمد بن عبد الواحد السیواسی المعروف بابن الهمام در « فتح
القدير » در مسئله تقدير مهر گفته : [وحديث العلائق : معلول بمحمد بن عبد الرحمن
ابن البیلمانی . قال ابن القطان : قال البخاری : منکر الحدیث] .

وشمس الدين محمد بن عبد الرحمن سخاوی در « مقاصد حسنه » گفته :
[حدیث « علیکم بدین العجائز » لا أصل له بهذا اللفظ ولكن عند الدیلمی من حدیث
محمد بن عبد الرحمن بن البیلمانی عن أبيه عن ابن عمر مرفوعاً : إذا كان في آخر الزمان
واختلف الأهواء فعليكم بدين أهل البادية والنساء . وابن البیلمانی ضعیف جداً ، قال
ابن حبان : حدث عن أبيه بنسخة شبيهاً (شبهه . ظ) بمائتی حدیث کلاً موضوعاً لا
يجوز الإحتجاج به ! ولا ذکره إلا علی وجه التعجب] .

و صفی الدين أحمد بن عبد الله الخزر جي در « مختصر تذهیب التهذیب » گفته :
[(د . ق .) - محمد بن عبد الرحمن بن البیلمانی العدوی مولا هم ، عن أبيه ، وعنه محمد بن
کثیر العبدی . قال البخاری : منکر الحدیث] .

و رحمه الله بن عبد الله السندی در « مختصر تنزیه الشریعة » گفته : [محمد بن
عبد الرحمن البیلمانی ، روى عن أبيه نسخة کلاً موضوعاً] .

و ملا علی قاری در « رساله موضوعات » نقلاً عن ابن القیم گفته : [ومن ذلك
حدیث یرویه محمد بن عبد الرحمن البیلمانی ، عن ابن عمر ، عن النبي ﷺ : من صام

یوم صبیحة يوم الفطر فكأنما صام الدهر . وهذا حديث باطل موضوع على رسول الله ﷺ ، و ابن البيلماني يروي المناكير . قال البخاري وأبو حاتم الرازي والنسائي : هو منكر الحديث ، وقال يحيى بن معين : ليس بشيء ، وقال الدارقطني والحميدي : ضعيف ، وقال ابن حبان : حدث عن أبيه بنسخة (شبيه بمائتي حديث . ظ) سرد فيها ثمانين حديثاً كلها موضوعة لا يجوز الاحتجاج به ، ولا ذكره إلا على وجه التعجب به [.

و عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوي در « فيض القدير - شرح جامع صغير » در شرح حدیث « إذا كان آخر الزمان واختلف الأهواء » گفته : [حب (۱) - في كتاب الضعفاء في ترجمة محمد بن عبد الرحمن البيلماني من حديثه . فرا (۲) - من هذا الوجه عن ابن عمر ، قال ابن طاهر في ترجمته : و ابن البيلماني له عن أبيه ابن عمر نسخة يتهم بوضعها ولا يجوز الاحتجاج بها ، ولا ذكرها إلا على وجه التعجب ، انتهى] .

و محمد مرتضى الزبيدي در « شرح إحياء العلوم » گفته : [وعند الديلمي من حديث محمد بن عبد الرحمن ابن البيلماني ، عن أبيه ، عن ابن عمر مرفوعاً : إذا كان في آخر الزمان واختلف الأهواء فعليكم بدين أهل البادية والنساء . و ابن البيلماني ضعيف جداً أورده السخاوي في « المقاصد »] .

و قاضي القضاة محمد بن علي الشوكاني در « نيل الأوطار » بعد ذکر حدیثی در باب تکرار مسح رأس اذ دارقطنی گفته : [وفيه : ابن البيلماني ، وهو ضعيف جداً ، عن أبيه وهو أيضاً ضعيف] .

و نیز شوکانی در « نيل الأوطار » گفته : [فائدة - من الأحاديث الواردة في الشفعة حديث ابن عمر عند ابن ماجة والبرّار بلفظ : لاشفعة لغائب و لا لصغير والشفعة كحلّ عقال ، و في إسناده محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، و له مناكير كثيرة] .

و نیز شوکانی در « نيل الأوطار » بعد ذکر حدیث « حجّوا تستغنوا » گفته : [و في إسناده محمد بن الحارث عن محمد بن عبد الرحمن البيلماني ، وهما ضعيفان] .

❦ أما عبد الرحمن البيلماني ، پس شواهد مجروحیت او هم بسیار از بسیارست .

(۱) أي أخرجه ابن حبان (۱۴) . (۲) أي أخرجه الديلمي في « الفردوس » (۱۴) .

حافظ جلیل أبو الحسن علی بن عمر الدارقطنی در کتاب «المجتبی» که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش نظر قاصر حاضرست در مقام قدح و جرح حدیث قتل مسلم بمعاهد که عبد الرحمن بن البیلمانی آنرا روایت کرده گفته: [وابن البیلمانی ضعیف لایقوم به حجة إذا وصل الحديث فكيف بما يرسله، والله أعلم].

وَأبو عبد الله الحاكم النيسابوري در «مستدرک» در کتاب التفسیر بعد ذکر حدیثی که درسند آن ابن البیلمانی واقع است گفته: [والشيخان لم يحتجّا بابن البیلمانی].
و ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: [عبد الرحمن بن البیلمانی، من مشاهیر التابعین، یروی عن ابن عمر، لیثنه أبو حاتم، وقال الدارقطني: ضعیف لایقوم به حجة].
و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [عبد الرحمن بن البیلمانی، تابعی مشهور، قال أبو حاتم: لیثن الحديث، وذكره ابن حبان في «الثقات»، وقال الدارقطني: ضعیف].
و نیز ذهبی در «کاشف» گفته: [عبد الرحمن بن البیلمانی، عن ابن عباس وابن عمر، وعنه ابنه محمد وربيعة و ابن إسحق، قال أبو حاتم: لیثن، و ذكره ابن حبان في ثقاته، وكان من فحول الشعراء].

و نیز ذهبی در «تلخیص المستدرک» در کتاب الأحکام بعد ذکر حدیث سرق گفته: [وعبد الرحمن بن البیلمانی، لیثن ولم يحتج به البخاری].
و نیز در «تلخیص المستدرک» در کتاب الفتن بعد ذکر حدیث ابن عمر متعلق بدابة الأرض گفته: [قلت: ابن البیلمانی ضعیف].

وابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» بترجمه او گفته: [قال أبو حاتم: لیثن، وقال ابن سعد: هو من أخصاص عمر بن الخطاب، وقال عبد المنعم ابن إدريس: هو من الأبناء الذين كانوا باليمن وكان ينزل بحرّان، وقيل: كان شاعراً مجيداً وفد على الوليد فأجزل له الحباء، وتوفي في ولايته له عند الترمذي في طواف الوداع، وعند النسائي حدیث عمر بن هبسة في قصة إسلامه وغير ذلك، وقرنه ابن ماجة وذكره ابن حبان في «الثقات». قلت: وقال: مات في ولاية الوليد بن عبد الملك، لایجوز أن یعتبر بحدیثه إذا كان من رواية ابنه محمد، لأن ابنه يضع على أبيه العجائب، وقال الدارقطني: ضعیف].

لا یقوم به حجّه ، وقال الأزدی : منکر الحدیث روی عن ابن عمر بواطیل ، وقال صالح جزرة : حدیثه منکر ولا نعرف أنّه سمع أحداً من الصحابة إلاّ من سُرق . قلت : فعلىّ مطلق هذا یكون حدیثه عن الصحابة المسقین مرسلًا عند صالح .

و نیز ابن حجر عسقلانی در « تقریب » گفته : [عبد الرحمن بن البیلمانی ، مولى عمر ، مدنی نزل حرّان ، ضعیف ، من الثالثة] .

و صفی الدین الخزر جی در « مختصر تذهیب التّهذیب » گفته : [عبد الرحمن ابن البیلمانی - بفتح الموحدة ثم تحتانیة ساكنة وفتح اللام - مولى عمر ، عن ابن عباس وعمر بن عبّسة ، وعنه ابنه محمد و زید بن سلم . قال أبو حاتم : لیّن ، ووثقه ابن حبان و قال الحافظ عبد العظیم : لا یحتج به] .

و علامه ابن امیر الحاج در کتاب « التقرير والتّحییر » در مسئلة نفی مساوات مؤمن و کافر گفته : [ثمّ فی الآثار ما یؤیدہ ، أى قول الحنفیّة ، منها : حدیث عبد الرحمن ابن البیلمانی - بالباء الموحدة واللام المفتوحین بینهما یاء تحتانیة - من مشاهیر التابعین ، روی عن ابن عمر ، لیّنه أبو حاتم و ذکره ابن حبان فی « الثقات » ، وقال الدارقطنی : ضعیف لا یقوم به حجّة ، قال : قتل عليه السلام مسلماً بمعاهد ، الحدیث ، یعنی قواه : وقال أنا أحقّ من وفی بذمّته ، رواه أبو حنیفة و أبوداود فی مراسیله و عبد الرزاق ، و أخرجه الدارقطنی عن ابن البیلمانی ، عن ابن عمر مرفوعاً ، و أعله ، واستیفاء الکلام فیہ له موضع غیر هذا] .

و ملا علی متقی در « کنز العمال » گفته : [عن ابن عمر ، قال : سئل النبی صلعم : ما الذي یجوز فی الرّضاع من الشّهود ؟ قال : رجل وامرأة . (عب . ش .) ، و فیہ ابن البیلمانی ، ضعیف] .

و عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوی در « فیض القدیر » در شرح حدیث « أجوع الناس طالب علم » گفته : [و ابن البیلمانی ضعفه الدارقطنی و غیره] .

و شوکانی در « نیل الأوطار » در ذکر حدیث قتل مسلم بمعاهد گفته : [و أجیب عنه بأنّه مرسل و لا تثبت بمثله حجّة ، و بأنّ ابن البیلمانی المذکور ضعیف لا یقوم به] .

حَجَّةٌ إِذَا وَصَلَ الْحَدِيثَ فَكَيْفَ إِذَا أُرْسِلَهُ ، كَمَا قَالَ الدَّارِقُطْنِيُّ .

وَمُحَمَّدُ بْنُ قُتَيْبَةَ الزَّيْدِيُّ فِي «تَاجِ الْعُرُوسِ» دَرَلَغَتْ «بَلَمَ» كَقَتِهِ : [وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ ابْنُ أَبِي يَزِيدَ الْبَيْلَمَانِيُّ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، تَابِعِيٌّ رَوَى عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ وَابْنِ عُمَرَ وَنَافِعٍ وَابْنِ جُبَيْرٍ ، وَعَنْهُ ابْنُهُ غَدَّ وَرَبِيعَةُ الرَّازِيُّ وَابْنُ إِسْحَاقَ . قَالَ أَبُو حَاتِمٍ : لَيْتَنِي ، وَذَكَرَهُ ابْنُ حَبَّانَ فِي «الثَّقَاتِ» ، كَانَ مِنْ فَحُولِ الشُّعْرَاءِ] .

دَوَا زِدْهُمْ آتِكُهُ : عَلَامَةُ مُنَاوِي دَرِ جَايِ دِيْكَرِ حَدِيثِ اَعْلَمِيَّتِ مُعَاذِ رَا بِحَلَالِ

وَحَرَامِ بِتَمْصِيحِ وَتَوْضِيحِ تَمَامِ مَطْعُونِ وَموهون نموده باظهار مقدوح و مجروح بودن رَوَاتِ آنِ كِه زَيْدِ عَمِّي وَسَلَامُ بْنُ سَلِيمٍ هَسْتَنْدِ طَرِيقِ اِنْصَافِ پِيْمُودِه ، چنانچه در «فيض القدير» - شرح جامع صغير - در شرح حديث «معاذ بن جبل أعلم الناس بحلال الله و حرامه» مِي آرد : [حَل - عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ ، وَفِيهِ زَيْدُ الْعَمِيِّ وَقَدْ مَرَّ ضَعْفُهُ ، وَ سَلَامُ بْنُ سَلِيمٍ . قَالَ ابْنُ عَدِيٍّ : عَامَّةٌ مَا يَرْوِيهِ لَا يَتَّبِعُ عَلَيْهِ] .

از این عبارت ظاهرست كه علامه مناوي در مقام قدح اين حديث إفاده مي فرمايد كه سند آن زید عمي واقع شده وضعف او سابقاً گذشته ، و سلام بن سليم نیز واقعست و ابن عدي در حق او گفته كه عامه آنچه او روايت مي كنند بر او متابعت كرده نميشود ، و اگر چه علامه مناوي بر قدح و جرح اين دوراوي بر همین إفاده موجهه اِكْتِفَا كرده ، ليكن ما بحمد الله المنعم برای إفحام خصام و اِتْمَامِ اِلْزَامِ بِتَفْصِيلِ تَامِ آنرا ذكر مي نمائيم .
اما زید عمي پس بسياری از علمای اَعْلَامِ وَ مُنْقَدِّينِ فُخَامِ سَنَّتِهِ بِأَنْوَاعِ مَثَالِبِ وَمَعَائِبِ در اوقدح و جرح نموده بتضعيف و توهين او كَمَا يَنْبَغِي هَتَكَ سِتَرِ وَ اِبْدَايِ سِرِّ او فرموده اند .

نَسَائُ فِي كِتَابِ «الضَّعْفَاءِ وَ الْمَتْرُوكِينَ» كَقَتِهِ : [زَيْدُ الْعَمِيِّ ، ضَعِيفٌ] .

وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي حَاتِمٍ الرَّازِيُّ فِي «كِتَابِ الْعِلَلِ» كَقَتِهِ : [سَائِتُ أَبِي عَنِ حَدِيثِ رَوَاهُ عَبْدُ الرَّحِيمِ بْنُ زَيْدِ الْعَمِيِّ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ قُرَّةَ ، عَنْ ابْنِ عُمَرَ ، عَنْ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ تَوَضَّأَ مَرَّةً مَرَّةً وَقَالَ : هَذَا وَضُوءٌ مِنْ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ صَلَاةً إِلَّا بِهِ ، ثُمَّ تَوَضَّأَ مَرَّتَيْنِ مَرَّتَيْنِ وَقَالَ : هَذَا وَضُوءٌ مِنْ يَضَاعَفُ اللَّهُ لَهُ الْأَجْرُ مَرَّتَيْنِ ، ثُمَّ تَوَضَّأَ ثَلَاثًا ثَلَاثًا قَالَ :

هذا وضوئي ووضوء الأنبياء قبلي . فقال أبي : عبد الرحيم بن زيد متروك الحديث ، و زيد العمي ضعيف الحديث ولا يصح هذا الحديث عن النبي ﷺ . و سُئل أبو زرعة عن هذا الحديث فقال : هو عندي حديث واهٍ ، و معاوية بن قرّة لم يلحق ابن عمر . قلت لأبي : فإنّ الربيع بن سليمان حدّثنا هذا الحديث عن أسد بن موسى ، عن سلام بن سليم ، عن زيد بن أسلم / عن معاوية بن قرّة ، عن ابن عمر ، عن النبي ﷺ . فقال : سلام هو سلام الطويل وهو متروك الحديث ، و زيد هو زيد العمي وهو ضعيف الحديث [.

و ابن الجوزي در كتاب « الموضوعات » بعد ذكر أحاديث احتجاج يوم الثلاثاء كفته : [هذه أحاديث ليس فيها صحيح ، أمّا الأول ففيه أبوهرمز ، قال يحيى : ليس بشيء كذاب ، وقال النسائي : ليس بثقة ، وقال الدارقطني : متروك ، والثاني والثالث فيهما زيد العمي . قال ابن حبان : يروي أشياء موضوعة لا أصل لها حتّى يسبق إلى القلب أنّه المتعمّد لها] .

و ذهبی در « میزان الاعتدال » كفته : [زيد بن الحواري العمي أبو الحواري البصري ، قاضي هراة ، عن أنس و سعيد بن المسيّب و طائفة ، و عنه ابنه عبد الرحيم و عبد الرحمن و شعبة و هشيم ، قال ابن معين : صالح ، و قال مرة : لاشيء ، و قال مرة : ضعيف يكتب حديثه ، و قال أبو حاتم : ضعيف يكتب حديثه ، و قال الدارقطني : صالح و ضعفه النسائي ، و قال ابن عدی : لعلّ شعبة لم يرو عن أضعف منه ، و قال السعدي : متماسك و من مناكيره : قيس بن الربيع ، عن حبيب بن أبي ثابت ، عن أيوب بن موسى ، عن زيد بن الحواري ، عن أنس مرفوعاً : يوشك الفالج أن يفشو في الناس حتّى يتمنّوا الطّاعون مكانه . سلام الطّويل ، عن زيد العمي ، عن قتادة ، عن أنس مرفوعاً : يكره للمؤذّن أن يكون إماماً ، فهذا لعلّ البلاء فيه من سلام . عن زيد العمي ، عن معاوية بن قرّة ، عن معقل بن يسار مرفوعاً : من احتجم يوم الثلاثاء لسبع عشرة من الشهر كان دواءً للسنة . نعيم بن حماد : ثنا عبد الرحيم بن زيد العمي ، عن أبيه ، عن سعيد بن المسيّب ، عن عمر مرفوعاً : سألت ربّي فيما اختلف فيه أصحابي من بعدي فأوحى الله إليّ : يا محمد ! إنّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم بعضهم أضوء من بعض ، فمن أخذ بشيء ممّا هم عليه من

« فائدة »
قدح حديث
النجوم

اختلافهم فهو عندى على هدى . فهذا باطل . و عبد الرحيم
تركوه ، و نعيم صاحب مناكير] .

ونيز ذهبى در « كاشف » گفته : [زيد العمى . ابن الحوارى ،
أبو الحوارى البصرى ، تاضى هراة ، عن أنس و ابن المسيب ، و عنه ابنه عبد الرحيم و
عبد الرحمن و شعبة ، فيه ضعف ، قال ابن عدى : لعل شعبة لم يرو عن أضعف منه] .
و عبد الرحيم بن الحسين العراقى در كتاب « المغني عن حمل الأسفار » گفته :
[و لأحمد وأبي يعلى من حديث أنس : لكل نبي ، وقال أبو يعلى : لكل أمة رهبانية ،
ورهبانية هذه الأمة الجهاد في سبيل الله . وفيه زيد العمى و هو ضعيف] .

و ابن حجر عسقلانى در « تهذيب التهذيب » بترجمه زيد عمي گفته : [و قال
إسحق بن منصور عن ابن معين : صالح الحديث ، وقال غير مرة : لا شيء ، وقال أبو الوليد
ابن أبي الجارود عن ابن معين : زيد العمى وأبو المتوكل يكتب حديثهما وهما ضعيفان ،
وقال أبو حاتم : ضعيف الحديث يكتب حديثه ولا يحتج به ، وقال أبو ذرعة : ليس بقوى
واهي الحديث ضعيف ، وقال الجوزجاني : متماسك ، وقال الآجرى عن أبي داود : حدث
عنه شعبة و ليس بذلك ولكن ابنه عبد الرحيم لا يكتب حديثه ، وقال الآجرى أيضاً :
سألت أبا داود عنه فقال زيد بن مرة ، قلت : كيف هو ؟ قال : ما سمعت منه إلا خيراً ، وقال
التسائلى : ضعيف ، وقال الدارقطنى : صالح ، وقال ابن عدى : عامة ما يرويه ضعيف على
أن شعبة قد روى عنه ، ولعل شعبة لم يرو عن أضعف منه ! وقال علي بن مصعب : سمي
العمى ، لأنه كان كلما سُئل عن شيء قال : حتى أسأل عمى ! قلت : وقال الرشاطى :
هو منسوب إلى بنى العتم من تميم . وقال ابن سعد : كان ضعيفاً في الحديث . وقال ابن
المدينى : كان ضعيفاً عندنا . و قال أبو حاتم : كان شعبة لا يحمده حفظه . وقال العجلي :
بصرى ضعيف ، الحديث ليس بشيء . و قال ابن عدى : هو في جملة الضعفاء الذين
يكتب حديثهم] .

ونيز در « تهذيب » بترجمه او گفته : [وقال ابن حبان : يروى عن أنس أشياء
موضوعة لا أصول لها حتى يسبق إلى القلب أنه المتعمد لها . وكان يحيى يمرض القول

فیه ، وهو عندی لا یجوز الإحتجاج بخبره و لا اکتبه إلا للإعتبار ، وهو الذی روی عن أنس مرفوعاً : من احتجم يوم الثلاثاء لسبع عشر مضین من الشهر کان دواء سنة [.

و نیز ابن حجر در « تقریب » گفته : [زید بن الحواری أبو الحواری العمی البصری ، قاضی هراة ، یقال : اسم أبیه مرة ، ضعیف ، من الخامسة] .

و ضعیف بودن زید عمی از « تلخیص الخبیر » ابن حجر عسقلانی نیز واضح و لائح است ، کما ستسمع فیما بعد إنشاء الله تعالی .

و محمد طاهر گجراتی در « قانون الموضوعات » گفته : [زید العمی لیس بشیء . ج (۱) ، متروک . « غ (۲) » زید بن الحواری العمی أبو الحواری البصری قاضیها . ضعفه النسائی و ابن عدی ، وقیل : صالح ، و قیل : ضعیف یکتب حدیثه .

و شیخ رحمة الله السندی در « مختصر تنزیه الشریعة » گفته : [زید بن الحواری العمی ، یروی أشياء موضوعة لا أصل لها حتی یسبق إلى القلب أنه المتعمد لها] .
 ✽ اما سلام ، پس معیوب و مطعون و مثلوب و موهون بودن او بضروب قوادح و مطاعن و صنوف معائب و مشائن ؛ از إقادات ائمه کبار و اعلام اخبار سنیّه واضح و آشکارست .

بخاری در « کتاب الضعفاء » گفته : [سلام بن سلیم السعدی الطویل ، عن زید العمی ، ترکوه] .

و نسائی در « کتاب الضعفاء و المتروکین » گفته : [سلام بن سلم . متروک الحدیث] .
 و ابن ابی حاتم رازی در « کتاب العلل » کما سمعت سابقاً ، نقلاً عن والده گفته : و سلام هو سلام الطویل وهو متروک الحدیث] .

و نیز ابن ابی حاتم رازی در « کتاب العلل » گفته : [سمعت أبی ، و ذکر حدیثاً . حدّثنا به عن محمد بن عبد الله بن بکر الصنعانی ، عن أبی سعید مولى بنی هاشم ، قال : حدّثنا أبو سلام ، عن زید العمی ، عن أبی الصّدیق ، عن عائشة أن رسول الله ﷺ قبلها ثم مضى لوجه لم یحدث وضوءاً . سمعت أبی یقول : أبو سلام هذا هو خطاء إنما هو سلام الطویل ،

والحديث منكر، وسلام متروك الحديث [.

وَأَبُو نَعِيمٍ أَصْفَهَانِي فِي «حَلِيَّةِ الْأَوْلِيَاءِ» فِي تَرْجَمِهِ شَعْبِي بَعْدَ رَوَايَةِ حَدِيثِ شَفَاعَةِ مَلَكِهِ كَقَوْلِهِ : [وَالْحَمْلُ فِيهِ عَلَى سَلَامٍ فَإِنَّهُ مَتْرُوكٌ بِاتِّفَاقٍ] .

وَأَبُو الْجَوْزِيِّ فِي «كِتَابِ الْمَوْضُوعَاتِ» فِي ضَمَنِ قَدَحِ حَدِيثِ طَوِيلٍ فِي فَضْلِ مُؤَدِّينَ كَقَوْلِهِ : [وَفِيهِ سَلَامُ الطَّوِيلِ ، قَالَ يَحْيَى : لَيْسَ بِشَيْءٍ لَا يَكْتَبُ حَدِيثُهُ . وَ قَالَ الْبُخَارِيُّ : تَرْكُوهُ . وَ قَالَ النَّسَائِيُّ وَالذَّارِقُطْنِيُّ : مَتْرُوكٌ . وَ قَالَ ابْنُ حَبَّانَ : يَرُوى عَنْ الثَّقَاتِ الْمَوْضُوعَاتِ كَأَنَّهُ كَانَ الْمُتَعَمِّدَ لَهَا] .

وَنَزَّابُ بْنُ الْجَوْزِيِّ فِي «كِتَابِ الْمَوْضُوعَاتِ» بَعْدَ ذِكْرِ حَدِيثِي دَرَبَابِ زَكَاةِ الْفَطْرِ كَقَوْلِهِ : [قَالَ الْمُصَنِّفُ : هَذِهِ الزِّيَادَةُ وَهِيَ ذِكْرُ الْيَهُودِيِّ وَالنَّصْرَانِيِّ مَوْضُوعَةٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ أَنْفَرْدَ بِهَا سَلَامُ الطَّوِيلِ . قَالَ يَحْيَى : لَا يَكْتَبُ حَدِيثُهُ ، وَ قَالَ النَّسَائِيُّ : مَتْرُوكٌ . وَ قَالَ ابْنُ حَبَّانَ : كَانَ يَرُوى عَنْ الثَّقَاتِ الْمَوْضُوعَاتِ كَأَنَّهُ كَانَ الْمُتَعَمِّدَ لَهَا] .

وَنَزَّابُ بْنُ الْجَوْزِيِّ فِي «كِتَابِ الْمَوْضُوعَاتِ» بَعْدَ ذِكْرِ حَدِيثِي فِي فَضْلِ يَوْمِ أَوَّلِ مَاهِ رَمَضَانَ كَقَوْلِهِ : [هَذَا حَدِيثٌ لَا يَصِحُّ . قَالَ يَحْيَى : سَلَامٌ لَيْسَ بِشَيْءٍ . وَ قَالَ الْبُخَارِيُّ وَالنَّسَائِيُّ وَالذَّارِقُطْنِيُّ : مَتْرُوكٌ] .

وَنَزَّابُ بْنُ الْجَوْزِيِّ فِي «كِتَابِ الْمَوْضُوعَاتِ» فِي قَدَحِ أَحَادِيثِ إِحْتِجَامِ يَوْمِ الثَّلَاثَاءِ كَقَوْلِهِ : [وَ فِي الْحَدِيثِ الثَّانِي أَيْضاً سَلَامٌ . قَالَ يَحْيَى : لَيْسَ بِشَيْءٍ . وَ قَالَ الْبُخَارِيُّ : مَتْرُوكٌ] . وَ ذَهَبِي فِي «مِيزَانِ» كَقَوْلِهِ : [سَلَامُ بْنُ سَلَمٍ ، وَ يُقَالُ : ابْنُ سَلِيمِ التَّمِيمِيِّ السَّعْدِيُّ الْخِرَاسَانِيُّ ثُمَّ الْمَدَائِنِيُّ الطَّوِيلُ . رَوَى عَنْ زَيْدِ الْعَمِيِّ وَ مَنْصُورِ بْنِ زَاذَانَ وَ حَمِيدِ وَ الْبَصْرِيِّينَ . قَالَ «خ (١)» : سَلَامُ بْنُ سَلَمٍ السَّعْدِيُّ الطَّوِيلُ . عَنْ زَيْدِ الْعَمِيِّ ، تَرْكُوهُ . وَ قَالَ أَحْمَدُ بْنُ أَبِي مَرْيَمَ : سَأَلْتُ ابْنَ مَعِينٍ عَنْ سَلَامِ بْنِ سَلَمٍ التَّمِيمِيِّ فَقَالَ : ضَعِيفٌ لَا يَكْتَبُ حَدِيثُهُ . وَ رَوَى ابْنُ الدُّوْرُقِيِّ عَنْ يَحْيَى سَلَامُ الطَّوِيلِ لَيْسَ بِشَيْءٍ . وَ رَوَى عَبَّاسٌ عَنْ يَحْيَى : سَلَامُ التَّمِيمِيِّ لَيْسَ بِشَيْءٍ . وَ قَالَ أَحْمَدُ : سَلَامُ الطَّوِيلِ مِنْكَرُ الْحَدِيثِ ، وَ قَالَ «س (٢)» : سَلَامُ بْنُ سَلَمٍ مَتْرُوكٌ . وَ قَالَ أَبُو زُرْعَةَ : ضَعِيفٌ . أَبُو الرَّبِيعِ الرَّهْرَانِيُّ ،

ثنا : سلام الطويل ، عن زيد العمى ، عن معوية بن قرّة ، عن ابن عمر بحديث الوضوء مرّةً و مرّتين و ثلاثاً ، تابعه فيه عبد الرحيم بن زيد العمى . شبابة / ثنا سلام عن زيد ، عن معوية بن قرّة ، عن أنس ، عن النبي ﷺ في المسح على الخفين ثلاثة أيّام و لياليهنّ للمسافر و يوماً و ليلةً للمقيم . و به عن زيد العمى عن أبي الصديق الناجي عن أبي سعيد عن النبي ﷺ مثله / أحمد بن يونس ، ثنا سلام ، ثنا زيد العمى ، عن أبي الصديق

« فائدة » الناجي ، عن أبي سعيد مرفوعاً / أرجم هذه الأئمة بها أبو بكر / وأقواهم قدح حديث « أرجم هذه الأئمة في دين الله عمر / وأفرضهم زيد / وأفضاهم علي / وأصدقهم حياء عثمان بها أبو بكر » / وأمين الأئمة أبو عبيدة بن الجراح / وأقرأهم أبي ، وأبو هريرة وعاء من العلم / وعند سلمان علم لا يدرك / ومعاذ أعلمهم بحلال الله و حرامه / وما أظلت الخضراء و لا أقلت الغبراء و البطحاء من ذي لهجة أصدق من أبي ذر . وقد ساق ابن عدي له جملة و قال : لا يتابع على شيء منها . منها له عن زيد العمى ، عن قتادة ، عن أنس مرفوعاً : كره للمؤذن أن يكون إماماً . قال ابن عدي : لعلّ البلاء فيه منه أو من زيد . قيل : توفي في حدود سنة سبع و سبعين و مائة .

ونيز ذهبى در « ميزان » در ترجمه زيد عمى گفته : [سلام الطويل ، عن زيد العمى ، عن قتادة ، عن أنس مرفوعاً : يكره للمؤذن أن يكون إماماً . فهذا لعلّ البلاء فيه من سلام] .

ونيز ذهبى در « مغنى » گفته : [سلام بن سلم ، وقيل ابن سليم المدائنى السعدى الخراسانى الأصل الطويل ، عن زيد العمى و حميد الطويل و منصور بن زاذان ، متروك وقال أبو زرعة : ضعيف] .

ونيز ذهبى در « كاشف » گفته : [سلام بن سلم التميمى المدائنى الطويل ، وقيل ابن سليم ، عن زيد العمى و منصور بن زاذان ، و عنه قبيصة و خلف بن هشام و أبو الربيع الزهرانى . قال البخارى : تركوه] .

وعلاء الدين على بن عثمان المعروف بابن التركمانى در كتاب « النجوه النقي في الرد على البيهقى » گفته : [باب فضل التكرار في الوضوء . ذكر (أى البيهقى)

فيه حديث معاوية بن قرّة ، عن ابن عمر : هذا وضوئي ووضوء الأنبياء قبلي . قلت : في سنده سلام الطويل ، سكت عنه (١) وقال في باب وقت الحجامة : سلام بن سلم الطويل متروك .
و علي بن أبي بكر بن سليمان الهيثمي در «مجمع الزوائد» در باب الاستنجاء بعد ذكر حديثي از «معجم أوسط» طبراني گفته : [وفيه سلام الطويل ، وقد أجمعوا على ضعفه] .

وسبط ابن العجمي الحلبي در كتاب «الكشف الحثيث عن رمي بوضع الحديث» گفته : [سلام بن سلم ، و يقال ابن سليم التميمي السعدي الطويل . جرحه جماعة . قال ابن الجوزي في «الموضوعات» : يروى عن الثقات الموضوعات كأنه المتعمد لها ! ذكره في فضل المؤذنين و في موضع آخر في الزكاة و نقل هذا الكلام عن ابن حبان ، والله أعلم] .

وابن حجر عسقلاني در «تهذيب التهذيب» بترجمة او گفته : [قال أحمد : روى أحاديث منكورة ، وقال ابن أبي مريم عن ابن معين : له أحاديث منكورة ، وقال الدوري وغيره عن ابن معين : ليس بشيء ، وقال ابن المديني : ضعيف ، وقال ابن عمار : ليس بحجة ، وقال الجوزجاني : ليس بثقة ، وقال البخاري : تركوه ، وقال مرة : يتكلمون فيه ، وقال أبوحاتم : ضعيف الحديث تركوه ، وقال أبو زرعة : ضعيف ، وقال النسائي : متروك ، وقال مرة : ليس بثقة ولا يكتب حديثه ، قال ابن خراش : كذاب ، وقال مرة : متروك ، وقال أبو القسم البغوي : ضعيف الحديث جداً ، وروى ابن عدي أحاديث وقال لا يتابع على شيء منها وأخرج له الحديث الذي أخرجه ابن ماجه وليس له عنده غيره وهو حديث أنس : وقت للنفساء . قلت : ومنها زيد العمى ، عن قتادة / عن أنس مرفوعاً : كره للمؤذن أن يكون إماماً ، قال ابن عدي : لعل البلاء فيه منه أو من زيد ، وقال ابن حبان / روى عن الثقات الموضوعات كأنه كان المتعمد لها وهو الذي روى عن حميد عن أنس أن النبي ﷺ وقت للنفساء أربعين يوماً ، وقال العجلي : ضعيف ، وقال الساجي : عنده مناكير ، وقال الحكم : روى أحاديث موضوعه ، وقال أبو نعيم في

« الحلیة » فی ترجمة الشعبی : سلام بن سلیم الخراسانی متروک باتفاق . قرأت بخط الذهبی : قیل : إنه مات فی حدود سنة ١٧٧ سبع و سبعین و مائة [.

ونیز ابن حجر عسقلانی در « تقریب » گفته : [سلام - بتشدید اللام - ابن سلیم أوسلم أبو سلیمن و یقال له الطویل المدائی متروک من السابعة ، مات سنة سبع و سبعین] .

ونیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخبیر » در ذکر حدیث ابن عمر در باب وضو گفته : [وقال ابن أبي حاتم : قلت لأبي زرعة : حدثنا الربيع بن سليمان ، ثنا أسد بن موسى عن سلام بن سليم ، عن زيد بن أسلم ، عن معاوية بن قرة ، عن ابن عمر ، قال : سلام هو سلام الطویل وهو متروک ، و زيد هو العمی وهو متروک أيضاً] .

ونیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخبیر » بعد ذکر حدیثی در باب نفساء گفته : [وقال النووي : قول جماعة من مصنفی الفقهاء ان هذا الحديث ضعيف مردود عليهم وله شاهد أخرجه ابن ماجة من طریق سلام عن حميد عن أنس أن رسول الله صلعم وقت للنفساء أربعين يوماً إلا أن ترى الطهر قبل ذلك ، قال : لم يروه عن حميد غير سلام وهو ضعيف] .

و نیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخبیر » بعد ذکر حدیثی در باب اذان گفته : [وقد روى ابن عدى عن أنس مرفوعاً : يكره للإمام أن يكون مؤذناً ، قال ابن عدي : منكر والبلاء فيه من سلام الطویل أو زيد العمی] .

و نیز ابن حجر عسقلانی در « تلخیص الخبیر » در ذکر حدیث « أفرضكم زيد » گفته : [و عن أبي سعيد رواه قاسم بن أصبغ عن أبي خيثمة والعقيلي في الضعفاء ، عن علي بن عبد العزيز ، كلاهما عن أحمد بن يونس ، عن سلام ، عن زيد العمی ، عن أبي الصديق ، عنه (١) و زيد و سلام ضعيفان] .

وصفی الدین الخزر جی در « مختصر تذهیب التهذیب » گفته : [(ق) . سلام ابن سلیم التمیمی السعدی ، أبو سلیمان المدائنی الطویل ، عن زيد العمی فأكثر و حميد الطویل ، و عنه أبو الربيع الزهراني و علي بن الجعد . قال أبو زرعة : ضعيف . قال البغوي :

توفي قريباً من سنة سبع و سبعين و مائة [.

و شيخ رحمة الله سندی در « مختصر تنزیه الشریعة » گفته : [سلام الطویل یروی الموضوعات کأنه المتعمد لها] .

و محمد بن طاهر فتنی در « قانون الموضوعات » گفته : [سلام الطویل ، یروی عن الثقات الموضوعات کأنه المتعمد لها] .

و أبو الفیض محمد مرتضی الزیدی در « تاج العروس » گفته : [سلام بن سلم ، و قیل : ابن سالم ، و قیل : ابن سلیمان أبو العباس المدائنی السعدی التمیمی . عن زید العمی و منصور بن زاذان ، و عنه خلف بن هشام . قال البخاری : ترکوه] .

و قاضی القضاة محمد بن علی الشوکانی در « نیل الأوطار » بعد ذکر حدیث أم سلمة در باب نفساء گفته : [قال النووی : قول جماعة من مصنفی الفقهاء أن هذا الحدیث ضعیف ، مردود علیهم ، و له شاهد أخرجه ابن ماجة من طریق سلام عن حمید عن أنس أن رسول الله صلعم وقت للنفساء أربعین يوماً إلا أن ترى الطهر قبل ذلك . قال : لم یروه عن حمید غیر سلام و هو ضعیف ، کذبہ ابن معین و غیره من الأئمة] .

و عبد الوهاب بن محمد غوث المدرسی در « کشف الأحوال فی نقد الرجال » گفته : [سلام بن سلم ، و قیل : ابن سلیمان ، و قیل ابن سالم أبو العباس التمیمی الطویل من أهل خراسان ، سكن المدائن ، متروک یروی عن الثقات الموضوعات کأنه المتعمد لها ، سمع عبّاد بن کثیر و أبا بشر و فضیل بن مرزوق و زید العمی و زیاد بن میمون و غیرهم . روی عنه الحکم بن مروان السّلمی و یزید بن محمد بن عبد الصمد و سلیمان بن مهران و هاشم بن القاسم و قبیصة و زهیر بن عبّاد و غیرهم فی الصلوة و الصدقة و الصیام و المرض و البعث] .

سیزدهم آنکه : علامة مناوی در « تیسیر - شرح جامع صغیر » نیز حدیث اعلیّت معاذ رابقدح و جرح نواخته ، چنانچه بعد ذکر آن میگوید : [حل (۱) . عن أبی سعید ، و إسناده ضعیف] .

و بحمد الله تعالى این جمله متینه و إفاده رزینہ برای تضعیف و توهین این حدیث مہین نزد محققین منقدین کافی و وافست .

چهاردهم آنکہ : علامہ علی بن أحمد بن محمد بن ابراہیم العزیزی نیز حدیث اعلیٰ معاذ را تضعیف و توهین نموده ، با عتراف ضعف اسنادش باب قدح و جرح آن بر ناقدین ممتازین گشوده ؛ چنانچہ در «سراج منیر - شرح جامع صغیر» در شرح حدیث مذکور گفته : [حل (۱) . عن أبي سعيد ، و إسنادہ ضعیف] .

پانزدہم آنکہ : از جمله مبطلات واضعہ حدیث اعلیٰ معاذ بحلال و حرام قصہ تصرف اوست بر غلمانی کہ مردم اورا در یمن بہدیہ دادہ بودند و او ایشانرا مال خود میفہمید تا اینکہ دید آنچه دید .

محمد بن سعد بن مہنیع الزہری المعروف بکاتب الواقدي در کتاب «طبقات» بترجمہ معاذ بن جبل گفته : [أخبرنا عبيد الله بن موسى ، أنا شيبان ، عن الأعمش ، عن شقيق قال : استعمل النبي ﷺ معاذاً على اليمن ، فتوفي النبي ﷺ واستخلف أبو بكر و هو عليها وكان عمرًا مئذٍ على الحج . فجاء معاذ إلى مكة . ومعه رقيق و وصفاء على حدة فقال له عمر : يا أبا عبد الرحمن ! لمن هؤلاء الوصفاء ؟ قال : هم لي ! قال : من أين هم لك ؟ قال : اهدوا لي . قال : أطلعني و أرسل بهم إلي أبي بكر فان طيبهم لك فهم لك . قال : ما كنت لأطيعك في هذا ، شيء أهدى لي أرسل بهم إلي أبي بكر ؟ قال : فبات ليلًا ثم أصبح فقال : يا ابن الخطاب ! ما أراني إلا مطيعك ! إنني رأيت الليلة في المنام كأنني أجز ، أو : أقاد ، أو كلمة تشبهاها إلى النار و أنت آخذٌ بحجزتي ، فانطلق بي و بهم إلى أبي بكر ! فقال : أنت أحق بهم ، فانطلق بهم إلي أبي بكر . فقال أبو بكر : هم لك ، فانطلق بهم إلى أهلهم فصقوا خلفه يصلون . فلما انصرف قال : لمن تصلون ؟ قالوا : لله تبارك و تعالى . قال : فانطلقوا فأنتم له .

و نیز ابن سعد در «طبقات» بترجمہ معاذ گفته : [أخبرنا محمد بن عمر ، حدثني عيسى بن النعمان ، عن معاذ بن رفاعه ، عن جابر بن عبد الله ، قال : كان معاذ بن جبل رحمه الله

من أحسن الناس وجهاً و أحسنهم خلقاً و أسمحهم كفاً ، فأدان ديناً كثيراً فلزمه غرماؤه حتى تعيب منهم أيّاماً في بيته حتى استأدى غرماؤه رسول الله ﷺ فأرسل رسول الله ﷺ إلى معاذ يدعوهم فجاء و معه غرماؤه فقالوا : يا رسول الله ! خذ لنا حقنا منه ! فقال رسول الله ﷺ : رحم الله من صدق عليه . قال : فتصدق عليه ناس و أبى آخرون و قالوا : يا رسول الله ! خذ لنا حقنا منه ! فقال رسول الله ﷺ : اصبر لهم يا معاذ ! قال : فخلعه رسول الله ﷺ من ماله فدفعه إلى غرمائه فاقسموه بينهم فأصابهم خمسة أسباع حقوقهم . قالوا : يا رسول الله ! بعه لنا ! قال لهم رسول الله ﷺ : خلّوا عنه فليس لكم إليه سبيل ! فانصرف معاذ إلى بنى سلمة فقال له قائل : يا أبا عبد الرحمن ! لو سألت رسول الله ﷺ فقد أصبحت اليوم معدماً . قال ما كنت لأسأله . قال : فمكث يوماً ثم دعاه رسول الله ﷺ فبعثه إلى اليمن و قال : لعن الله يجبرك و يؤدي عنك دينك . قال : فخرج معاذ إلى اليمن فلم يزل بها حتى توفي رسول الله ﷺ فوافى السنة التي حج فيها عمر بن الخطاب استعمله أبوبكر على الحج فالتقيا يوم الترويه بمنى فاعتنقا و عزي كل واحد منهما صاحبه برسول الله ﷺ ثم أخلدا إلى الأرض يتحدثان ، فرأى عمر عند معاذ غلماناً فقال : ما هؤلاء ؟ يا أبا عبد الرحمن ! قال : أصبتهم في وجهي هذا . فقال عمر : من أي وجه ؟ قال : أهدوا إلي و أكرمت بهم . فقال : أذكرهم لأبي بكر . فقال معاذ : ماذا كرى هذا لأبي بكر ، و نام معاذ فرأى في النوم كأنه على شفير النار و عمر آخذٌ بحجزته من ورائه يمنعه أن يقع في النار . ففزغ معاذ فقال : هذا ما أمرني به عمر . فقدم معاذ فذكرهم لأبي بكر ، فسوّغه أبوبكر ذلك و قضى بقية غرمائه و قال : إنني سمعت رسول الله ﷺ يقول : لعن الله يجبرك [.

و شاء ولي الله و الدمخاطب در « إزالة الخفا » گفته : [عن عبد الله بن مسعود (رض)]

قال : لما قبض النبي ﷺ واستخلفوا أبا بكر (رض) و كان رسول الله ﷺ بعث معاذاً إلى اليمن فاستعمل أبوبكر عمر على الموسم فلقي معاذاً بمكة و معه رقيق ، فقال : ما هؤلاء ؟ فقال : هؤلاء أهدوا لي و هؤلاء لأبي بكر . فقال له عمر : إنني أرى لك أن تأتي بهم أبا بكر ، فأبى فلقية من الغد فقال : يا بن الخطاب ! لقد رأيتني البارحة و أنا أنزو إلى النار و أنت آخذ

بحجزتی ، و ما أرانی إلا مطیعك . قال : فأتی بهم أبابكر (رض) فقال : هؤلاء أهدوا لی و هؤلاء لك . قال : فإنا سلّمنا لك هدیتك . فخرج معاذ إلى الصلوة فإذ هم يصلّون خلفه . فقال معاذ : لمن تصلّون؟ قالوا : لله عزّوجلّ . قال : فأنتم له ؛ فأعتقهم . أخرجه الحاكم .

و نیز شاه ولی الله در «قرّة العینین» گفته : [الحاكم ، عن عبدالله بن مسعود ، قال : لما قبض النبی ﷺ واستخلفوا أبابكر رضی الله عنه ، وكان رسول الله ﷺ بعث معاذاً إلى الیمن واستعمل أبوبكر عمر رضی الله عنه ، علی الموسم ، فلقى معاذاً بمكة ومعه رقیق فقال : ما هؤلاء؟ فقال : هؤلاء أهدوا لی و هؤلاء لأبی بكر . فقال له عمر : إننی أرى لك أن تأتي بهم أبابكر ، فأبی فلقیه من الغد فقال : یا بن الخطاب! لقد رائتنی البارحة وأنا أنزو إلى النار و أنت آخذ بحجزتی ! و ما أرانی إلا مطیعك . قال : فأتی بهم أبوبكر فقال : هؤلاء أهدوا لی و هؤلاء لك ! قال : فإنا سلّمنا لك هدیتك . فخرج معاذ إلى الصلوة فإذ هم يصلّون خلفه . فقال معاذ : لمن تصلّون؟ قالوا : لله عزّوجلّ . قال : فأنتم له ، فأعتقهم] .

ازین روایات بعد جمع ، واضح میشود که هر گاه معاذ از یمن مراجعت نمود و در مکه با عمر بن الخطاب ملاقی شد ، عمر دید که با معاذ جماعتی از عبید و غلمان است و چون در باب ایشان از معاذ سؤال کرد که اینها را از کجا یافتی؟ معاذ گفت: اینها را مردم بسوی من هدیه کرده اند . عمر باو گفت : إطاعت من بکن و اینها را بسوی أبوبكر بفرست که اگر او اینها را برای تو پا کیزه گرداند پس ایشان ملك تو خواهند بود . معاذ از نهایت جهالت ، مشورت خلیفه ثانی را قبول نکرد و گفت که من إطاعت تو درین باب نخواهم کرد ، این چیز است که بسوی من هدیه کرده شده پس چرا آنرا بسوی أبی بكر بفرستم ، لیکن چون شب شد و معاذ بخواب رفت دید که او بسوی نار کشیده میشود و عمر کمر او را گرفته است و از افتادن در نار مانع میشود . معاذ از این خواب خوفناك شد و گفت که این همان چیز است که مرا عمر بآن امر کرده بود ، پس صبح آنشب معاذ نزد عمر آمد و گفت که من نمی بینم خود را مگر مطیع تو ، بتحقیق که من در خواب چنین و چنان دیدم ، و باو حال منام خود مفصلاً بیان کرد و بعد از آن

نزد خلیفهٔ اوّل رسید و بر او عبید و غلمان خود را پیش کرد و خلیفه از راه عنایت آن عبید را باو بخشید .

و این قصهٔ عجیبه و واقعهٔ غریبه بوضوح تمام بر جهل تامّ معاذ از حلال و حرام دلالت دارد ، و ظاهر مینماید که او در جمع اموال خیلی بی اعتدال بود و هرگز خیال حرام و حلال نمی کرد ، بلکه بر استحلال غیر طیب اصرار مورت و بال مینمود . و پر ظاهرست که هر گاه حال پر اختلال معاذ بن جبل باین حدّ رسیده باشد دیگر او را عالم بحلال و حرام شریعت حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف الصلوة والسلام دانستن ظلم عظیم و جور فحیمست ، چه جای آنکه ، العیاذ بالله ، حدیث موضوع اعلمیت در حق او ثابت بدانند و آنرا بمقابله حدیث ثقلین ذکر نموده خلاعت و رقاعت را بدرجهٔ قصوی برسانند ، فانّه من الشّناعة والفضاعة بمكانٍ اى مكان ، والله العاصم عن التردى في هوة الصّغار والهوان .

و مخفی نماند که بعضی از اسلاف نا انصاف سنّیه برای حمایت معاذ ملیم و تبریهٔ او ازین جرم عظیم ، افترای بس جسیم بر جناب رسالت مآب ﷺ تراشیده ، گونه دین و ایمان خود بناخن جسارت سراسر خراشیده اند ، و ما بحمد الله الجلیل بتفصیل جمیل در مجلّد حدیث مدینه العلم بجواب کلام عاصمی آنرا کما ینبغی باطل و مضمحل ساخته ، بهتک ستر و ابدای سرّ آن علی وجه الکمال پرداخته ایم ، فراجعه إن شئت .

شانزدهم آنکه : از جملهٔ قوادح مظهرهٔ بطلان حدیث اعلمیت معاذ بحلال و حرام قصهٔ تصرف اوست در مالی که آنرا بذریعهٔ تجارت در مال الله حاصل کرده بود و بزعم باطل تملک آن طریق اصرار بر خطای می پیمود .

علامه ابن عبدالبر در کتاب « إستیعاب » بترجمهٔ معاذ گفته : [حدّثنا خلف بن قاسم ، حدّثنا ابن المفسّر ، حدّثنا أحمد بن علي ، حدّثنا يحيى بن معين ، حدّثنا عبدالرزاق أنبأنا معمر ، عن الزّهری ، عن عبدالرحمن بن عبداللّٰه بن كعب بن مالك ، عن أبيه/ قال : كان معاذ بن جبل شاباً جميلاً أفضل من شباب قومه سمحاً لا يمسك فلم يزل يدان حتى أغلق ماله من الدّين . فأتى النّبي ﷺ فطلب إليه أن يسأل غرمائه أن يضعوا له ، فأبوا .

ولو تر كوا لأحد من أجل لتر كوا معاذاً من أجل رسول الله ﷺ . فباع النبي ﷺ ما له كله في دينه حتى قام معاذ بغير شيء حتى إذا كان عام فتح مكة بعثه النبي ﷺ إلى طائفة من اليمن ليجبره ، فمكث معاذ باليمن أميراً وكان أول من اتجر في مال الله هو ، فمكث حتى قبض رسول الله ﷺ فلما قدم قال عمر لأبي بكر رضي الله عنهما : أرسل إلى هذا الرجل فدع له يعيشه وخذ سائرته منه . فقال أبو بكر : إنما بعثه رسول الله ﷺ ليجبره و لست بأخذ منه شيئاً إلا إن يعطيني . فانطلق عمر إليه إذ لم يطمعه أبو بكر ، فذكر ذلك لمعاذ فقال معاذ : إنما أرسلني النبي ﷺ ليجبرني و لست بفاعل ، ثم لقي معاذ عمر فقال : قد أطعتك وأنا فاعل ما أمرتني به ، إنني رأيت في المنام أني في حومة ماء قد خشيت الغرق فخلصتني منه يا عمر ! فأتى معاذ أبا بكر فذكر ذلك له و حلف أن لا يكتمه شيئاً . فقال أبو بكر رضي الله عنه : لا آخذ منك شيئاً قد وهبته ، فقال : هذا حين حل و طاب ، و خرج معاذ عند ذلك إلى الشام .

وملا على متقى در « كنز العمال » در كتاب الخلافة آورده : [أخبرنا معمر ، عن الزهري ، عن كعب بن عبد الرحمن بن كعب بن مالك ، عن أبيه ، قال : كان معاذ بن جبل رجلاً سمحاً شاباً جميلاً من أفضل شباب قومه وكان لا يمسك شيئاً ، فلم يزل يدان حتى أغلق ماله كله من الدين . فأتى النبي ﷺ يطلب له أن يسئل له غرماءه أن يصغوا له ، فأبوا . فلوتر كوا لأحد من أجل أحدث كوا للنبي ﷺ . فباع النبي ﷺ كل ماله في دينه حتى قام معاذ بغير شيء حتى إذا كان عام فتح مكة بعثه النبي ﷺ إلى طائفة من اليمن أميراً ليجبره ، فمكث معاذ باليمن أميراً ، وكان أول من اتجر في مال الله هو ، ومكث حتى أصاب و حتى قبض النبي ﷺ . فلما قدم قال عمر لأبي بكر : أرسل إلى هذا الرجل فدع له ما يعيشه وخذ سائرته ! فقال أبو بكر : إنما بعثه النبي ﷺ ليجبره و لست بأخذ منه شيئاً إلا أن يعطيني . فانطلق عمر إلى معاذ إذ لم يطمعه أبو بكر فذكر ذلك عمر لمعاذ . فقال معاذ : إنما أرسلني رسول الله ﷺ ليجبرني و لست بفاعل ، ثم لقي معاذ عمر فقال : قد أطعتك وأنا فاعل ما أمرتني به إنني رأيت في المنام أني في حومة ماء قد خشيت الغرق فخلصتني منه يا عمر ! فأتى معاذ أبا بكر

فذكر ذلك له و حلف له أنه لم يكتبه شيئاً حتى يتبين له سوطه ؛ فقال أبو بكر : والله لا آخذه منك قد وهبته لك . فقال عمر : هذا حين طاب و حلّ . فخرج معاذٌ عند ذلك إلى الشام . قال معمر : فأخبرني رجلٌ من قريش قال : سمعت الزهري يقول : لما باع النبي ﷺ مال معاذ أوقفه للناس فقال : من باع هذا شيئاً فهو باطل . «عَب» وابن راهويه .

ازین عبارات ظاهرست که معاذ بن جبل از راه جهل و نادانی مالی را که هنگام اقامت در یمن بذریعه تجارت در مال الله حاصل کرده بود نیز مثل غلمان و عبید مال خود می فهمید و بدفع آن و دست برداری از آن راضی نمیگردید و درینباب نیز هر چند حضرت عمر او را افهام و تفهیم بلیغ نمودند ، لیکن آن خیره سر نصیحت ایشان را قابل قبول ندانسته پس پشت خود انداخت و در استحلال آن مال ؛ ارسال جناب رسالت ﷺ او را بسوی یمن برای جبر حال دستاویز خود ساخت ، آخر نوبت بجای رسید که در عالم رؤیا خویشتن را مشرف بر فرق یافت و بناچاری بسوی استحلال آن از خلیفه اول بشتافت . و این واقعه نیز مثل واقعه سابقه دلالت بر کمال جهل معاذ از حلال و حرام و تجاسر و اقدام او بر اخذ مال خالق اُنام دارد ، و متاع کاسدبائر آن تاجر حائر را توده توده پیش ناظرین ماهرین می آرد . و ازین مقام بوضوح تمام بر ناظرین کرام ثابت و محقق میشود که نه تنها حدیث اُعلمیت معاذ بحلال و حرام ؛ موضوع و مفتری است ، بلکه دیگر احادیث و آثار و واقعات نیز که حضرات اهل سنت از راه کمال جسارت برای اثبات علم معاذ در کتب خود می آرند از جمله موضوعات شنیعه و مختلقات فظیعه است .

قوله :

[و أمثال ذلك كثيرة]

أقول :

نعم ! أمثال هذه الموضوعات في كتب السنّة موفورة كثيرة ، و هي على ألسن المفتونين بالثلاثة و أحزابهم مذکورة شهيرة ، و لكن دلائل الوضع و الاختلاق علیها لائحة مستنيرة ، كما لا يخفى على من له أدنى درية و بصيره ؛ و حيث إنّ روايتها عند

ناقديهم بالجرح والقبح موهونون و بالكذب والفرية مطعونون فالتمسك بها جريرة و آية جريرة ، ومع قطع النظر عن ذلك وصرف اللحظ عن مثالب روائها الملقين أنفسهم في المهالك ؛ لا تخرج عن كونها من متفردات السنية ، فلا يحتج بها على أهل الحق إلا من نفلت منه السرية ، ولعمري أن معارضة حديث الثقلين الذي تواتر عند الفريقين بأمثال هذه الأكاذيب التي اختلقها أولو الإفك والمين ، وتفرد بها الموسومون بالشنا والشنن لا تروج إلا على ذوى الأعين الضرية ، ولقد أتينا بحمد الله المنان ، على كل ما تمسك به المخاطب المهان ، من الموضوعات الواضحة الوضع والبطلان ، والمصوغات الفاضحة لأهل البغض والشنان ، وأبطلنا منها كل طويلة وقصيرة ، و سنأتي على ما يتقوه به من الزور والبهتان في مدح أصحاب البغي والعدوان ، ونرسل عليه حاصب الدليل والبرهان و نندم عليه بما يعن لنا من الحجّة والسلطان و ذلك بعون الله الذي أحصى من المجرمين كل صغيرة وكبيرة .

قوله :

[خصوصاً « اقتدوا بالذين من بعدى : أبى بكر وعمر »

که بدرجۀ شهرت و تواتر معنوی رسیده]

أقول :

پیش کردن مخاطب ، این حدیث پر شین را بمقابله حدیث ثقلین و ادعای شهرت و تواتر آن بلا تجرح از کذب و مین ، ؛ از جمله هفوات شنیعه و خزعات فظیعه اوست که عاقل لبیب را بچار موجه حیرت می اندازد ، و تجاسر بی نهایت و تنطع بی غایت اورا در اقدام بر کذب و زور و إثار باطل مهجور کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار می سازد . زیرا که بحمد الله المفیض للوجود والخیر در مجلد حدیث طبر بتفصیل تمام و بسط معجب اولى الأحلام ثابت و مبرهن گردیده که این حدیث موضوع و خبر مصنوع بجمیع طرقه و وجوهه باطل و مضمحل و فاسد و منخزل است . و بحمد الله این مطلب در آن مجلد بنحوی بیان شده که اگر اهل سنت زمین را با آسمان دوزند ، و مدّة العمر دماغ خود را سوزند ، و هزار باره حجاب حیا و شرم خود را بدرند ، و انواع تلخیص و تسویل

را بکار برند هرگز اثبات صحت این حدیث نمی توانند کرد، فضلاً عن التواتر. و هر چند برای ناظر بصیر إحالة بهمان مجلد کافی و وافی بود، لیکن در اینجا هم بعون الله الودود بغرض إفحام و إلزام مخاطب حیود میبود؛ تبیین و هن و هو ان و فساد و بطلان حدیث اقتدا می نمایم، و بوجود عذیده در تخجیل و تشویر مدعی شهرت و تواتر آن می افزایم.

اول آنکه: أبوحاتم محمد بن إدريس الحنظلي الرازي که از حفاظ متبحرین و نقاد متمیزین و أقران بخاری و مسلم نزد سنتیه است، حدیث اقتدا را با علال نواخته، پرده از روی عدم صحتش بلا محابا انداخته، چنانچه علامه مناوی در «فیض القدير» شرح جامع صغیر، در شرح این حدیث که از حذیفه منقول است گفته: [وأعله أبوحاتم وقال البزار كابن حزم: لا يصح، لأن عبد الملك لم يسمعه من ربيع، و ربيع لم يسمعه من حذيفة، لكن له شاهد (١)] انتهى.

و اگر چه جلالت شان و رفعت مکان أبوحاتم رازی نزد سنتیه در علم حدیث و اثر بالاتر از آنست که متبیین از آن بی خبر بوده باشند، لیکن برای مزید توقیف ناظرین؛ بعض عبارات در اینجا مذکور میشود.

سماعی در «أنساب» گفته: [الجزري - بفتح الجيم و كسر الزاء المشددة - هذه النسبة إلى جزقريه من قرى إصبهان، منها: أبوحاتم محمد بن إدريس بن المنذر الحنظلي ترجمه حافظ الرازي، وكان يقول: نحن من أهل إصبهان من قرية جز. قال: و أبوحاتم رازی كان أهلها يقدمون علينا حيوة أبي ثم انقطعوا عنا. و أبوحاتم كان إماماً حافظاً، فهما من مشاهير العلماء، له رحلة إلى الشام و مصر و العراق، روى عنه أبو عمرو بن حكيم و عالم لا يحصون كثرة، توفي سنة سبع و سبعين و مائتين].

و نیز سماعی در «أنساب» در نسبت حنظلی گفته: [و بالري درب مشهور يقال له: درب حنظلة، منها أبوحاتم محمد بن إدريس بن المنذر بن داود بن مهران الرازي الحنظلي إمام عصره و المرجوع إليه في مشكلات الحديث، و هو من هذا الدرب، و كان

(١) قدح سند این شاهد زور در مجلد حدیث طبر بتفصیل تبیل مبین و مذکور

شده، فليرجع اليه (١٢). منه طاب ثراه.

من مشاهير العلماء المذكورين الموصوفين بالفضل والحفظ والرحلة ، ولقى العلماء ، وسمع محمد بن عبد الله الأنصاري وأبا زيد النحوي وعبيد الله بن موسى وهود بن خليفة وأبا مسهر الدمشقي وعثمان بن الهيثم المؤذن و سعيد بن أبي مريم المصري وأبا اليمان الحمصي و أمثالهم . وكان أول كتبه الحديث في سنة تسع ومائتين . روى عنه الأعلام الأئمة ، مثل : يونس بن عبد الأعلى والربيع بن سليمان المصريان ؛ وهما أكبر منه سنّاً وأقدم سماعاً ، و أبوزرعة الرازي والدمشقي و محمد بن عوف الحمصي ؛ وهؤلاء من أقرانه ، وعالم لا يحصون . و ذكر أبوحاتم و قال : أول سنة خرجت في طلب الحديث أقمت سنين أحصيت ما مشيت على قدمي زيادة على ألف فرسخ لم افك أحصى حتى لما زاد على ألف فرسخ تركته ! و قال أبوحاتم : قلت على باب أبي الوليد الطيالسي : من أغرب على حديثاً غريباً مسنداً صحيحاً لم أسمع به فله على درهم يتصدق به . و قد حضر على باب أبي الوليد خلق أبوزرعة فمن دونه ، وإنما كان مرادي أن يلقى على ما لم أسمع به ليقولوا هو عند فلان فأذهب فأسمع ، وكان مرادي أن أستخرج منهم ما ليس عندي . فما تهياً لأحد منهم أن يغرب على حديثاً . و كان أحمد بن سلمة يقول : ما رأيت بعد إسحاق ، يعني ابن راهويه ، و محمد بن يحيى أحفظ للحديث ولا أعلم بمعانيه من أبي حاتم محمد بن إدريس . قال أبوحاتم : قال لي هشام بن عمار يوماً : أي شيء تحفظ من الأذواء ؟ قلت له : ذوالأصابع ، وذوالجوشن ، وذوالزوائد ، وذواليدنين ، و ذواللحية الكلابي ؛ وعددت له ستة ، فضحك وقال : حفظنا نحن ثلاثة وزدت أنت ثلاثة . مات أبوحاتم بالرّي في شعبان سنة سبع وسبعين ومائتين [.

و أبو الحسن علي بن محمد المعروف بابن الأثير در « تاريخ كامل » دروقائع سنة ٢٧٧ سبع وسبعين ومائتين كفته : [وفيها - توفي أبوحاتم الرازي ، واسمه محمد بن إدريس بن منذر وهو من أقران البخاري و مسلم] .

وشمس الدين محمد بن أحمد الذهبي در « سير النبلا » كفته [أبوحاتم الرازي و ابنه محمد بن إدريس بن المنذر بن داود بن مهران الإمام الحافظ الناقد شيخ المحدثين الحنظلي الغطفاني ، من تميم بن حنظلة بن يربوع ، و قيل : عرف بالحنظلي لأنه كان

سكن في درب حنظلة بمدينة الرى . كان من بحور العلم ، طوف البلاد و برع في المتن والإسناد و جمع و صنف و جرح و عدل و صحح و علل . مولده سنة خمس وتسعين ومائة و أول كتابته للحديث كان في سنة تسع و مائتين وهو من نظراء البخارى و من طبقة و لكنه عمر بعده أزيد من عشرين سنة . سمع عبيد الله و محمد بن موسى^١ و محمد بن عبد الله الأنصارى والأصمعى و قبيصة و أبا نعيم و عقان و عثمان بن الهيثم المؤذن و أبا مسهر الغسانى و أبا اليمان و سعيد بن أبى مريم و زهير بن عباد و يحيى بن بكير و أبا الوليد و آدم بن أبى إياس و ثابت بن محمد الزاهد و أبا زيد الأنصارى^٢ و النحوى^٣ و عبيد الله بن صالح العجلى^٤ و عبد الله بن صالح الكاتب و أبا الجماهر محمد بن عثمان و هوذة بن خليفة و يحيى الوحاظى^٥ و أباتوبة الحلبي^٦ و خلقاً كثيراً ، وتنزل إلى بندار و أبى حفص الفلاس^٧ و الربيع المرادى^٨ ثم إلى ابن واره و محمد بن عوف ، و يتعد استقصاء سائر مشايخه ، فقد قال الخليلي^٩ : قال لى أبو حاتم اللبان الحافظ : قد جمعت من روى^{١٠} عنه أبو حاتم الرازى^{١١} فبلغوا قريباً من ثلاثة آلاف . حدث عنه ولده الحافظ الإمام أبو محمد عبد الرحمن بن أبى حاتم ويونس ابن عبد الأعلى و الربيع بن سليمان المؤذن شيخاه و أبوزرعة الرازى^{١٢} رفيقه و قرابته و أبوزرعة الدمشقى^{١٣} و إبراهيم الحربى^{١٤} و أحمد الرمادى^{١٥} و موسى بن إسحاق الأنصارى^{١٦} و أبوبكر بن أبى الدنيا و أبو عبد الله البخارى^{١٧} ، فيما قيل ، و أبوداود و أبو عبد الرحمن النسائى^{١٨} في سننهما و ابن صاعد و أبو عوانة الإسفرائنى^{١٩} و حاجب بن دكين و محمد بن إبراهيم الكنانى^{٢٠} و زكريا بن أحمد البلخى^{٢١} و القاضى المحاملى^{٢٢} و محمد بن مخلد بن إبراهيم العطار^{٢٣} و أبو الحسن على بن إبراهيم القطان^{٢٤} و أبو عمر و محمد بن أحمد بن حكيم و سليمان بن يزيد الفامى^{٢٥} و القاسم بن صفوان و أبو بشر الدولابى^{٢٦} و أبو حامد بن حنويه و خلق كثير . و قد حدث في رحلاته بأماكن و ارتحل بابنه و لقي به أصحاب ابن عيينه و وكيع .

و نیز ذهبی در « سیر النبلاء » در ترجمه أبو حاتم گفته : [أنبأ على بن طلحة ، ثنا صالح ، قال عبد الرحمن بن أبى حاتم : سمعت موسى بن إسحق القاضى يقول : ما رأيت أحفظ من والدك ، وكان قد لقي أبا بكر بن أبى شيبه و ابن نمير و يحيى الحماني^{٢٧} ، قال الخطيب : كان أبو حاتم أحد الأئمة الحفاظ الأثبات ، أول سماعه سنة تسع و مائتين .

قال أبو الشيخ الحافظ : حكى لنا عبد الله بن محمد بن يعقوب : سمعت أبا حاتم يقول : نحن من أهل إصبهان من قرية جرّ . وكان أهلها كانوا يقدمون علينا في حياة أبي ثم انقطعوا عنا .

قال الخليلي : كان أبو حاتم عالماً باختلاف الصحابة وفقه التابعين ومن بعدهم . سمعت جدّي و جماعة سمعوا عليّ بن إبراهيم القطان يقول : ما رأيت مثل أبي حاتم . فقلنا له : قد رأيت الحربيّ و إسماعيل القاضي . قال : ما رأيت أجلع من أبي حاتم و لأفضل منه .

عليّ بن إبراهيم الرازيّ : أنبأ أحمد بن عليّ الرّقّام : سمعت الحسن بن الحسين الدارستني قال : سمعت أبا حاتم يقول : قال لي أبو زرعة : ما رأيت أحرص على الحديث منك ! فقلت له : إنّ عبد الرحمن ابني لحريص . فقال : من أشبه أباه فما ظلم ! قال الرّقّام : فسألت عبد الرحمن عن إتفاق كثرة السماع له و سؤالاته لأبيه . فقال : ربّما كان يأكل و أقرأ عليه ، و يمشي و أقرأ عليه ، و يدخل الخلاء و أقرأ عليه ، و يدخل البيت في طلب شيء و أقرأ عليه ! قال أحمد بن السّلمة النّيسابوريّ : ما رأيت بعد إسحاق و محمد بن يحيى أحفظ للحديث من أبي حاتم الرازيّ ولا أعلم بمعانيه . قال ابن عديّ : سمعت القاسم بن صفوان : سمعت أبا حاتم يقول : أروع من رأيت أربعة : آدم و أحمد بن حنبل و ثابت بن محمد الزّاهد و أبو زرعة الرازيّ . قال القاسم : فذكرته لعثمان بن خرّزاد ، فقال : أنا أقول : أحفظ من رأيت أربعة : محمد بن المنهال الضّريّ و إبراهيم بن عرعة و أبو زرعة و أبو حاتم .

قال ابن أبي حاتم : سمعت يونس بن عبد الأعلى يقول : أبو زرعة و أبو حاتم إماما خراسان و دعالهما وقال : بقاؤهما صلاح للمسلمين . وقال محمد بن الحسين بن مكرم : سمعت حجاج بن الشّاعرو ذكرت له أبا زرعة وابن وارة و أبا جعفر الدّارميّ . فقال : ما بالمشرق أنبل من أبي حاتم . ابن أبي حاتم : سمعت أبي : قال لي هشام بن عمار : أي شيء تحفظ من الأذواء ؟ قلت : ذوالأصابع و ذوالجوشن و ذوالزوائد و ذواليدنين و ذواللحية الكلابي ، و عددت له ستّة ، فضحك و قال : حفظنا نحن ثلاثة و زدت أنت ثلاثة .

قال الحافظ عبد الرحمن بن خراش : كان أبو حاتم من أهل الأمانة و المعرفة . وقال هبة الله اللالكائي : كان أبو حاتم إماماً حافظاً متقناً . و ذكره اللالكائي في شيوخ البخارى .

وقال النسائيّ : ثقة . قال ابن أبي حاتم : سمعت أبي يقول : جرى بيني وبين أبي زرعة

يوماً تميز الحديث ومعرفته ، فجعل يذكّر أحاديث و عللها ، وكذلك كنتُ أذكر خطأً أحاديث وخطأً عللها وخطأً الشيوخ . فقال لي : يا أبا حاتم ! قل من يفهم هذا ؟ ما أعزّ هذا إذا رفعت هذا من واحد و اثنين ! فما قلّ من يحسن هذا ! و ربّما أشكّ في شيء أو يتخالجني في حديث فأرى أن ألتقي معك ولا أجد من يشفيني . قال أبي : وكذلك كان أمري] .

ونيز ذهبي در «سیر النبلاء» در ترجمه أبوحاتم گفته : [وقال ابن أبي حاتم في أول كتاب «الجرح والتعديل» له : سمعتُ أبي يقول : جاءني رجلٌ من أهل جَلَّةِ اصحاب الرأى من اهل الفهم منهم و معه دفترٌ ، فعرضه عليّ فقلت في بعض : هذا حديث خطأ فدخل لصاحبه حديث في حديث ، وهذا باطلٌ وهذا منكر ، وسائر ذلك صحاح . فقال : من أين علمتَ أنّ ذاك خطأ وذاك باطل وذلك كذب ؟ أخبرك راوي هذا الكتاب بأنّي غلطتُ أو بأنّي كذبت في حديث كذا ؟ قلت : لا ! ما أدري هذا من راويه غير أنّي أعلم أنّ هذا خطأ و أنّ هذا باطل . فقال : تدعى الغيب ؟ قلت : ما هذا ادعاء غيب . قال : فما الدليلُ عليّ ما قلت ؟ قلت : سلّ عما قلت من يحسن مثل ما أحسن ، فإن اتّفقنا علمتَ أنّا لم نجازف . قال : و يقول ابو زرعة كقولك ؟ قلت : نعم ! قال : هذا عجب ! قال : فكتب في كغذٍ ألفاظي في تلك الأحاديث فقال : ما قلت : أنّه كذب ، قال ابو زرعة : هو باطل . قلت : الكذب والباطل واحد . قال : و ما قلت إنّّه منكر ، قال هو منكر كما قلت . و ما قلت إنّّه صحيح قال هو صحيح . ثمّ قال : ما أعجب هذا ! تتفقان من غير مواطاةٍ فيما بينكما ! قلت : نعتد ذلك علمت أنّا لم نجازف و أنّا قلنا بعلم و معرفةٍ قد أوتينا . و للدليل على صحّة ما نقوله أنّ ديناراً بهرجاً يُحمل إلى الناقد فيقول : هذا بهرج . فان قيل : أخبرك الذي بهرجه ؟ قال : لا ! و إن قيل : فمن أين قلت ؟ قال : علماً رزقته . وكذلك نحن رزقنا معرفة ذلك . وكذلك إذا أُحمل إلى جوهرى فصّ ياقوت و فصّ زجاج ، يعرف ذا من ذا و يقول كذلك ، وكذلك نحن رزقنا علماً لا يتهيّأ له أن نخبر كيف علمنا بأنّ هذا كذبٌ وهذا منكر ونعلم صحّة الحديث بغدالة ناقله وأن يكون كلاماً يصلح أن يكون كلام النبوة ونعرف سقمه وإنكاره فنردّ من لم تصحّ

عدالته . قال : و سمعت أبي يقول : قلت على باب أبي الوليد الطيالسي : من اغرب على حديثاً صحيحاً فله على درهم يتصدق به ، وكان ثم خلق : ابوزرعة فمن دونه . وإنما كان مرادى أن يلقى على ما لم اسمع به فيقولون : هو عند فلان ، فأذهب و أسمع ، فلم يتهتأ لأحد أن يغرب على حديثاً . و سمعت أبي يقول : كان محمد بن يزيد الأسفاطى قد ولع بالتفسير و بحفظه فقال يوماً : ما تحفظون في قوله تعالى « فنقبوا في البلاد » ؟ . فبقي أصحاب الحديث ينظر بعضهم إلى بعض . فقلت : أنبأ ابوصالح ، عن معوية بن صالح ، عن علي بن أبي طلحة ، عن ابن عباس قال : ضربوا في البلاد . سمعت أبي يقول : قدم محمد بن يحيى النيسابورى الرى فألقيت عليه ثلاثة عشر حديثاً من حديث الزهرى فلم يعرف منها إلا ثلاثة احاديث ، و سائر ذلك لم يكن عنده و لم يعرفها [. و نیز ذهبی در « سیر النبلاء » در ترجمه أبوحاتم گفته : [مات الحافظ أبوحاتم في شعبان سنة سبع وسبعين ومائتين ، وقيل : عاش ثلثاً وثمانين سنةً ولأبي محمد الأيادي الشاعر مرثية طويلة في أبي حاتم رواها عنه ابن أبي حاتم ، أولها :

أنفسي ! ما لك لا تجزعينا ؟ وعيني ! ما لك لا تدمعينا ؟
ألم تسمعي بكسوف العلو ————— في شهر شعبان محققاً مدينا
ألم تسمعي خبر المرتضى أبي حاتم أعلم العالمينا [.

و نیز ذهبی در « تذكرة الحفاظ » گفته : [أبوحاتم الرازى الإمام الحافظ الكبير ، محمد بن إدريس بن المنذر الحنظلي ، أحد الأعلام . ولد سنة خمس وتسعين ومائة . قال : كتبت الحديث سنة تسع ومائتين . قلت : رحل وهو أمرد فسمع عبيدالله ابن موسى و محمد بن عبدالله الأنصارى والأصمعي و أبانعيم و هوزة بن خليفة و عقان و ابا مسهر و أمماً سواهم ، و بقي في الرحلة زماناً فقال : أول ما رحلت أقمت سبع سنين احصيت ما مشيت على قدمي زيادةً على الف فرسخ ثم تركت العدد ، و خرجت من البحرين إلى مصر ماشياً ثم إلى الرملة ماشياً ثم إلى طرسوس و لي عشرون سنة . قلت : الحق عبيدالله فأتيته قبل موته بشهرين . قال : و كتبت عن الثفيلي نحو اربعة عشر ألفاً و سمع مني محمد بن مصفى احاديث ، قلت : و حدث عنه يونس بن عبدالأعلى و محمد بن

عون الطاعى و ابوداود والنسائى و ابو عوانة الإسفرائنى و ابوالحسن على بن إبراهيم القطان و أبو عمر و أحمد بن محمد بن حكيم و عبدالرحمن بن حمدان الجلاب و عبدالمؤمن ابن خلف النسفى و خلق كثير. قال موسى بن إسحق الأنصارى القاضى : ما رأيتُ أحفظ من أبى حاتم ، و قال محمد بن سلمة الحافظ : ما رأيتُ بعد محمد بن يحيى أحفظ للحديث و لا أعلم بمعانيه من أبى حاتم ، و قال النسائى : ثقة ، و قال ابن أبى حاتم : سمعتُ أبى يقول : قلت على باب أبى الوليد الطيالسى : من أغرب على حديثاً صحيحاً فله درهم ، و كان ثمَّ خلقٌ : ابوزرعة فمن دونه : و إنما كان مرادى أن يلقى على ما لم اسمع به لا ذهب به إلى راويه فأسمعه ، فلم يتهتأ لأحد أن يغرب على [إلخ .

و نیز ذهبى در « عبر في خبر من غير » در وقائع سنة ٢٧٧ سبع و سبعين و مائتين گفته : [فيها - توفي حافظ المشرق أبو حاتم محمد بن إدريس الحنظلي الرازي في شعبان وهو في عشر التسعين ، و كان بارع الحفظ ، واسع الرحلة ، من أوعية العلم ، سمع محمد بن عبد الله الأنصارى و أبا مسهر و خلقاً لا يحصون ، و كان جارياً في مضممار البخارى و أبى زرعة الرازي] .

و نیز ذهبى در « دول الإسلام » گفته : [و في سنة سبع - اى سبع و سبعين و مائتين - مات حافظ زمانه أبو حاتم محمد بن إدريس الحنظلي الرازي في شعبان و هو في عشر التسعين ، و كان جارياً في مضممار أبى زرعة و البخارى] .

و نیز ذهبى در « كاشف » گفته : [محمد بن إدريس بن المنذر بن أبى حاتم الرازي الحافظ ، عن عبد الله بن موسى الأنصارى و خلأئق ، و عنه « د . س » و ولده و المحاملى و خلق . قال موسى بن إسحق الأنصارى : ما رأيتُ أحفظ منه . و قال أحمد بن سلمة : ما رأيتُ بعد ابن راهويه و الذهلي أحفظ للحديث و لا أعلم بمعانيه من أبى حاتم ، مات في شعبان سنة ٢٧٧] .

و عبدالوهاب بن على السبكي در « طبقات شافعيه » گفته : [محمد بن إدريس بن المنذر بن داود بن مهران الغطفاني الحنظلي أبو حاتم الرازي أحد الأئمة الأعلام ، ولد سنة خمس و تسعين و مائة ، سمع عبيد الله بن موسى و أبا نعيم و طبقتهما بالكوفة و محمد بن

عبدالله الأنصاري والأصعي و طبقتهما بالبصرة و عقان و هوذة بن خليفة و طبقتهما ببغداد ، و ابا مسهر و ابا الجماهر محمد بن عثمان و طبقتهما بدمشق ، و ابا اليمان و يحيى الوحاظي و طبقتهما بحمص ، و سعيد بن ابي مريم و طبقتهم بمصر ، و خلقاً بالنواحي والشعور ، و تردد في الرحلة زماناً ، قال ابنه : سمعت ابي يقول : اول سنة خرجت في طلب الحديث أقمْتُ سبع سنين أحصيتُ ما مشيتُ على قدمي زيادة على ألف فرسخ ، ثم تركت العدد بعد ذلك ، و خرجتُ من البحرين إلى مصر ماشياً ، ثم إلى الرملة ، ثم إلى دمشق ، ثم إلى أنطاكية ، ثم إلى طرسوس ، ثم رجعتُ إلى حمص ، ثم منها إلى الرقة ، ثم ركبْتُ إلى العراق ؛ كل هذا وأنا ابن عشرين سنة . حدث عنه من شيوخه : الصفار و يونس بن عبد الأعلى وعبد بن سليمان المروزي والربيع بن سليمان المرادي . و من أقرانه : ابوزرعة الرازي والدمشقي . و من اصحاب السنن : أبوداود والنسائي ، و قيل : إن البخاري وابن ماجة روى عنه ، ولم يثبت ذلك . و روى عنه أيضاً أبو بكر ابن ابي الدنيا و ابن صاعد و ابو عوانة والقاضي المحاملي و ابو الحسن علي بن ابراهيم القطان صاحب ابن ماجة و خلق كثير . قال عبد الرحمن بن ابي حاتم : قال موسى بن إسحق القاضي : ما رأيت أحفظ من ذلك . وقال أحمد بن سلمة الحافظ : ما رأيت بعد إسحق بن راهويه و محمد بن يحيى أحفظ للحديث من ابي حاتم و لا اعلم بمعانيه . و قال ابن ابي حاتم : سمعت يونس بن عبد الأعلى يقول : ابوزرعة و ابو حاتم إماما خراسان بقاؤهما صلاح للمسلمين . و قال ابن ابي حاتم : سمعت ابي يقول : قلتُ عليّ باب ابي الوليد الطيالسي : من أغرب عليّ حديثاً صحيحاً فله درهم . وكان ثم خلق : ابوزرعة فمن دونه ، و إنما كان مرادى أن يلقى عليّ ما لم اسمع به فيقولون هو عند فلان ، فأذهب و أسمع . فلم يتهياً لأحد ان يغرب عليّ حديثاً . و سمعت ابي يقول : كان محمد بن يزيد الأسفاطي قد ولع بالتفسير و بحفظه ، فقال يوماً : ما تحفظون في قوله تعالى / « فنقبوا في البلاد » ؟ فسكتوا ، فقلتُ : ثنا ابو صالح عن معوية بن صالح عن علي بن ابي طلحة عن ابن عباس ، قال : ضربوا في البلاد . و سمعت ابي يقول : قدم محمد بن يحيى النيسابوري الرّي فألقيت عليه ثلاثة عشر حديثاً من حديث الزهري ، فلم

يعرف منها إلا ثلاثة أحاديث، قال شيخنا الذهبي^{هـ} : إنما ألقى عليه من حديث الزهري لأنَّ محمدًا كان إليه المنتهى في معرفة حديث الزهري، قد جمعه و صنّفه و تتبّعه حتّى كان يقال له « الزّهرى » .

إلى أن قال السّبكي^{هـ} : [و قال أبو محمد الأيادي يرثي أبا حاتم من قصيدة :

أنفسي ! ما لك لا تجزعينا ؟ ! و عيني ! ما لك لا تدمعينا ؟ !

ألم تسمعي بكسوف العلو ————— م في شهر شعبان محققاً مديناً

ألم تسمعي خبر المرتضى أبى حاتم أعلم العالمينا

توفي أبو حاتم الرّازي^{هـ} في شعبان سنة سبع وسبعين ومائتين ، وله اثنتان وثمانون سنة .

و أبو محمد عبد الله بن أسعد يماني يافعى در « مرآة الجنان » كفته : [سنة

سبع وسبعين ومائتين : فيها - توفي حافظ المشرق أبو حاتم محمد بن إدريس الحنظلي^{هـ}

الرّازي^{هـ} في شعبان ، و كان بارع الحفظ واسع الرّحلة ، من أوعية العلم جارياً في مضمار

البخارى و أبى زرعة الرّازي] .

و ابن حجر عسقلاني^{هـ} در « تقريب التهذيب » كفته : [محمد بن إدريس بن المنذر

الحنظلي أبو حاتم الرّازي^{هـ} أحد الحفاظ ، من الحادية عشر ، مات سنة سبع و سبعين] .

و جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى در « طبقات الحفاظ » كفته :

[أبو حاتم محمد بن إدريس بن المنذر بن داود الحنظلي الرّازي^{هـ} أحد الأئمة الحفاظ ، روى

عن أحمد و آدم بن أبى أياس و أبى خيثمة و قتيبة و خلق ، و عنه أبو داود و النسائي

و ابن ماجه و آخرون . قال الخطيب : كان أحد الأئمة الحفاظ الأثبات مشهوراً بالعلم

مذكوراً بالفضل ، وثقه النسائي^{هـ} و غيره ، وقال ابن يونس : قدم مصر قديماً و كتب بها

و كتب عنه ، مات بالرّي سنة خمس ، وقيل سنة سبع وسبعين ومائتين] .

دوم آنكه : أبو عيسى^{هـ} محمد بن عيسى بن سورة الترمذي^{هـ} كه يكى از أصحاب صحاح

سته است اگرچه حديث إفتدا را بروایت حذیفه در جامع خود مکرراً آورده و باوصف

روایت آن از رجال مقدوحین و روات مجروحین ، بتحسین آن طریق جرأت و جسارت

سپرده ، لیکن جائیکه آنرا بروایت ابن مسعود إخراج نموده ؛ با لجای قادر علی الإطلاق

لب بقدح و جرح آن گشوده باظهار مطعونیت بعض روایات آن در تهجین و توهین آن افزوده، چنانچه در جامع خود میگوید: [حدثنا إبراهيم بن إسماعيل بن يحيى بن سلمة ابن كهيل، ثني أبي، عن أبيه سلمة بن كهيل، عن أبي الزعراء، عن ابن مسعود، قال: قال رسول الله ﷺ: إقتدوا بالذين من بعدي من أصحابي: أبي بكر و عمر، و اهتدوا بهدي عقار، و تمسكوا بعهد ابن مسعود. هذا حديث غريب من هذا الوجه من حديث ابن مسعود لا نعرفه إلا من حديث يحيى بن سلمة بن كهيل، و يحيى بن سلمة يضعف في الحديث و أبو الزعراء اسمه عبدالله بن هاني، و أبو الزعراء الذي روى عنه شعبة و الثوري و ابن عيينة اسمه عمرو بن عمرو و هو ابن أخي أبي الأحوص صاحب ابن مسعود].

از این عبارات ظاهرست که **اولاً**، ترمذی این حدیث را بروایت ابن مسعود غریب میداند. **ثانیاً**، إفاده می نماید که ما نمی شناسیم آنرا از حدیث یحیی بن سلمة ابن کهیل. **ثالثاً**، بتصریح میگوید که یحیی بن سلمة تضعیف کرده میشود در حدیث. **رابعاً**، بلحاظ اینمعنی که حقیقت حال أبو الزعراء راوی این حدیث بر ناظر غیر ماهر مشتبه نشود إفاده میکند که أبو الزعرائی که درسند این حدیث واقعست نام او عبدالله بن هانیست و أبو الزعرائی که ازو شعبه و ثوری و ابن عیینة روایت میکنند نام او عمرو بن عمروست، و اگرچه ترمذی در قدح این حدیث إکتفای همین قدر نموده لیکن مابعون الله المنعم می گوئیم که رجال سند این حدیث تماماً مقدوح و مجروح میباشند.

اما **ابراهیم بن اسمعیل**، پس نهایت حقیر و ضئیل و بغایت مقدوح و مطعون ناقدین با تبجیلست. علامه أبوزرعة، زارع أرض نقد و تحقیق، و بارع در سبر و تدقیق او را بتلیین و غمز و تضعیف و همزنواخته، و حسب إفاده ابن أبي حاتم أبوزرعه إرشاد کرده که چنان نقل میکنند که او حدیثی چند از پدر خود روایت میکرد و من بعد روایت آن احادیث از پدر خود ترك کرده و آنرا بکذب و زور بر عم خود بر بست چرا که نزد مردم مشهورتر و معروف تر بود، و أبو حاتم عمدة الأعظم بترك او را در هوة صغار و خسار انداخته، و ابن نمیر نحیر، شارب نمیر تنقیب و تنقیص؛ او را نمی پسندید بلکه سالک طریق تضعیف و توهین و جرح و تهجین او میگردید، و إثبات روایت مناکیر

برای آن منخدع غریب نموده ، و عقیلی با عقل و شعور حائز عثور موفور با ارشاد کلمه بلیغه «لم یکن ابراهیم هذا بقیم الحدیث» اثبات کمال قصور و فتور آن مغرور نموده ، و نیز برای توهین او قصه ادغال و ادخال او حدیثی را در حدیثی دیگر ذکر فرموده ، و ابن حبان اگرچه او را در ثقات وارد کرده مگر اینهم ارشاد کرده که در روایت او از پدرش بعضی مناکیر است .

و در کمال ظهور است که حدیثی که ما در صدد قدح او هستیم از همین قبیل می باشد . زیرا که ابراهیم آنرا از پدر خود اسماعیل روایت کرده پس در مطعون و منکر بودن آن اِمْتِرا و اِرتِیاب نیست .

ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته : [ابراهیم بن اسمعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل . لینه أبوزرعة و تر که أبوحاتم ، یروی عن أبیه ، تأخر] .

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته : [ابراهیم بن اسمعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل ، غمزه أبوزرعة و تر که أبوحاتم] .

و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» گفته : [ابراهیم بن اسمعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل الحضرمی أبو إسحق الکوفی ، عن أبیه و أبی نعیم ، و عند الترمذی و ابنه سلمه بن ابراهیم و ابن صاعد و یعقوب بن سفیان و ابن واره و السراج و غیرهم . قال ابن أبی حاتم : کتب أبی حدیثه و لم یأته و لم یذهب بی إلیه و لم یسمع منه زهادة فیہ : و سألتُ أبا زرعة عنه فقال : یذكر عنه أنه کان یحدث بأحادیث عن أبیه ثم ترك أباه فجعلها عن عمه لأن عمه أجلی عند الناس ، و قال العقیلی عن مطین : کان ابن نمیر لایرضاه و یضعفه ، و قال : روی أحادیث مناکیر . قال العقیلی : و لم یکن ابراهیم هذا بقیم الحدیث . قال مطین : مات سنة ۲۵۸ . قلت : و بقية کلام العقیلی : روی عن أبیه ، عن جدّه عن سلمه ، عن ابراهیم ، عن علقمة / عن ابن مسعود : کنا مع النبی ﷺ فی غزوة خیبر و کان إذا أراد أن یتبرّز تباعد ، الحدیث . و فیہ قصة الشائین و نبع الماء و قصة الأدوات و قصة الجمل مطولاً . قال العقیلی : أمّا قصة الأدوات و الطهور فجاء عن ابن مسعود من غیر وجه ، و أمّا ما عدا ذلك فجاء عن غیر ابن مسعود فأدخل حدیثاً فی

حدیث و روی^۱ عنه ابن خزیمه فی صحیحہ، و ذکرہ ابن حبّان فی الثّقات فقال : فی روایتہ عن اُبیہ بعض المناکیر [.

وصفی الدین أحمد بن عبد اللہ الخزر جی در « مختصر تذهیب تہذیب الکمال » گفتہ : [ابراہیم بن اسماعیل بن یحیی بن سلمہ بن کہیل الحضرمی أبو إسحاق الکوفی ، عن اُبیہ و اُبی نعیم ، و عنه الترمذی ، اتّهمہ أبو زرعة . قال مطین : مات سنة ثمان و خمسين ومائتين] .

و اما اسماعیل بن یحیی ، پس حسب إرشاد دارقطنی ، متروک ؛ یعنی بعید از مرتبہ قبول و رضا و قریب بزمرہ اهل دغل و دغا می باشد ، و حسب نقل ابن الجوزی إمام اُثقة تحقیق از اردی أفیق نیز ثابت و محققست کہ او متروکست و مہجور . پس تمسّک بروایت او محض تہوّر محذور ، والله هو المخرج من ظلمات الزور إلى الصّدق والنور .

ذهبی در « میزان » گفتہ : [اسمعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل ، عن اُبیہ و عمہ و عنه ابراہیم ، قال الدارقطني : متروک] .
و نیز در « مغنی » گفتہ : [اسمعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل ؛ قال الدارقطني : متروک] .

و ابن حجر عسقلانی در « تہذیب التہذیب » گفتہ : [اسمعيل بن يحيى بن سلمة ابن كهيل الحضرمي الكوفي ، روی^۱ عن اُبیہ و عمہ محمد ، و عنه ابنہ ابراہیم و أبو العوّام أحمد بن يزيد الرياحي . قال الدارقطني : متروک] ، و تقدّم الكلام عليه في ترجمة ابنہ . قلت : و نقل ابن الجوزي عن الأزدي أنّه قال : متروک] .

و صفی الدین خزر جی در « مختصر تذهیب تہذیب الکمال » گفتہ : [اسماعيل ابن يحيى بن سلمة بن كهيل الحضرمي الكوفي ، عن اُبیہ و عمہ محمد ، و عنه ابنہ ابراہیم قال الدارقطني : متروک] .

و اما یحیی بن سلمہ بن کہیل ، پس اگر چه خود ترمذی در قدحش برہمین اکتفا نموده کہ « یحیی بن سلمہ یضعف فی الحدیث » ، لیکن از مطالعہ کتب رجال بتصریح تمام واضح و آشکار میشود کہ ابن معین او را گاهی « لیس بشي » گفتہ و

گاهی « ضعیف الحدیث » گفته. و بخاری گفته که در حدیث او منا کیرست. و نیز بخاری در « تاریخ اوسط » خود او را « منکر الحدیث » گفته، و ابوحاتم رازی گفته که او منکر الحدیث است و قوی نیست. و نسائی گفته که ثقه نیست. و نیز نسائی گفته که او متروک است، و عباس گفته که او چیزی نیست و حدیث او نوشته نمیشود. و ابن حبان اگرچه او را در ثقات ذکر نموده لیکن با اینهمه افاده کرده که در حدیث پسرش از وی منا کیرست. و پر ظاهرست که حدیث إفتدا را از یحیی بن سلمه پسرش إسماعیل بن یحیی روایت کرده، پس در مقدوح بودن آن حسب إفاده ابن حبان شکی نمی باشد. و از عجائب آنست که ابن حبان یحیی بن سلمه را در « کتاب الضعفاء » هم ذکر کرده و در حق او گفته که او منکر الحدیث است جداً و باو احتجاج کرده نمیشود، و ابن نمیر گفته که او از آن کسان نیست که حدیثشان نوشته شود. و دارقطنی گفته که او متروکست. و نیز دارقطنی گفته که او ضعیفست. و عجلی گفته که او ضعیف الحدیث میباشد. و ابن سعد گفته که او ضعیف بوده جداً، و یعقوب بن سفیان او را در باب کسانی که إعراض کرده میشود از روایت شان آورده و إفاده نموده که من از أصحاب خود می شنیدم که تضعیف او میکردند، و آجری از ابوداود نقل کرده که او چیزی نیست. حالا عباراتی که کشف ازین اقوال ائمه رجالست باید شنید.

بخاری در « تاریخ صغیر » گفته: [قال أبو نعیم : مات سلمة بن كهيل آخر إحدی وعشرين يوم عاشورا. قال أبو عبدالله: هو الخضرى أبو یحیی الكوفی والد محمد و یحیی، أمّا یحیی فمنکر الحدیث].

و نیز **بخاری** در « کتاب الضعفاء » گفته: [یحیی بن سلمة بن كهيل، عن أبید، فی حدیثه منا کیر].

ونسائی در « کتاب الضعفاء والمتروکین » گفته: [یحیی بن سلمة بن كهيل، متروک الحدیث، کوفی].

عبد الغنی مقدسی در « کمال » گفته: [یحیی بن سلمة بن كهيل الحضرمی الکوفی أبو جعفر، عن أبیه و بیان بن بشر و جماعة، و عنه ابنه إسماعیل و قبیصة بن عقبة و

یحیی الحمانی وأبو غسان النهدي وأسيد بن زيد الحمال ومحمد بن عبد الوهاب الحارثي و آخرون. ضعفه ابن معين. وقال أبو حاتم: ليس بالقوي. وقال البخاري: في حديثه مناكير وقال النسائي: ليس بثقة. وقال الترمذي: ضعيف. وأما ابن حبان فذكره في «الثقات» قال مطين: مات سنة اثنتين وسبعين ومائة [.

وذهبي در «كاشف» گفته: [یحیی بن سلمة بن كهيل، عن أبيه وبيان بن بشر، وعنه قبيصة ويحيى الحمانی، ضعيف، مات سنة ١٧٢] .

و در حاشیه «كاشف» مذکورست: [قال يحيى: ليس بشيء، وقال مرة: ضعيف الحديث. وقال «خ»: في حديثه مناكير. وقال «س»: ليس بثقة. وذكره ابن حبان في الثقات. وقال أبو حاتم: منكر الحديث ليس بالقوي] .

ونيز ذهبي در «ميزان الاعتدال» گفته: [یحیی بن سلمة بن كهيل، عن أبيه، قال أبو حاتم وغيره: منكر الحديث، وقال النسائي: متروك. وقال عباس: ليس بشيء، لا يكتب حديثه] .

وابن حجر عسقلاني در «تهذيب التهذيب» گفته: [یحیی بن سلمة بن كهيل الحضرمي أبو جعفر الكوفي، روى عن أبيه وإسماعيل بن أبي خالد وبيان بن بشر و عاصم بن بهدلة وعقار الدهني ويزيد بن أبي زياد، وعنه ابنه إسماعيل وعبد الله بن نمير وبكر بن بكار و أبو سعيد مولى بني هاشم وموسى بن داود الضبي و عبد الله بن صالح العجلي وأبو غسان النهدي ويحيى بن عبد الحميد الحمانی و آخرون. قال الدوري عن ابن معين: ضعيف الحديث، وقال مضر بن عمار عن ابن معين: ليس بشيء. وقال أبو حاتم منكر الحديث ليس بالقوي. وقال البخاري: في حديثه مناكير. وقال الترمذي: يضعف في الحديث. وقال النسائي: ليس بثقة. وذكره ابن حبان في «الثقات» وقال: في حديث ابنه عنه مناكير، مات سنة تسع و سبعين ومائة. وقال مطين: مات سنة اثنتين وسبعين. قلت: وذكره ابن حبان ايضاً في الضعفاء فقال: منكر الحديث جداً لا يحتج به. وقال النسائي في الكنى: متروك الحديث وقال ابن نمير: ليس ممن يكتب حديثه. وقال الدارقطني: متروك. وقال مرة: ضعيف. وقال العجلي، ضعيف

الحديث وكان يغلو في التشيع . وقال ابن سعد : كان ضعيفاً جداً . وقال البخاري في الأوسط منكر الحديث ، وذكره يعقوب بن سفيان في باب من يرغب عن الرواية عنهم : و كنت أسمع أصحابنا يضعفونه . وقال الآجري عن أبي داود : ليس بشيء .

وصفي الدين خزرجي در «مختصر تذهيب التهذيب» گفته : [يحيى بن سلمة ابن كهيل ، عن أبيه . وعنه ابنه إسماعيل ضعفه ابن معين . قال مطين : مات سنة اثنتين وتسعين ومائة] .

اما **أبو الزعرار** عبد الله بن هاني الكندي ، پس مقدوح و مجروح بودنش حسب إفاده بخاری سابقاً در مقام قدح حدیث و تمسکوا بعهد ابن أم عبد مذکور و مسطور شده ، فليكن منك على ذكر .

سوم آنکه : **أبو بكر أحمد بن عمر بن عبد الخالق البصري البزار** که از محدثین کبار و أساطین أخبار و نقاد أخبار و جهابذہ آثار نزد سنیہ است ؛ حدیث إقتدا را غیر صحیح و انموده بقدح و جرح آن طریق انما ف پیموده ، كما عرفته سابقاً بنص المناوی فی «فیض القدير» .

و در **کمال ظهورست** که بعد قدح و جرح این حافظ کبیر و ناقد شهیر جای آنست که مخاطب و اولیای او غرق عرق خجلت شوند و راه توبه و انابت از تمسک باین کذب و زور روند و هرگز نام آنرا بر زبان نیارند و ادعای شهرت و تواتر آنرا از خطایای فاضحه خود شمارند ، لكن أنتی ذلك هم و این ؟! وقد صرعه دنف الضلال والحين ، فصاروا مختومين بالطبع والرّين ، وساقهم إلى البوار حبّ الشيخين .

از جمله **عجائب آنست** که شاه صاحب در حاشیه کید نود و دوم از همین کتاب «تحفه» بروایت «مسند بزار» بر اشجعیّت یار غار بمقابله اهل حق احتجاج و استدلال آغاز نهاده ؛ داد کمال مجانبت خود از دأب مناظره داده اند ، و درین مقام أصلاً التفاتی بقدح و جرح بزار در حدیث إقتدا نمی فرمایند ، و بلا تخرّج زبان خود را بذكر آن می آلاینند ، و بلا محاباد در صد استدلال و احتجاج باین کذب کاسدبی رواج ؛ مسلک زیغ و اعوجاج می پیمایند ، و بادعای شهرت و تواتر آن بکمال جلع و اتقاح در ترویج ارواح مسیلمه

وسجاح می افزایند .

وَأَعْجَبَ از آن اینست که شاه صاحب درصدر همین باب اُعْنَى باب هفتم «تَحْقَهُ» درمقام نفی خلافت از معاویه و مروانیه و عباسیه بحديث مروی بزار تمسك نموده اند اورا بعمده محدثین اهل سنت وصف فرموده ، ولی درینمقام از إفاده آن عمده محدثین عظام درباب عدم صحت حدیث اقتدا إعراض و إستنکاف آغاز می نهند، و بر خلاف و شقاق چنین ناقد جلیل وجهبذ نبیل فرقه خود إقدام نموده بدعوای باطله شهرت و تواتر حدیث إقتدا دادِ ظلم و إعتدا می دهند . هل هذا إِلَّا صنيع أهل الخلاعة والدعارة ؟ والله العاصم عن زيع أولى الغواية والغمارة .

وهرچند در إثبات جلالت وعظمت أبوبكر بزار همین معنی کافیست که مخاطب ما اورا عمده محدثین اهل سنت میفرماید و بروایات او بمقابله اهلحق تمسك و تشبث نموده مقام منیع و محل رفیع او را بأولیای خود می نماید ، لیکن ما بعضی از کلمات علمای رجال و عارفین أحوال اهل سنت درحق او نقل نموده مزید إحکام و إبرام مقصود و مرام خود می نماییم .

حافظ ابو نعیم أحمد بن عبدالله اصفهانی در کتاب «تاریخ اصبهان» که نسخه عتیقه آن در کتب خانه حرم محترم مدینه منوره بنظر نحیف رسیده گفته : [احمد بن عمر بن عبدالخالق البصری أبوبكر البزار الحافظ ، قدم إصبهان مرتین] .

جلال الدین سیوطی در «طبقات» گفته : [البزار - الحافظ العلامة الشهير أبوبكر أحمد بن هرون (عمر . ظ) بن عبدالخالق البصری ، صاحب «المسند الكبير المجلد» رحل بآخر عمره إلى إصبهان والشام، نشر (فنشر . ظ) علمه ، مات بالرّملة سنة ۲۹۲] .
ومحمد أمير الأزهري المالكي در «رسالة أسانيد» خود گفته : [«سنن البزار» الحافظ أبوبكر أحمد بن عمر بن عبدالخالق البزار العتكي - بفتح العين والتاء المخففة - البصری المتوفى سنة ۲۹۲ بالرّملة . قال ابن أبي خيثمة : هور كن من أركان الاسلام ، وكان يشبهه بابن حنبل في زهده وورعه ، له «المسند الكبير» رحل في آخر عمره إلى الشام وإصبهان فنشر علمه ، ومات بالرّملة من الشام ، روينا من سندنا للبزار عن صاحب

«المنح» من طريق ابن عتاب، عن أبيه، عن القاضي أبي أيوب بن خلف بن عمرو، عن محمد بن أحمد بن مفرج، «ح». من طريق الصيرفي، عن أبي محمد عبدالله بن محمد بن إسماعيل عن أبي عمرو والظلمنكي، عن ابن مفرج، عن أبي الحسن الصموت، عن البرّار [

چهارم آنکه: ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسی بن حماد العقيلي که از کبار

حفاظ و عظام أيقاظ سنته است در «كتاب الضعفاء» حدیث اقتدارا بروایت ابن عمر ذکر فرموده و آنرا حدیث منکر بی اصل و انموده، کما ستعرف إنشاء الله تعالى فیما بعد من عبارة ابن حجر العسقلانی فی «لسان المیزان» فی ترجمة محمد بن عبدالله العمری.

و پر ظاهرست که بعد قدح عقيلي درین حدیث، کار عاقلی نیست که بآن تمسک

نماید، یا بدعوای باطله شهرت و تواتر آن لب گشاید.

و علو مرتبه عقيلي در نقد احادیث و اخبار هر چند نزد حضرات سنته قابل انکار

نیست، لیکن إتماماً للحجّه شطری از عبارات علمای رجال درینجا ذکر می نمایم.

علامه ذهبی در «تذكرة الحفاظ» گفته: [العقيلي - الحافظ الامام أبو جعفر

محمد بن عمرو بن موسی بن حماد العقيلي صاحب كتاب «الضعفاء» ترجمه

حافظ أبو جعفر الكبير سمع جده يزيد بن محمد العقيلي لأمه و محمد بن إسماعيل

ابن حماد عقيلي القانع وأبا يحيى بن أبي ميسرة و محمد بن أحمد بن الوليد بن برد

الأنطاكي و يحيى بن أيوب العلاف و محمد بن إسماعيل الترمذي و إسحق بن إبراهيم الديري

وعلى بن عبدالعزيز بن البغوي و محمد بن خزيمة و محمد بن موسى البلخي صاحب عبدالله بن

موسى و خلقاً كثيراً، وكان مقيماً بالحرمين، حدث عنه أبو الحسن محمد بن نافع الخزاعي

و يوسف بن البرحيل المصري و أبو بكر بن المقرئ و آخرون. قال مسلمة بن القسم:

كان العقيلي جليل القدر عظيم الخطر ما رأيت مثله و كان كثير التصانيف فكان من أتاه

من المحدثين قال: إقرأ من كتابك ولا تخرج أصله! فتكلمنا في ذلك و قلنا: إنا أن

يكون أحفظ الناس و إنا أن يكون من أكذب الناس! واجتمعنا عليه فلما أتيت بالزيادة

و النقص فطن لذلك فأخذ مني الكتاب و أخذ القلم فأصلحها من حفظه، فلما انصرفنا

(فانصرفنا. ظ) من عنده و قد طابت أنفسنا و علمنا أنه من أحفظ الناس. و قال

الحافظ أبو الحسن بن سهل القطّان : أبو جعفر ثقةٌ جلیل القدر عالم بالحدیث مقدّم في الحفظ توفي سنة اثنین وعشرين وثلثمائة [.

ونیز ذهبی در « عبر » در وقائع سنة اثنین وعشرين وثلثمائة گفته: [العقيلي - أبو جعفر محمد بن عمرو والحافظ صاحب « الجرح والتعديل » عداة في أهل الحجاز ، روى عن إسحق الديري و أبي إسماعيل الترمذي وخلق . توفي بمكة في ربيع الأول] .

و جلال الدين سيوطی در « طبقات الحفاظ » گفته: [العقيلي - الحافظ الإمام أبو جعفر محمد بن عمرو بن موسى بن حماد بن صاعد ، صاحب « كتاب الضعفاء » جلیل القدر ، عظیم الخطر ، كثير التصانيف ، مقدّم في الحفظ ، عالم بالحدیث ، ثقة ، قال مسلمة بن القاسم : كل من أتاه من المحدثين قال : إقرأ من كتابك ولا تخرج أصله . فتكلمنا في ذلك وقلنا : إما أن يكون أحفظ الناس أو أكذب الناس . فاتفقنا على أن نكتب أحاديث عنه روايةً ونزيد فيها وننقص ، فأتيناه نمتحنه فقال لي : إقرأ ! فقرأتها فلما أتيت بالزيادة والنقص فطن لذلك فأخذ مني الكتاب وأخذ القلم فأصلحها من حفظه . فانصرفنا وقد طابت أنفسنا وقد علمنا أنه أحفظ الناس . مات سنة ۳۲۲] .

پنجم آنکه : أبو بكر محمد بن الحسن الموصلي المعروف بالنقاش ، حدیث اقتدا را که بروایت ابن عمر مروست بتصريح تمام واهی گفته بتوهين و تهجين آن گوهر تحقيق بمثقب تنقيد سفته ، چنانچه ذهبی در « میزان الاعتدال » بترجمة أحمد بن محمد ابن غالب الباهلي گفته: [ومن مصائبه قال: حدثنا محمد بن عبد الله العمري . حدثنا مالك ، عن نافع ، عن ابن عمر ، قال : قال رسول الله صلعم : اقتدوا بالذين من بعدى أبي بكر وعمر ، فهذا ملصق بمالك ، وقال أبو بكر النقاش : وهو واه] .

و در کمال ظهورست که قدح نقاش درینجديث واضح الإغتشاش و آنهم بلفظ « واهی » موجب إنکشاف نهایت فساد و تباهی آن میباشد ، زیرا که نقاش خیلی بجمع موضوعات فریفته و دل داده است و تفسیر خود را از احادیث موضوعه پر نموده است ، کما لا يخفى على من راجع « طبقات الحفاظ » للسيوطی . پس اگرچنین کسی حدیثی را واهی گوید و راه توهين و تهجين آن پوید لابدست که آن حدیث بأقصای حدود و غایات

بطلان واصل و در أسفل طبقات و درکات هوان داخل خواهد بود .

بالجملة بر آریاب نظر و اصحاب بصر واضح و آشکارست که حال حدیث إقتدا بعد قدح نقاش مثل نقش بر آب است ، و نمایش این خبر مثل لمع سراب !

ششم آنکه : أبو الحسن علی بن عمر الدارقطنی که از مشاهیر حفاظ کبار و معارف نقاد اخبار نزد سنیّه است حدیث إقتدا را که بر روایت ابن عمر منقولست ؛ مجروح و مقدوح نموده بتصریح عدم ثبوت آن وضعیف بودن راوی آن در إظهار وهن و هوش افزوده ، کماستعرف ذلك إنشاء الله تعالى فیما بعد من عبارة العسقلانی فی «لسان المیزان» فی ترجمة محمد بن عبد الله العمری .

و بحمد الله تعالی از اینجا نیز کمال جرأت و جسارت مخاطب در إدّعی شهرت و تواتر این حدیث موضوع و خبر مصنوع ، واضح و آشکار میگردد ، و خلاعت و جلالت او درین إدّعی فاسد و تقوّل کاسد ، بمنصّه شهود میرسد .

و جلالت و عظمت دارقطنی نزد سنیّه و کمال مهارت و تقدّم او در علوم حدیث مأخذ ترجمه و اثر بر ناظر کتاب «الأنساب» عبدالکریم سمعانی و «رساله فخر - حافظ أبو الحسن الدّین رازی» در ترجیح مذهب شافعی و «تاریخ کامل» ابن الأثیر دارقطنی الجزری و کتاب «التقريب والتيسير» محیی الدّین نووی و «وفیات الأعیان» ابن خلکان و «منهاج» ابن تیمیّه حرّانی و «سیر النبلاء» و «تذکرة الحفاظ» و کتاب «العبر» ذهبی و «طبقات شافعیّه» عبدالوهاب سبکی و «طبقات شافعیّه» عبدالرحیم أسنوی و «طبقات شافعیّه» ابوبکر أسدی و «أسماء رجال مشکوة» از ولیّ الدّین الخطیب التبریزی و «طبقات القراء» محمد بن محمد الجزری و «طبقات الحفاظ» جلال الدّین سیوطی و «مرقاة - شرح مشکوة» ملا علی قاری و «رجال مشکوة» شیخ عبدالحق دهلوی و «مقالید الأسانید» أبو مهدی عیسی الشّعلبی و «بستان المحدثین» خود شاه صاحب و «إتحاف النبلاء» و «ابجد العلوم» و «تاج مکمل» مولوی صدیق حسن خان معاصر و غیر آن ؛ ظاهر و باهرست . و بسیاری ازین عبارات در مجلّد حدیث طبر و بعضی از آن در جزء اول همین مجلّد مذکور شده .

و از جمله عجایب مبالغات سنیّه در حق دارقطنی آنست که او را - معاذ الله -

«أمیر المؤمنین فی الحدیث» میگویند، و باین تلقیب غاصبانه اظهار نهایت نصب و عدوان و بغی و طغیان خود با اَبی الأئمة الأطهار - سلام الله علیه ما اختلاف الدلیل والنّهار - می‌پویند، کما لا یخفی علی ناظر کتاب «تذکرة الحفاظ» للذهبی و غیره .

پس کمال عجب ست که شاه صاحب بحکم امیر المؤمنین اهل‌مذهب خود در باب قدح و جرح حدیث اِقتدا اِعتنائی نمی‌سازند و با دّعی شهرت باطل و تواتر آن غلغله بغاوت و حروریت در آسمان اهل عالم می‌اندازند !

هفتم آنکه : ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری که از اکابر محققین و اعظام منقّدین اهل سنت است بتصریح صریح حدیث اِقتدا را غیر صحیح انگاشته بکمال ایضاح دست از احتجاج باین کذب صراح برداشته . چنانچه در کتاب «ملل و نحل ابن حزم» در بحث اِستخلاف ابوبکر مرقوم است : [وایضاً : فانّ الروایة قد صحّت بأن امرأة قالت : یا رسول الله ! أرايت إن رجعت ولم أجدک ؟ كأنّها تريد الموت . قال : فأت (فأتی . ظ) أبابکر ! وهذا نصّ جلی علی استخلاف اَبی بکر . وایضاً فانّ الخبر قد جاء من الطریق الثابتة أنّ رسول الله ﷺ قال لعائشة رضي الله عنها فی مرضه الَّذي توفي فيه ﷺ : هممت أن أبعث إلی أبیك وأخیک فأکتب کتاباً وأعهد عهداً لكيلا يقول قائل : أنا أحق ! أو يتمنی متمنی ، ویا بی الله والمؤمنون إلاّ أبابکر ! وروی ایضاً : ویا بی الله والنّبیتون إلاّ أبابکر ! فهذا نصّ جلی علی استخلافه علیه الصلوة والسلام أبابکر علی ولاية الأئمة بعده . قال ابو محمد : ولو أنّنا نستجیز التّدلیس والأمر الَّذي لو ظفر به خصومنا طاروا به فرحاً أو أبلسوا أسفاً ، لا حتججنا بما روي «اِقتدوا بالَّذین من بعدی اَبی بکر وعمر» . قال ابو محمد : ولیکنه لم یصح ، وبعیدنا الله من الاحتجاج بما لا یصح !]

و ازین عبارت سراسر بشارت فوائد عدیده و عوائد سدیده واضح و لائح میشود :

فائده اولی آنکه : ظاهر می‌گردد که ابن حزم با وصفیکه چنان دلدادۀ خلافت

ابوبکر است که از راه خلاف و شقاق جمهور اهل سنت گمان می‌نماید که - العیاذ بالله -

جناب رسالت‌مآب ﷺ ابوبکر را بنصّ جلیّ خلیفه نموده و برای اثبات این مزعوم

مشوم دست بدامن بعض موضوعات پارینه اسلافش زده، لیکن با اینهمه از احتجاج بحدیث

إقتدا بازمانده و با آنکه ذکرش بمیان آورده لیکن بتصریح صریح آنرا غیر قابل احتجاج و انموده .

فائده ثانیه آنکه : بصراحت ثابت می شود که اگر ابن حزم تدلیس را جائز می دانست البته احتجاج بحديث اقتدا میکرد .

و ازینجا محقق و مبرهن میگردد که مخاطب و دیگر کبار اهل سنت که حدیث اقتدا را دست آورز خود ساخته اند و بر آن نازشهای بیجا دارند بنای کارشان از سر تا پا بر تدلیس و تلبیس و تمسیس و تعمیس است !

فائده ثالثه آنکه : از آن بکمال ظهور متضح میشود که حدیث اقتدا صحیح نیست و بعد تنصیب و تصریح ابن حزم بعدم صحت این حدیث؛ عمارت تدلیس و تلبیس مخاطب و دیگر اسلاف او بـخاک برابر میشود ، و بنای تخدیع و تلمیع شان جمیعاً بآب میرسد .
فائده رابعه آنکه : از آن نهایت وضوح متبیین میشود که ابن حزم حدیث اقتدا را بحدی ساقط عن الاعتبار میدانند که از احتجاج بآن پناه خدا میجوید و راه کمال تفضیح و تقبیح او می پوید . و چرا چنین نباشد حال آنکه نزد ابن حزم بنای احتجاج بآن بر تلبیس است ، و تلبیس کار إبلیس است ، والله العاصم عن وساوسه و ترغاته .

و ازینجا بخوبی پی توان برد که مخاطب و دیگر حضرات اهل سنت که بر حدیث اقتدا بار بار می نازند و نقد جانهای شیرین خود برین تعوق إبلیس می بازند ؛ بچه حدّ راه اتباع إبلیس می روند ، و چه قدر مصداق افعال قابل استعاذه میشوند ! (۱) .

(۱) و نیز ابن حزم در کتاب « الأحكام » بقدر جرح حدیث اقتدا برخاسته بیان خود را بطعن در سند و متن آن کما ینبغی آراسته ، چنانچه در باب ابطال تقلید از کتاب مذکور بجواب محتجین بحديث اقتدا گفته : [و أما الرواية « اقتدوا باللذين من بعدي » فحدیث لا یصح ، لانه مروی عن مولی لرّبی ، مجهول . و عن المفضل الضبی ، و لیس بحجة ؛ کما حدثنا أحمد بن محمد بن الجسور ، ثنا أحمد بن الفضل الدینوری ، ثنا محمد بن جریر ، ثنا عبد الرحمن بن الأسود الطفاوی ، ثنا محمد بن کنیر الملامی ، ثنا المفضل الضبی ، عن ضراب بن مرة ، عن عبد الله بن أبي الهذیل العنزی / عن حذیفة ، عن النبی صلی الله علیه و سلم قال : اقتدوا باللذين من بعدي أبي بكر و عمر ، و اهتدوا بهدي عمار ، و تمسکوا =

و مخفی نماند که قدح و جرح ابن حزم در حدیث اقتدا و ذنی صحت از آن از « فیض القدر » مناوی نیز واضح و آشکارست ، کما سمعته فیما سبق ، فلا تغفل عنه .
و بر أصحاب تتبع و اختبار واضح و آشکارست که ابن حزم از حفاظ کبار و نقاد اخبار سنتیه میباشد ، و مآثر سنتیه و مفاخر بهیته او نزد این حضرات بیش از آنست که بمعرض بیان آید ، لیکن درین مقام اختصاراً بر بعض عبارات اکتفا میرود .

و عبد الکریم بن محمد السمعانی در کتاب « الأنساب » در نسبت یزیدی گفته :
[وَأَمَّا أَبُو مُحَمَّدٍ عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ سَعِيدِ الْأَنْدَلُسِيِّ الْحَافِظُ الْمَعْرُوفُ بِابْنِ حَزْمٍ ، وَقِيلَ لَهُ
ترجمه الیزیدی لِأَنَّ جَدَّهُ الْأَعْلَى كَانَ مِنْ مَوَالِي يَزِيدَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ .
حافظ ابن حزم وَأَبُو مُحَمَّدٍ كَانَ مِنْ أَفْضَلِ أَهْلِ عَصْرِهِ بِالْأَنْدَلُسِ وَ بِلَادِ الْمَغْرِبِ ،
ظاهری لَهُ التَّصَانِيفُ وَالْكَتَبُ الْمُفِيدَةُ ، وَكَانَ حَافِظًا فِي الْحَدِيثِ وَكَانَ
یمیل إِلَى مَذْهَبِ أَصْحَابِ الظُّوَاهِرِ عَلَيَّ مَا سَمِعْتُ . سَمِعَ جَمَاعَةً كَثِيرَةً مِنْ أَهْلِ الْأَنْدَلُسِ
وَوَقَعَ حَدِيثُهُ وَتَصَانِيفُهُ بِالْعِرَاقِ وَخِرَاسَانَ بِسَبَبِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرِ الْحَمِيدِيِّ

بعهد ابن ام عبد . و کما حدثنا أحمد بن قاسم قال : ثنا أبي قاسم بن محمد بن قاسم بن
أصبغ ، قال : حدثني قاسم بن أصبغ ، ثنا اسمعيل بن اسحق القاضي ، ثنا محمد بن كثير ،
أنا سفيان الثوري ، عن عبد الملك بن عمير ، عن مولى لربيع ، عن ربيع ، عن حذيفة ،
قال : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : اقتدوا باللذين من بعدي أبي بكر وعمر ، واهتدوا
بهدي عمار ، وتمسكوا بعهد ابن ام عبد . وأخذناه أيضاً عن بعض أصحابنا عن القاضي
أبي الوليد بن الفرزي ، عن ابن الدخيل ، عن العقبلي ، ثنا محمد بن اسماعيل ، ثنا محمد بن
فضيل ، ثنا وكيع ، ثنا سالم المرادي ، عن عمرو بن هرم ، عن ربيع بن خراش وأبي عبد الله
رجل من أصحاب حذيفة ، عن حذيفة .

قال أبو محمد : سالم ضعيف وقد سمي بعضهم المولى فقال : هلال مولى ربيع ، وهو
مجهول لا يعرف من هو أصلاً ، و لو صح لكان عليهم لا لهم لأنهم - نعتي أصحاب مالك
و أبي حنيفة والشافعي - أترك الناس لأبي بكر وعمر ، وقد بينا أن أصحاب مالك خالفوا
أبا بكر مآرووا في « الموطأ » خاصة في خمسة مواضع ، وخالفوا عمر في نحو ثلاثين
قضية مآرووا في « الموطأ » خاصة ، وقد ذكرنا أيضاً أن عمر وأبا بكر اختلفا و ان
اتباعهما فيما اختلفا فيه معتذر ممتنع لا يقدر عليه أحد !] .

الحافظ ، فإنه حدث عنه و بلغها منه . وكانت وفاته قبل سنة خمسين و اربعمائة ،
إنشاء الله ، والله أعلم] .

وذهبي در « عبر - في خبر من غير » در وقایع سنه ست و خمسين و اربعمائة گفته :
[وأبو محمد بن حزم العلامة على بن أحمد بن سعيد بن حزم بن غالب بن صالح الأموي ،
مولاهم الفارسي الأصل الأندلسي القرطبي الظاهري صاحب المصنفات مات مشرداً عن
بلده من قبل الدولة ببادية بقرية له ليومين بقيا من شعبان عن اثنين و سبعين سنة
روى عن أبي عمرو بن الجسور ويحيى بن مسعود وخلق . وأول سماعه سنة تسع وتسعين
وثلاثمائة وكان إليه المنتهى في الذكاء وحدة الذهن وسعة العلم بالكتاب والسنة والمذاهب
والممل والنحل والعربية والأدب والمنطق والشعر مع الصدق والأمانة والديانة والحشمة
والسودد والرياسة والثروة وكثرة الكتب . قال الغزالي : وجدت في أسماء الله تعالى
كتاباً لأبي محمد بن حزم يدل على عظم حفظه و سيلان ذهنه . وقال صاعد في تاريخه :
كان ابن حزم أجمع أهل الأندلس قاطبة لعلوم الإسلام وأوسعهم معرفة مع توسعه في
علم اللسان والبلاغة والشعر والسير والأخبار . أخبرني ابنه الفضل أنه اجتمع عنده
بخط أبيه من تأليفه نحو أربعمائة مجلد] .

ونيز ذهبي در « دول الإسلام » در وقایع سنه مذكوره گفته : [وفيها - مات عالم
الأندلس أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد بن حزم القرطبي الفقيه الظاهري ، صاحب التصانيف ،
وله إثنان وسبعون سنة] .

و جلال الدين سيوطي در « طبقات الحفاظ » گفته : [ابن حزم - الإمام العلامة
الحافظ الفقيه أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد بن حزم بن غالب بن صالح بن خلف الفارسي
الأصل الترمذي الأموي ، مولاهم ، القرطبي الظاهري . كان أولاً شافعيّاً ثم تحوّل
ظاهريّاً ، وكان صاحب فنون وورع وزهد ، وإليه المنتهى في الذكاء والحفظ وسعة
الدائرة في العلوم ، اجمع أهل الأندلس قاطبة لعلوم الإسلام وأوسعهم معرفة مع توسعه
في علوم اللسان والبلاغة والشعر والسير والأخبار ، له : « المجلي » على مذهبه واجتهاده .
وشرحه « المجلي » . و « الممل والنحل » . و « الإيصال في فقه الحديث » ، وغير ذلك . آخر

من روى عنه بالإجازة : أبو الحسن شريح بن محمد . مات في جمادى الأولى سنة سبع وخمسين واربعمائة [.

ومرزا محمد بد خشانی در « تراجم الحفاظ » گفته : [علي بن أحمد بن سعيد الأندلسي القرطبي أبو محمد المعروف بابن حزم ، أحد الأئمة من أصحاب الظواهر ، ذكره في نسبة اليزيدي ، وقال : بفتح الياء المنقطوطة من تحتها باثنتين والزاي المكسورة بين اليائين وفي آخرها الدال المهملة . هذه النسبة إلى يزيد وهو إسم رجل في أجداد المنتسب إليه ، ثم ذكر جماعة من المشهورين بهذه النسبة . إلى أن قال : وأما أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد الأندلسي الحافظ المعروف بابن حزم ، وقيل له اليزيدي لأن جده الأعلى كان من موالى يزيد بن أبي سفيان ، وأبو محمد كان من أفضل أهل عصره بالأندلس وبلاد المغرب ، له التصانيف والكتب المفيدة ، وكان حافظاً للحديث ، وكان يميل إلى مذهب أصحاب الظواهر على ما سمعت ، سمع جماعة كثيرة من أهل الأندلس ووقع حديثه وتصانيفه بالعراق وخراسان بسبب أبي عبدالله محمد بن أبي نصر الحميدي الحافظ ، فإنه حدث عنه وبلغها منه . وكانت وفاته قبل سنة خمسين واربعمائة بإنشاء الله ، انتهى . قلت : والتحقيق أن وفاته كانت بعد سنة خمسين واربعمائة ، فالأكثر على أنها كانت سنة ست وخمسين ، وقال بعضهم : سنة سبع وخمسين ، وكانت ولادته سنة أربع وثمانين وثلاثمائة ، وقد روى عن أبي عمر الطلمنكي وأبي عمر بن عبد البر وأبي عمر بن الجصور وأبي العلاء صاعد بن يسار الرّبعي ويحيى بن مسعود بن وجه الحيتي ويونس بن عبدالله بن مغيث ومحمد ابن سعيد بن سنان وغيرهم ، وروى عنه ابنه الفضل وأبو عبدالله الحميدي وخلق ، وذكره الذهبي وابن ناصر الدين في « طبقات الحفاظ » [.

ومولوى صديق حسن خان معاصر در « إتحاف النبلاء » گفته : [أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد بن حزم بن غالب بن صالح بن خلف بن معدان بن سفيان مولاي يزيد بن أبي سفيان الأموي ، أول كسيكه از أجدادش مسلمان شد يزيد جد اوست ، أصلش از فارس بوده ، جد او خلف أول کسی ست که از آبای او بآندلس در آمده ، مولدش بقرطبه از بلاد آندلس است يوم الأربعاء قبل طلوع شمس سلخ شهر رمضان سنة أربع وثمانين

وثلث مائة در جانب شرقی از آن ، عالم بعلوم حدیث و فقه آن و حافظ مستنبط احکام از کتاب و سنت بود ، از مذهب شافعی انتقال بسوی مذهب اهل ظاهر کرد ، متقن بود در علوم جمعه کثیره ، عامل بود بعلم خود ، زاهد در دنیا با وجود ریاستی که اورا و پدر اورا پیش از وی در وزارت و تدبیر ملک بود متواضع صاحب فضائل بسیار و تالیف کثیره است در علوم حدیث . و از مصنفات و مسندات شیء کثیر جمع کرده و سماعت بسیار نموده در فقه حدیث کتابی نوشته مسمی به « ایصال الی فهم الخصال الجامعة لجمل شرائع الإسلام فی الواجب والحلال والحرام والسنة والإجماع » در وی اقوال صحابه و تابعین و من بعدهم من أئمة المسلمين رضی الله عنهم در مسائل فقه آورده و حجت هر طائفه و مالها و ما علیها بیان نموده و این کتابی کلانست ، وله کتاب « الإحکام لأصول الأحکام » فی غایة التقصی و ایراد الحجج و کتاب « الفیصل فی الملل والأهواء والنحل » و « کتاب فی الإجماع و مسائله » علی أبواب الفقه و « کتاب فی مراتب العلوم » و کیفیة طلبها و تعلق بعضها ببعض و « کتاب إظهار تبدیل الیهود و النصارى للتوراة والانجیل و بیان تناقض ما بأيديهم من ذلك مما لا یحتمل التأویل » و هذا معنی لم یسبق إلیه و کتاب « التقریب بحد المنطق » و المداخل إلیه بالفاظ العامیة (العامة . ظ) و الأمثلة الفقهیة فإنه سلك فی بیانه و إزالة سوء الظن عنه و تکذیب المخرقین (الممخرقین . ظ) بدطریقه لم یسلكها أحد قبله ، و كان شیخه فی المنطق محمد بن الحسن المذحجی القرطبی المعروف بابن الکنانی . و وی ادیب شاعر طیب بود در طب رساله دارد در أدب هم نوشته و بعد چهار صد سال از هجرت مرده ، ذکر ذلك ابن ما کولا فی کتاب « الإكمال » فی باب الکنانی (الکنی . ظ) نقلاً عن الحافظ أبی عبید الله الحمیدی ، و اورا کتابی صغیرست مسمی « نطق العروس » در وی هر غریبه و نادره آورده و خیلی مفید است ، ابن بشکوال در حق وی گفته : أبو محمد أجمع أهل أندلس بود قاطبةً برای علوم اهل اسلام و أوسع ایشان در معرفت با توسع او در علم لسان و وفور حظ از بلاغت و شعر و معرفت بسیر و أخبار پسرش أبو رافع الفضل گفته که نزدش از خط پدرش از تالیف او چهار صد مجلد است . مشتمل بر هشتاد هزار ورقه تقریباً ، و حمیدی گفته : [مارأینا مثله فیما

اجتمع له من الذكاء وسرعة الحفظ وكرم النفس والتدين، وما رأيتُ من يقول الشعر على البديهة أسرع منه، ثم قال : أنشدني لنفسه ، نظم :

لئن أصبحت مرتحلاً بجسمي فروحي عندكم أبداً مقيم
ولكن للعيان لطيف معنى له سأل المعاينة الكليم
وله أيضاً :

وذي عذل فيمن سباني حسنه يطيل ملامي في الهوى ويقول
أفي حسن وجه لاح لم تر غيره ولم تدر كيف الجسم أنت قتيل؟!
فقلت له: أسرفت في اللوم ظالما وعندي رد لو أردت طویل
ألم تر أنني ظاهري و أننى على ما بداحتي يقوم دليل؟!
وروى له الحافظ الحميدى أيضاً:

أقمنا ساعة ثم ارتحلنا وما يغني المشوق وقوف ساعه
كان الشمل لم يك ذا اجتماع إذا ما شئت البين اجتماعه !

میان او و میان ابوالولید سلیمان الباجی مناظرات و ماجریات بود که شرحش درازست ، و بود کثیر الوقوع در علمای متقدمین ، نزدیک نیست که هیچ یکی از زبانش سالم مانند ، ازینجهت دلها ازوی گریخت و هدف فقهای وقت شد و بر بغض او میل کردند و قول او را رد نمودند ، و اجماع کردند بر تضلیلش ، و تشنیع نمودند بر وی ، و تحذیر کردند سلاطین را از فتنه او ، و نهی نمودند عوام را از نزدیک شدن بوی و أخذ کردن از وی ، لهذا ملوک او را دور انداختند و از بلاد بدر کردند تا آنکه در بادیه لبله رسیده آخر نهار أحد در شعبان سنه خمس و خمسين و أربعمائة بر حمت حق پیوست ، و گویند در منت لیشم که قریه او بود بمرد ، و ولادتش در شهر رمضان بعد طلوع فجر و قبل طلوع شمس يوم الأربعاء سنه أربع و ثمانين و ثلثمائة بوده. قاله ابن صاعد . ابوالعباس ابن عریف گفته : کان لسان ابن حزم وسيف الحجاج بن يوسف الثقفي شقيقين ! و این بجهت کثرت وقوع او در ائمه گفت : إنتهى كلام ابن خلکان . گویم : چون این همه

وقوع اواز جهت تصلّب او در إتّباع واجتناب از إبتداع بود و أكثر أئمّه را مقلّد محض یافته و حامی اُخبار و رهبان خود دیده و رفس سنن صحیحّه و نبذ کتاب الله و تمسّك بفروع مجتهد فیها مشاهده نموده ؛ زبان را در ذمّ ایشان مطلق ساخته ، اگر نیت صالحه همراه دارد إنشاء الله تعالی ضرری از آن بسوی وی عائد نخواهد شد ، و لهذا شیخ اکبر در باب ثالث و عشرين و مائتین از « فتوحات مکیه » گفته : غایة الوصلة أن یکون الشیء عین ما ظهر ولا یعرف أنه هو ، كما رأیت النبی ﷺ فی المنام وقد عانق أبا عبد بن حزم المحدث ، فغاب الواحد فی الآخر فلم نر إلا واحداً و هو رسول الله ﷺ !!! فهذه غایة الوصلة وهو المعبر عنه بالاتّحاد ، انتهى بلفظه . ولنعم ما قيل : نظم :

توهم و اشینا بلیل مزارنا فهم لیسعی بیننا بالتباع
فعاقتة حتی اتحدنا تعانقا فلما اتانا ما رأی غیر واحد

و یقرب من ذلك ما قيل بالفارسیّة ؛ شعر :

جذبه وصل بحدی ست میان من و تو که رقیب آمد و پرسید نشان من و تو
رزقنا الله تعالی من هذا الاتّحاد نصیباً فی الدّنیاء والآخرة . وفات والد ابن حزم
که وزیر دولت عامریّه بود و از اهل علم و ادب و خیر و بلاغت در سنه اثنتین و أربع
مائة إتّفاق افتاده ، پسرش ابن حزم گوید : أنشدني والدي الوزير فی بعض وصایاه :
إذا شئت أن تحیی غنیاً فلا تکن علی حالة إلا رضیت بدونها

ابن حزم را پسری بود فاضل که او را أبو رافع الفضل می گفتند ، در خدمت معتمد
ابن عبّاد صاحب إشبیلیّه و غیر ها من بلاد أندلس میماند در وقعه زلاقه با مخدوم خود
معتمد مذکور روز جمعه منتصف رجب سنه تسع و سبعین و أربع مائة کشته شد . « لبله »
بفتح لامین : بلده ایست بآندلس . و مَنّت لیُشم : قریه از أعمال لبله است که ملک
ابن حزم مذکور بود و بسوی او تردد آمد و شد داشت ، رحمه الله تعالی] .

هشتم آنکه : علامه برهان الدین عبید الله بن محمد العبّری الفرغانی که از ائمّه
أعلام و أجلة فخام سنّیه است حدیث إقتدا را بصراحت تمام موضوع گفته و بجواب مستدلّین
و محتجّین بآن در مقام ردّ و توهین آن برآمده درر غرر بمیقّب بیان سفته ، چنانچه در

« شرح منهاج بیضاوی » که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش فقیر حاضرست میگوید: [وقیل: إجماع الشیخین حجّة، لقوله ﷺ: إقتدوا بالذین من بعدي: إی بی بکرو عمر. فالرسول أمرنا بالإقتداء بهما والأمر للوجوب، و «ح» یكون مخالفتهم محرماً، ولا نغنی بحجّة إجماعهم سوى ذلك. والجواب أن الحديث موضوع لما یبّینا فی «شرح الطّوالع»، ولو سلّم صحّته فمعارض بقوله ﷺ: أصحابی كالنّجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم. فإنّه يدلّ علی وجوب متابعة کلّ منهم، لكنّها لیست بواجب إجماعاً].

ازین عبارت سرا سر بشارت در کمال وضوح و ظهورست که علامه عبری عظیم العبور کثیر العثور برای کسر ظهور ارباب شرّ و شور و درّه نحور أصحاب تلفیق و زور؛ تصریح صریح بوضع این کذب سراسر موضوع و مهجور و تنصیص صحیح بر إفتعال این بهت مصنوع و منجور می نماید، و از غایت إنصاف و نهایت إتصاف بمتارکت إعتساف؛ مردودیت و مطرودیت و موهوتیت و مطعونیت و مقدوحیت و مجروحیت این فریه شنیعه و کذبۀ فظیعه؛ بنهایت صراحت جاگزین خاطر مستفیدین میفرماید، فجزاه الله عنا وعن جمیع المسلمین خیر الجزاء، حیث أوصل إلى أسفل الدّركات هذا الکذب والإفراء.

و جلالت شان و رفعت مکان علامه عبری نزد علمای رجال و ناقدین با کمال بیش از آنست که إستیعاباً بمعرض تحریر آید، لهذا نبذی از عبارات ایشان، مع توضیح و بیان، درینجا مذکور میگردد.

شیخ جمال الدین عبدالرحیم بن الحسن بن علی الأسنوی الشّافعی در «طبقات الشّافعیّه» گفته: [الشّریف برهان الدّین عبیدالله الهاشمی الحسینی المعروف بالعبری - بعین مکسورة ثمّ باء مؤخّدة سا کنة - کان أحد الأعلام فی علم الکلام والمعقولات، ذا حظّ وافر من باقی العلوم، وله التّصانیف المشهورة، منها شرح کتاب (کتب . ظ) البیضاوی وهي «الغایة القصوی» فی الفقه و «المنهاج» و «المصباح» و «الطّوالع». سکن السّلطانیة ثمّ ارتحل إلى التّبریز و توفي بهافی ثالث عشر رجب سنة ثلث وأربعین وسبعمائة].

ازین عبارت ظاهرست که عبری یکی از أعلام در علم کلام و معقولات و صاحب

حظاً وافر در باقی علوم بوده و تصانیف او مشهور است

و ابن حجر عسقلانی در «دُرر کامنه فی أعیان المائة الثامنة» گفته [عبیدالله ابن محمد الهاشمی الحسینی الفریابی (الفرغانی. ظ) المعروف بالعبری - بکسر المهملة وسكون الموحدة - كان عارفاً بالأصلين وشرح مصنفات القاضي ناصر الدين البيضاوي «المنهاج» و «المطالع» و «الغاية القصوى» في الفقه و «المصباح» و سكن السلطانية ثم تبريز، وولى قضاءها، ذكره الأسنوي في «طبقات الشافعية» ويقال إنه كان يقرى المذهبين وكان أولاً حنظلياً، و ذكره الذهبي في «المشتمبه» في العبري، فقال: عالم كبير في وقتنا و تصانیفه سائرة. و مات في شهر رجب سنة ۷۴۳. قلت: رأيت بخط بعض فضلاء العجم أنه مات في غرة ذي الحجة منها وهو أثبت، و وصفه فقال: هو الشريف المرتضى قاضي القضاة، كان مطاعاً عند السلاطين، مشهوراً في الآفاق، مشاراً إليه في جميع الفنون، ملاذ الضعفاء كثير التواضع والإنصاف، و مال في أواخر عمره إلى الاشتغال في العلوم الدينية و شرح كتاب «المصباح» في المسجد الجامع بحضرة الخاص و العام بعبارات عذبة فصيحة قريبة من الأفهام، وكانت وفاته بتبريز، - وفيها كان الغلاء

المفرط	الغلاء المفرط
جاء الوصف وأكل الرجل أبوه و الابن أباه و بيعت	في بلاد
لحوم آدميين في الأسواق جهراً، و دام ستة أشهر، و كان أخف	إيران

البلاد في ذلك أهل تبريز].

ازین عبارت میتوان دانست که عبری عارف باصلین بوده و شرح مصنفات قاضی بیضاوی نموده و بسبب کمال مهارت کتب هر دو مذهب یعنی حنفیه و شافعیه را درس میداد، و ذهبی او را در کتاب «مشتبه النسبة» ذکر فرموده طریق تبجیل و تعظیم و تفخیم او پیموده، یعنی ارشاد کرده که او عالم کبیر است در وقت ما و تصانیف او سائر است.

و نیز از آن ظاهر است که بعضی فضلاء عجم بعد ذکر تاریخ وفات عبری در مدح و ثنا و وصف و اطراء او إفاده فرموده که او شریف مرتضی و قاضی القضاة و مطاع

نزدیک سلاطین و مشهور در آفاق و مشارِإلیه در جمیع فنون و ملاذ ضعفا و کثیر التواضع و الإِصاف بوده و در آخر عمر خود بسوی اشتغال در امور دینیّه مائل گردیده و شرح کتاب «مصابیح» در مسجد جامع بحضرت خاص و عام بعبارات عذبه فصیحه قریبه من الافهام نموده .

و أبو محمد عبد الله بن أسعد الیافعی در «مرآة الجنان» گفته : [سنة ثلث وأربعین و سبعمائة . فیها توفی الإمام العلامة قاضی القضاة عبیدالله بن محمد العبری الفرغانی الحنفی البارع العلامة المناظر ، یضرب بذکائه و مناظرته المثل . کان إماماً بارعاً متقناً تخرج به الأصحاب ، یعرف المذهبین الحنفی و الشافعی و أقرأهما و صنف فیهما . و أمّا الأصول و المعقول فتفرّد فیهما بالإمامة ، وله تصانیف منها : «شرح الغایة» فی الفقه فی مذهب الشافعی و «شرح الطّوابع» و «شرح المصباح» و «شرح المنهاج» للبیضاوی و غیر ذلك من التّصانیف و الأعمال و التّعلیق ، و ولی (قضاء . صح . ظ) تبریز و أعمالها إلی أن توفی ، و کان أستاذ الأُستاذین فی وقته] .

ازین عبارت میتوان فهمید که عبری امام علامه و قاضی القضاة فاضل بارع و علامه مناظر بوده و بذکا و مناظره او مثل میزدند و او مقتدای کامل بوده و علمای فرقه سنیّه با آن استاد ماهر فاضل متخرج گردیدند یعنی از عدد دخول در زمره طلاب بحدّ استقلال و کمال رسیدند ، و کتب مذهب حنفیّه و شافعیّه را درس داده بتصنیف أسفار در هر دو مذهب منت بر اهل آن نهاده و در اصول و معقول بامامت متفرّد گشته و در وقت خود أستاذ أساتذّه بوده .

و تقی الدین أبو بکر بن أحمد بن قاضی شهبه الأسدی در «طبقات شافعیّه» گفته : [عبیدالله بن محمد الشّریف برهان الدّین الحسینی الفرغانی المعروف بالعبری قاضی تبریز ، کان جامعاً لعلوم شتی من الأصلین و المعقولات ، وله تصانیف مشهورة ، و سكن السّلطانیة مدّة ثمّ انتقل إلی تبریز و شرح کتاب (کتب . ظ) البیضاوی : «المنهاج» و «الغایة القصوی» و «المصباح» و «المطالع» ذکره الأسنوی فی طبقاته لکن قال الحافظ ابن العراقی فی «ذیل العبر» : کان حنفیّاً یقری مذهب أبی حنیفة و الشّافعی و

صَنَّفَ فِيهِمَا ، وَقَالَ الذَّهَبِيُّ فِي «مُسْتَبَةِ النَّسَبَةِ» : الْعِبْرِيُّ - عَالَمٌ كَبِيرٌ فِي وَقْتِنَا ، ۲. فِي
بَتْبَرِيْزٍ فِي رَجَبِ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَأَرْبَعِينَ وَسَبْعَ مِائَةٍ . وَالْعِبْرِيُّ - بِكْسَرِ الْعَيْنِ الْمَهْمَلَةِ وَسَكُونِ
الْبَاءِ الْمُوَحَّدَةِ - لَا أَدْرِي إِلَى مَاذَا [،

ازین عبارت توان دانست که علامهٔ عبری جامع علوم متفرقه و حائز فنون
متعدده بوده و برای او تصانیف مشهوره است و او کتب بیضاوی را شرح نموده و بسبب
کمال مهارت درس در مذهب أبوحنیفه و مذهب شافعی می داد و مصنف تصانیف درین
هر دو مذهب بود ، و علامه ذهبی در کتاب «مستبه النسبة» إفاده کرده که او عالم کبیر
است در وقت ما ، و ناهیک به إثباتاً لجليل الثناء .

و محمد بن محمد بن عبد الرحمن القاهري الشافعي المعروف بابن إمام الكاملية در
«شرح منهاج» که نسخه آن مرینه بخط او پیش نظر فقیر حاضرست گفته : [و أصول هذا
الكتاب الذي جمعته وأصلته منها كتب الأئمة الأعلام الشيخ جمال الدين الأسنوي
والعبري والحلواني والقاضي عضد الدين في «شرح مختصر ابن الحاجب» والشيخ
سعد الدين والشيخ سيف الدين الأبهري والشيخ ولي الدين العراقي في «شرح جمع
الجوامع» والشيخ بدر الدين الزركشي في «تخریج أحاديث المنهاج والمختصر»
وغير ذلك ، رضي الله عنهم أجمعين و عنا بهم في الدنيا والآخرة ، آمين ،
والحمد لله رب العالمين] .

ازین عبارت ظاهرست که علامه عبری از ائمهٔ أعلام و از أمثال أسنوي وحلواني
وقاضي عضد الدين و شيخ سعد الدين و شيخ سيف الدين أبهري و شيخ ولي الدين عراقي
و شيخ بدر الدين زرکشي بوده ، و ابن الامام بالکاملية بسبب کمال حسن اعتقاد رضای
رب عباد را برای خود بسبب عبری والا نژاد و دیگر محققین نقاد طالب و باین طلب بسوی
إثبات کمال جلالت و إرتفاع برای عبری عظیم الاطلاع مائل و راغب می باشد .

و قاضي محمد بن علي بن محمد الشوكاني الصنعاني در کتاب «البدر
الطالع بمحاسن من بعد القرن التاسع» گفته [السيد عبيد الله بن محمد الهاشمي
الحسيني الملقب بالعبري - بكسر المهملة و سكون الموحدة - ذكره الذهبي في

«المشتبه» فقال : عالمٌ كبيرٌ في وقتنا و صايفه سائرة . وقال الأسنوي في «طبقات الشافعية» : كان أولاً حنفياً ثم صار شافعيّاً وكان يُقرى المذهبين . و وصفه بعض أهل بلاده فقال : كان قاضي القضاة (مطاعاً . صح . ظ) عند السلاطين مشهوراً في الآفاق مشاراً إليه في جميع الفنون ملاذاً للضعفاء كثير التواضع و الإنصاف و مال في أواخر عمره إلى الإشتغال بالعلوم الدينية ، وله من المصنّفات عدّة ، منها شروح مصنّفات القاضي البيضاوي «المنهاج» و «المطالع» و «الغاية» و «المصباح» و «شرح المصابيح» ، و سكن السلطانية ثم تبريز و ولى قضاءها ، و عباراته فصيحة قريبة إلى الأفهام ، وكانت وفاته بتبريز في شهر رجب سنة ۷۴۳ في العام الذي حصل فيه الغلاء المفرط بخراسان و العراق و فارس و أذربيجان و ديار بكر حتى جاوز الوصف و أكل الأب ابنه و الابن أباه و بيعت لحوم الأدميين في الأسواق جهراً ، و دام ذلك ستة أشهر ، كذا في «الدرر» لابن حجر حاكياً عن بعض فضلاء المعجم

و ازین عبارت مفاخر زاهره و مآثر باهره عبری بهمان عنوان ظاهر میگردد که در «درر کامنه» ابن حجر بمنقّه شهود رسیده ، كما لا يخفى على 'أولى الأفهام السديده .
نهم آنکه : شمس الدین محمد بن أحمد ذهبی که از نقاد کبار و اعلام اخبار سنّیه است و خود مخاطب در جواب حدیث طیر اورا امام الحدیث فرموده بکلام او تمسک نموده اند ؛ در حدیث اقتدا که از ابن عمر منقول است جرح و قدح آغاز نهاده باظهار بطلان و هوان آن مرّة بعد اُخری 'داد انصاف داده ، چنانچه در «میزان الاعتدال» گفته : [أحمد بن صالح ، عن ذی النون المصري ، عن مالك ، عن نافع ، عن ابن عمر بحديث «اقتدوا بالذين من بعدي» وهذا غلط وأحمد لا يعتمد عليه]

و نیز ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته : [أحمد بن محمد بن غالب الباعلي غلام خليل عن إسماعيل بن أبي أويس و شيبان و قرّة بن حبيب ، و عنه ابن كامل و ابن السماك و طائفة و كان من كبار الزهاد ببغداد ، قال ابن عدي : سمعت أبا عبد الله النّهاوندي يقول : قلت لغلام خليل : ما هذه الرقائق التي تحدّث بها ؟ قال : وضعناها لترقق بها قلوب العامة ! و قال أبوداود : أخشى أن يكون دجال بغداد ! و قال

الدَّارِقُطْنِيُّ : مَتْرُوكٌ . قَالَ الْخَطِيبُ : مَاتَ فِي رَجَبِ سَنَةِ خَمْسٍ وَسَبْعِينَ وَمِائَتَيْنِ وَحَمَلُ فِي تَابُوتٍ إِلَى الْبَصْرَةِ وَبُنِيَ عَلَيْهِ قَبَّةٌ وَكَانَ يَحْفَظُ عِلْمًا كَثِيرًا وَ يَخْضِبُ بِالْحَنَاءِ وَ يَقْتَاتُ بِالْبَاقِلَاءِ صَرَفًا . قَالَ ابْنُ عَدَى : أَمْرُهُ بَيْنُ ، حَدَّثَنَا أَبُو جَعْفَرٍ الْقَاضِي بِالْبَصْرَةِ ، قَالَ : حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ ، حَدَّثَنَا شَيْبَانُ ، أَبْنَانُ الرَّبِيعِ بْنِ بَدْرٍ عَنْ أَبِي هَارُونَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ : مَنْ قَبَّلَ غُلَامًا بِشَهْوَةٍ لَعَنَهُ اللَّهُ ، فَإِنْ عَانَقَهُ ضَرْبُ بَسِيَّاطٍ مِنْ نَارٍ ، فَإِنْ فَسَقَ بِهِ دَخَلَ النَّارَ . وَ مِنْ مَصَائِبِهِ قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْعُمَرِيُّ حَدَّثَنَا مَالِكٌ عَنْ نَافِعٍ عَنْ ابْنِ عُمَرَ ، قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : اقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ ، فَهَذَا مَلْصُوقٌ بِمَالِكٍ ، وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ النَّقَّاشُ : وَهُوَ وَاهٍ ، قَالَ أَبُو جَعْفَرِ بْنِ الشَّعِيرِيِّ : لَمَّا حَدَّثَ غُلَامٌ خَلِيلٌ عَنْ بَكْرِ بْنِ عَيْسَى عَنْ أَبِي عَوَانَةَ قُلْتُ لَهُ : يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ! مَا هَذَا الرَّجُلُ ؟ هَذَا حَدَّثَ عَنْهُ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ وَهُوَ قَدِيمٌ لَمْ تَدْرِكْهُ . فَفَكَّرَ فِي هَذَا فَقُلْتُ : لَعَلَّهُ آخِرَ اسْمِهِ ذَلِكَ ؟ فَسَكَتَ ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ قَالَ لِي : يَا أَبَا جَعْفَرٍ ! عَلِمْتَ أَنَّي نَظَرْتُ الْبَارِحَةَ فِيمَنْ سَمِعْتُ عَلَيْهِ بِالْبَصْرَةِ مَنْ يَقَالُ لَهُ «بَكْرِ بْنِ عَيْسَى» فَوَجَدْتُهُمْ سِتِّينَ رَجُلًا]

وَنِيز ذَهَبِي در «مِيزَانُ الْإِعْتِدَالِ» كَفْتَهُ : [مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْقَاسِمِ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَصَمٍ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ الْعَدَوِيُّ الْعُمَرِيُّ ، ذَكَرَهُ الْعَقِيلِيُّ وَ قَالَ : لَا يَصِحُّ حَدِيثُهُ وَلَا يَعْرِفُ بِنَقْلِ الْحَدِيثِ . حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْخَلِيلِ ، حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ ابْنُ مُحَمَّدٍ الْحَلَبِيُّ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْقَاسِمِ ، أَنَا مَالِكٌ ، عَنْ نَافِعٍ ، عَنْ ابْنِ عُمَرَ - مَرْفُوعًا - : اقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي ، فَهَذَا لَا أَصِلُ لَهُ مِنْ حَدِيثِ مَالِكٍ بَلْ هُوَ مَعْرُوفٌ مِنْ حَدِيثِ حَذِيفَةَ بْنِ الْيَمَانِ ، وَقَالَ الدَّارِقُطْنِيُّ الْبَصْرِيُّ : هَذَا يَحْدُثُ عَنْ مَالِكٍ بِأَبَاطِيلٍ ، وَقَالَ ابْنُ مَنْدَةَ : لَهُ مَنَاكِيرُ]

از این عبارات عديده كه مشتمل بر إفادات سديده است بر ناظر خبير و نقاد بصير كمال وهن وهوان حديث إقتدا و بودن آن از موضوعات و مصنوعات أهل جور و إعتدا واضح و لائح است .

و مخفی نماند كه شمس الدين ذهبی در كتاب «تلخيص المستدرک» نیز بقدرج و جرح حديث إقتدا قلوب أصحاب حيف و إعتدا خراشیده ، بتصریح واهی بودن سند

حدیث ابن مسعود جداً نمک بر جراحات مستدلین و محتجین بآن پاشیده، چنانچه در « تلخیص المستدرک » علی ما نقل عنه مذکور است: [عن یحیی بن سلمة بن کھیل، عن أبيه، عن أبي الزّعرار، عن ابن مسعود مرفوعاً: اقتدوا بالذین من بعدی: أبی بکرو عمر، واهتدوا بهدی عمار، وتمسکوا بعهد ابن مسعود. قلت: سنده واه جداً].

وعلامه مناوی در « فیض القدیر » در شرح حدیث اقتدا که از ابن مسعود منقولست گفته: [ورواه «ک» - (أي الحاكم)] عن ابن مسعود باللفظ المذكور، قال الذهبي: وسنده واه جداً].

دهم آنکه شهاب الدین أحمد بن علی بن حجر العسقلانی در إظهار وهن وهوان حدیث اقتدا بعلامه ذهبی اقتدا نموده و علاوه بر تقریر و امضای کلامش در « میزان » بقدر و جرح این حدیث واضح الہنات و إظهار مطعونیت روای آن بکرات و مرات تأیید و تشدید مقصود و مرامش بأحسن بیان فرموده، چنانچه در « لسان المیزان » گفته: [أحمد بن صلیح، عن ذی النون المصري، عن مالك، عن نافع، عن ابن عمر رضی اللہ عنہما بحديث اقتدوا بالذین من بعدی أبی بکر وعمر، وهذا غلط، و أحمد لا يعتمد عليه].

و نیز ابن حجر عسقلانی در « لسان المیزان » گفته: [أحمد بن محمد بن غالب الباهلی غلام خلیل عن اسمعيل بن أبي أويس وشيبان و قرة بن حبيب، وعنه ابن كامل و ابن السّمّاک وطائفة، وكان من كبار الزّهاد ببغداد. قال ابن عدی: سمعت أبا عبد الله النّہاوندیّ يقول: قلت لغلام خلیل: ما هذه الرقائق الّتی تحدّث بها؟ قال: وضعناها لترقق بها قلوب العاقمة. و قال أبو داود: أخشى أن يكون دجال بغداد. و قال الدّار قطنی: متروک. و قال الخطیب: مات فی رجب سنة خمس و سبعین و مائتین و حمل فی تابوت إلى البصرة و بنيت عليه قبة و كان يحفظ علماً كثيراً و يخضب بالحناء و یقتات بالباقلاء صرفاً. و قال ابن عدی: أمره بئین، حدثنا أبو جعفر القاضی بالبصرة، ثنا أحمد بن محمد، ثنا شيبان، ثنا الربيع بن بدر، عن أبي هارون، عن أبي سعيد

رضى الله عنه ، قال : من قبل غلاماً بشهوة لعنه الله ، فان عاتقه ضرب بسياط من نار ، فان فسق به دخل النار ، ومن مصائبه قال / حدثنا محمد بن عبد الله العمري ، ثنا مالك ، عن نافع ، عن ابن عمر رضي الله عنهما ، قال : قال رسول الله ﷺ : اقتدوا بالذين من بعدي : أبي بكر وعمر ، فهذا ملصق بمالك . وقال أبو بكر النقاش : وهو واه . قال أبو جعفر ابن الشعيري : لما حدث غلام خليل عن بكر بن عيسى عن أبي عوانه قلت له : يا أبا عبد الله ! ما هذا الرجل ؟ هذا حدث عنه أحمد بن حنبل وهو قديم لم تدركه ، ففكر في هذا ثم خنته فقلت : لعله آخر باسمه ؟ فسكت ، فلما كان من الغد قال لي : يا أبا جعفر ! علمت أنني نظرت البارحة فيمن سمعت عليه بالبصرة مقن يقال له « بكر بن عيسى » فوجدتهم ستين رجلاً ، إنتهى . وقال الحاكم : سمعت الشيخ أبا بكر بن إسحاق يقول : أحمد بن محمد بن غالب مقن لا أشك في كذبه ، وقال أبو أحمد الحاكم : أحاديثه كثيرة لا تحصى كثرة وهو بين الأمر في الضعف ، وقال أبو داود : قد عرض علي من حديثه فنظرت في أربع مائة حديث أسانيدھا ومتونها كذب كلها ، روى عن جماعة من الثقات أحاديث موضوعة علي ما ذكره لنا القاضي أحمد بن كامل من زهده وورعه ، و نعوذ بالله من ورع يقيم صاحبه ذلك المقام . وقال ابن حبان : كان يتقشف ولم يكن الحديث من شأنه كان يحدث في كل ما يسأل أتوه بصحيفة البخاري عن ابن أبي أويس عن أخيه عن سليمان بن بلال وهي ثمانون حديثاً فحدث بها كلها عن ابن أبي أويس ولم يسمع منها شيئاً . قال : وسمعت أحمد بن عمرو بن جابر بالرملة يقول : كنت عند اسماعيل بن إسحاق القاضي فدخل عليه غلام خليل ، فقال له في خلال ما كان يحدثه : تذكر أيها القاضي حيث كنا بالمدينة سنة أربع وعشرين ومائتين نكتب ؟ قال : فالتفت إلينا إسماعيل وقال : قليلاً يكذب ، ما كنت في تلك السنة بها !

ونيز ابن حجر عسقلاني در « لسان الميزان » گفته : [سالم ، أبو العلاء ، مولى إبراهيم الطائي ، ما حدث عنه سوى عبد الصمد التنوري ، انتهى / وذكره العقيلي فقال المرادي روى عن عمرو بن هرم عن ربعي عن أبي عبد الله رجل من أصحاب حذيفة رضي الله عنه : اقتدوا بالذين من بعدي ، الحديث . وفيه قصة ذكر (ذكرت . ظ)

للاختلاف علی^۱ ربعی فیہ ، وضعفہ ابن الجارود ، و ذکرہ ابن حبان فی « الثقات » وقال :
 یروی عن عمرو بن هرم [.

و نیز ابن حجر عسقلانی در « لسان المیزان » گفته : [محمد بن عبدالله بن عمر
 ابن القاسم بن عبدالله بن عبيد الله بن عاصم بن عمر بن الخطاب العدوي العمری^۲ ، ذکرہ
 العقيلي^۳ فقال : لا یصح حدیثه ولا یعرف بنقل الحديث . حدثنا أحمد بن خلیل ، قال :
 ثنا إبراهيم بن محمد الحلبي^۴ ، حدثني محمد بن عبدالله بن عمر بن القاسم ، أنا مالك
 عن نافع^۵ عن ابن عمر رضي الله عنهما ، رفوياً : اقتدوا بالذين من بعدی ابي بكر وعمر
 فهذا لا أصل له من حديث مالك ، بل هو معروف من حديث حذيفة بن اليمان . وقال
 الدارقطني^۶ العمری^۷ : هذا يحدث عن مالك بأباطيل ، و قال ابن مندة : له من اكبر ،
 انتهى^۸ ، وقال العقيلي^۹ بعد تخريجه : هذا حديث منكر^{۱۰} لا أصل له ، و أخرجه الدارقطني^{۱۱}
 من رواية أحمد الخليلي^{۱۲} الضمري^{۱۳} بسنده و ساق بسند كذلك ثم قال : لا يثبت ،
 والعمری^{۱۴} هذا ضعيف ، ثم أخرجه عن أبي العباس بن عقدة عن يونس بن سابق ، ثنا
 محمد بن خالد العمری^{۱۵} ، ثنا مالك به ، وقال : كذا قال محمد بن خالد العمری^{۱۶} وأشار
 إلى أنه واحد^{۱۷} اختلف في اسم أبيه ، و يحتمل أن يكون آخر . و سيأتي القول في يونس
 ابن سابق شيخ ابن عقدة ، و أخرج له الدارقطني^{۱۸} أيضاً من طريق عبد العزيز بن محمد بن
 عبدالله بن عبيد بن عقيل عنه عن مالك بهذا السند حديثاً في الغدق إلى العيد ماشياً والرجوع
 راكباً ، وكان إذا أراد الغدق جلس في المسجد فجاء من شاء الله من أصحابه حتى إذا طلعت
 الشمس خرج يكبر^{۱۹} ويكبر من معه تكبيراً ليس بالعال الحديث . و قال محمد بن
 عبدالله العمری^{۲۰} : هذا منكر الحديث يحدث عن مالك بأباطيل [.

واز این عبارات سدیدہ و إفادات مجیدہ بنحوی کہ هتک أستار و ابدای
 عوار حدیث إقتدا را بحدّ تحقق میرسد و بطوری کہ کذب و زور روات آن بمرتبه
 عالیہ انجلا و ظهور متبیین می گردد محتاج باظهار نیست

یازدهم آنکه : شیخ الاسلام أحمد بن یحیی بن محمد الحفید الهروی الشافعی در
 کتاب « الدر النضید » حدیث إقتدا را بصراحت تمام باطل وانموده ، بذکر آن در

جمله موضوعات طریق کمال إستهبان آن پیموده ، چنانچه در کتاب مذکور گفته :
 [من موضوعات أحمد الجرجاني : « من قال : القرآن مخلوق فهو كافر » ، « الايمان يزيد
 و ينقص » ، « ليس الخبر كالمعاينة » ، « البادنجان شفاء من كل داء » ، « ردّ دانق من
 حرام أفضل عند الله من سبعين حجة مبرورة » موضوع « اقتدوا بالَّذين من بعدى ابى بكر
 وعمر » باطل / « إن الله يتجلّى للخلائق يوم القيامة عاقمة ويتجلّى لأبى بكر خاصة » باطل] .

« بالجمله »

بعد این بیان نثر البرهان ، كالشمس في رابعة النهار ، واضح آشکار گردید که
 حدیث اقتدا بنحوى باطل و فاسد و بائر و کاسدست که مثل و نظیر آن در اکاذیب و اضحی
 و ضاعین و أباطیل فاضحه صنّاعین بمشکل بهم خواهد رسید و کمتر مشابه و مضاهى
 آن در اُسمار قصاص و افسانه های اهل اختلاق و اختراص مشهود خواهد گردید ، و چرا
 چنین نباشد حال آنکه اکابر نقاد و اجلّه اهل إنتقاد سنیّه - کما علمت - إعتراف
 بوهن و هوّان آن دارند ، و بلا محابا مسلك إبطال و منهج إخمال آن بأقدام إنصاف
 می سپارند .

پس کمال عجب است که چگونه شاه صاحب با وجود اینهمه إعترافات صریحه
 و إنتقادات صحیحه علمای اعلام و محققین عظام خود متعلّق باین حدیث مجعول و خبر
 «فتول ؛ تعامی صریح إختیار می نمایند ، و با دّعاى شهرت و تواتر آن قصب السبق از
 مسیلمه و سجاح می ربایند !

و از جمله طرائف مبدعه اینست که شاه صاحب بر ذکر حدیث إقتدا در متن
 کتاب خود قناعت نفرموده بایراد آن در حاشیه کتاب نیز مسلك جسارت سراسر
 خسارت پیموده اند ، چنانچه در حاشیه حدیث اقتدا می نویسند : [قال رسول الله ﷺ
 اقتدوا بالَّذين من بعدى أبى بكر وعمر فإنّهما جبل الله المدود ، من تمسّك بهما فقد
 تمسّك بالعروة الوثقى لا انفصام لها . أخرجه الطبراني عن أبى الدرداء ، و له طرق
 أخرى ، إنتهى] .

و در کمال ظهور است که حدیث إقتدا اگرچه بجمیع طرقه و قاطبة وجوه

باطل و فاسد و بهرج و کاسد می باشد - كما لا يخفى 'على' من أمعن النظر في مجلد حدیث الطیر، و قد ظهر آنفاً في هذا المقام أيضاً بحمد الله المفیض للخیر - لیکن بالخصوص طریق أبي الدرداء که شاه صاحب آنرا علق نفیس پنداشته و ثمرة الغرب انگاشته اند حسب إفادات عالیة خود ایشان نهایت مطعون و موهون، و متمسک بآن بنابر تحقیقات غالیة حضرت ایشان إلى أقصى الغایة خاسر و مغبونست، بچند وجه :

اول آنکه معلوم نیست که طبرانی این حدیث را بکدام سند روایت کرده، و تا وقتی که سند برای حدیث پیدا نشود آن حدیث حسب إفادة شاه صاحب نزد أهل سنت شربی مهارست که اصلاً گوش بآن نمی کنند، چنانچه شاه صاحب در همین کتاب «تحفه» بجواب طعن دوم از مطاعن أبي بکر در باب جملة لعن جناب رسالتعاب عليه السلام بر متخلف از جيش أسامة میفرمایند: [و بعضی فارسی نویسان که خود را از محدثین أهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جملة را آورده برای إلزام أهل سنت کفایت نمی کند، زیرا که إعتبار حدیث نزد أهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است مع الحكم بالصحة، و حدیث بی سند نزد ایشان شربی مهارست که اصلاً گوش بآن نمیکنند] انتهى .

پس ظاهر شد که این حدیث تا وقتی که سند آن ظاهر نشود مثل شربی مهار است و أهل سنت اصلاً گوش بآن نمیکنند .

دوم آنکه اگر سند این حدیث ظاهر هم شود چون شاه صاحب إفاده کرده اند که إعتبار حدیث نزد أهل سنت بیافتن آن در کتب مسنده محدثین است مع الحكم بالصحة و این حدیث هرگز محکوم بصحت نیست؛ پس نزد أرباب أبصار از حیث إعتقاد و إعتبار دور و بر کنار باشد .

سوم آنکه شاه صاحب در همین کتاب باب إمامت «تحفه» بجواب حدیث تشبیه میفرمایند: [و قاعدة مقررہ أهل سنت است که حدیثی را که بعضی آنکه فن حدیث در کتابی روایت کنند وصحت ما في الكتاب را إلزام نکرده باشند، مثل بخاري و مسلم و بقيه أصحاب «صحاح» و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از

محدثین ثقات تصریح نکرده باشد ؛ قابل احتجاج نیست [انتهى .

وظاهرست که حدیث إقتدا را بروایت أبی الدرداء، هر چند طبرانی در «معجم کبیر» خود وارد کرده - کمافی «کنز العمال» - لکن طبرانی در «معجم کبیر» صحت ما فی الکتاب را مثل بخاری و مسلم و بقیة ارباب «صحاح» التزام نکرده ، و نه طبرانی یا غیر او از محدثین ثقات بصحت آن تصریح نموده ؛ بلکه هیچ کسی ثقه یا غیر ثقه از محدثین باشد یا از غیر ایشان لب باین ادعای باطل نگشوده ، پس متحقق شد که این حدیث بأولویت تمام حسب إفاده مخاطب قما قابل احتجاج نیست

چهارم آنکه شاه صاحب در «رساله اصول حدیث» در ذکر طبقه ثالثه احادیث نقلاً عن والده تصانیف طبرانی را از جمله آن کتب شمار فرموده که مصنفین آنها التزام صحت ننموده اند و آن کتب در شهرت و قبول در مرتبه اولی و ثانیه نرسیده اند و در آن کتب احادیث صحیح و حسن و ضعیف بلکه متهم بالوضع نیز یافته میشود و رجال آن کتب بعضی موصوف بعدالت اند و بعضی مستور و بعضی مجهول و اکثر احادیث آن معمول به نزد فقها نشده اند ، بلکه إجماع برخلاف آنها منعقد گشته ، پس هر گاه حسب إفاده شاه صاحب، حال تصانیف طبرانی برین منوال باشد نزد اولیای - شان محض وجود حدیث أبو دردا در آن کی دلیل إعتبار و إعتقاد و مجوز تمسک و إستناد خواهد بود ؟!

بهر حال کمال عجب است از مخاطب محتال که با اینهمه کیاست و فراست که مایه نازش معتقدین و سبب إفتخار مقلدین حضرتش می باشد چرا از إفادات متینه و تحقیقات رزینه خود که حدیث إقتدا را از طریق أبوا الدرداء با خاک سیاه برابر میسازد ؛ غفلت ورزیده همین طریق را از جمله طرق موهونه و وجوه مطعونه این حدیث برگزیده بذکر آن بالاختصاص گلگونه بی شرمی و عازیه بی آزر می بر رخسار خود مالیده بادعای اینمعنی که «آنها طرق دیگرست» اولیای اوغاد و أتباع أنکاد خود را بر مخالفت حق آغالیده ، و ندانسته که این طریق قطع نظر از آنکه اوهن طرق و أسخف وجوه حدیث إقتدامی باشد آثار وضع و إختلاق از متن و سیاق آن توده توده می بارد و جمله

جملات و کَلّ کلمات آن ناظر ماهر را بخنده سرشار می‌آرد، مگر نه می‌بینی که واضع مدحور و مفتری مغرور در سوق این سیاق واضح الشقاق رسن کذب و زور را که آنسرش بدست خدوع غرورست تاب داده بعدول و نکول از حق مقبول بسوی باطل مزدور مصداق مَثَل « أَنْكص من تلمیذ الحبّال » گشته پپای خود درچاه غی و ضلال افتاده و در بافتن و تافتن این خبر مفتول جسارت خود را بر افتعال و افترا بغایت قصوی رسانیده بذکر حبل ممدود و عروۃ وثقی در مدح صنمِ قریش بدر از نفسی تمام بودن خود از وابستگیان حبل شیطان رجیم و منسلکان سلسله نار ججیم بر همگنان واضح و لائح گردانیده، و لقد صار هذا المأفون ضحكة عند أولى الأحلام لكذبه و جهله، ولا یحیق المکر السیء، إِلَّا بأهله !

و هیچ میدانی که باعث شاه صاحب بر ذکرا این سیاق واضح الشقاق چیست ؟
 همانا چون واضع مردود و مختلق مطرود در آن شیخین را « حبل الله الممدود » ساخته و بوضع بودن متمسک ایشان متمسک بالعروۃ الوثقی الّتی لا انفصام لها اعلام جلالت و خلاعت بدست تقول و افترا افراخته ؛ لذلك شاه صاحب دل داده این کذب و زور فریفته این باطل مهجور گشته بهجان خود آنرا خریدند و در معارضه حدیث ثقلین این کذب و مین سراسر شین را ذکر نموده پا بر مصحف کشیدند، غافل ازینکه اگر ناقدین اهل حق آنرا خواهند دید لابد هتک ستر این عجوزه شوها و ابدای عوار این غضیه سودارا با فادات خودشان خواهند ساخت، و پرده از روی کار و واضع ناهنجار و مستدل بادی الشنار بدست خود و بدست ایشان خواهند انداخت، و لقد آن یقر، و یتلی فی حق مخاطبنا المعرم بهذا اللغو والكذاب : و جادلوا بالباطل لید حضوا به الحق فأخذتهم فكیف كان عقاب !

و از صنائع شنیعه و بدائع فظیعه شاه صاحب اینست که ایشان در صدد حمایت حمای حدیثِ اقتدا و پیروی آثار اصحاب حیف و اعتدا بر آمده بعض عبارات متکلمین اهل مذهب خود نیز متعلق باین خبر نقل نموده اند که بر وجه اتم و اکمل کشف از قلت حیاى أسلافنا إنصاف ایشان و کثرت وقاحت خود ایشان می باشد، چنانچه در

حاشیه حدیث اقتدا تحریر مینمایند : [قالت الشيعة : هذا خبر واحد فلا يجوز التمسك به فيما يطلب فيه اليقين . قلنا : ليس أقل من خبر الطير ولا من خبر المنزلة ، وهم يدعون فيما يوافق مذهبهم التواتر وفيما يخالفه الآحاد تحكماً ، فلا يكون هذا الادعاء مقبولاً - ۱۲ - « شرح مواقف »] .

و چون شاه صاحب در نقل این عبارت از « شرح مواقف » فی الجمله تصرّ فی فرموده اند ، لهذا ما أولاً این عبارت را بنصوص ألفاظها از « شرح مواقف » نقل می نمایم و بعد از آن بنقض وردش با جمال جمیل بدون الإطناب والتفصيل در تبکیت و إلزام وتسکیت وإفحام معاندین خصام ومباهتین أغثام می افزایم .

پس باید دانست که جائیکه صاحب «مواقف» و شارح آن حسب زعم خود معارضه نصوص إمامت جناب أمير المؤمنين عليه السلام بنصوص دالة بر إمامت أبي بكر نموده اند در « شرح مواقف » این عبارت مذکورست : [السادس - قوله عليه السلام : إقتدوا بالذين من بعدي : أبي بكر و عمر . أقل مراتب الأمر لجواز . قالت الشيعة : هذا خبر واحد فلا يجوز أن يتمسك به فيما يطلب فيه اليقين . قلنا : ليس أقل من خبر الطير الذي يقولون به على الأفضلية ، كما سيأتي إنشاء الله تعالى ، ولا من خبر المنزلة الذي مر ، وهم يدعون فيما يوافق مذهبهم التواتر ، وفيما يخالفه الآحاد تحكماً ، فلا يكون ذلك الادعاء مقبولاً] .

و بر ناظر بصیر و ماهر خبیر ؛ فساد و بطلان و وهن و هوان این کلام فاسد النظام واضح و آشکارست بوجوه عدیده :

وجه اول آنکه ادعای اینمعنی که شیعه بجواب حدیث اقتدا گفته اند که این حدیث خبر واحد است ؛ خالی از تلبیس و تدلیس نیست ، زیرا که هر که در کلمات علمای اعلام شیعه نظری دارد بعلم یقین میداند که ایشان این خبر مشبه السمر را قطعاً و یقیناً موضوع و مصنوع می دانند ، و بر فساد و بطلان آن سنداً و متناً از قدیم الأيام مخالفین خود را تنبیه میکنند ، كما لا يخفى ' علی ' ناظر « الشافي » لعلم الهدی ' - طاب ثراه - و « منهاج الكرامة » للعلامة الحلي - أعلى الله مقامه - و چنان چنین نباشد حال آنکه

بطلان و هوان اینخبر موضوع بحدی رسیده که اجله حفاظ و افاخم ایفاظ و اعظم محققین و اکابر منقّدین اهل سنت؛ خود معترف و مقرّبان میباشند و بقدر جرح این حدیث مفتعل؛ خاك مذلت و صغار بر متمسّکین آن میباشند، پس چگونه ممکن است که اهل حقّ از اثبات موضوعیتش خاموش بمانند و در جواب متمسّکین بآن مطعونیت آنرا بحدّ ایضاح نرسانند ؟ !

بالجمله اصل جواب شیعه از حدیث اقتدا قدح و جرح در آنست، و اگر کسی در مقام جواب از آن خبر واحد بودن آنرا ذکر کرده مقصود او علی سبیل التنزل والتسلیم؛ إلزام و إفحام سنّیه است، زیرا که این حدیث نزد مثبتین آن هم از حدّ خبر واحد بودن تجاوز نمی کند، کما ستعرف عن قریب إنشاء الله تعالی .

وجه دوم آنکه ادعای اینمعنی که حدیث اقتدا کمتر از حدیث طیر نیست دعوائیست که فساد و بطلان آن نزد ناظر بصیر كالصبح المنیر منجلی و مستنیرست، و ما بحمدالله تعالی در مجلّد حدیث طیر آنچه در خصوص اثبات این حدیث شریف بیان کرده ایم ناظر ماهر از آن وجوه لاتعدّو لاتحصی^۱ که از مئین قطعاً متجاوز باشد برای ابطال این دعوی فاسده و مقاله کاسده؛ بهم میرساند و نشترهای خونین بر گک جان صاحب «مواقف» و شارح آن میخالاند، و هر که محض فوائد عشره صدر مجلّد مذکور را دیده باشد بقطع و یقین میداند که تجاّسر خاسر صاحب «مواقف» و شارح آن در دعوی تسویه حدیث اقتدا با حدیث طیر آفتیست که سیلاب فنا باسّاس انصافشان می دواند .

وجه سوم آنکه ادعای اینمعنی که خبر اقتدا از خبر منزلت کمتر نیست از دعوی سابقه هم اوهی^۱ و افسد و اوهن و اُکسد می باشد، زیرا که بحمدالله تعالی در مجلّد حدیث منزلت إتفاق ائمه حدیث بر صحت آن و کثیر الطّرق و متواتر و قطعی الصدور بودن آن حسب تصریحات اعظم محدّثین و افاخم منقّدین اهل سنت بنحوی بیان کرده ایم که اگر متعصّبین سنّیه هزار بار آتش حسد و عناد افروزند و مدّة العمر دماغ خود سوزند؛ هر گز نمی توانند که حرفی درست بمقابله آن بر زبان آرند، جز آنکه راه إعتراف بتواتر و قطعیت آن سپارند . و هر که در مجلّد مذکور نظری کند

بوجوه موفوره و براهین غیر محصوره ؛ فساد این دعوی باطله صاحب «مواقف» و شارح آن بر او کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکار میگردد، و کذب ایشان در تسویه حدیث إقتدا با حدیث منزلات نزد او بلا ریب و استنکار بحدّ تحقق بی استتار میرسد .

وجه چهارم آنکه ادّعای اینمعنی که اهلحق در آنچه موافق مذهب خود باشد ادّعای تواتر میکنند و در باب مخالف مذهب خویش ادّعای آحاد بودن تحکماً می نمایند حرفیست باطل که فساد و بطلان آن بر تمامی أصحاب أبصار واضح و عیانست ، زیرا که بحمدالله تعالی بر ناظر تصانیف علمای اعلام ما عموماً ، و بر بیننده مؤلفات این قاصر خصوصاً روشن و مبرهن گردیده که هر خبری که أصحاب ما رضوان الله علیهم أجمعین مدّعی تواتر آن شده اند ؛ مثل حدیث غدیر و حدیث منزلت و غیر آن بلاشبّه تواتر آن حسب إفادات أجله و اعلام مخالفین ؛ ثابت و محقق است ، و هیچ خبری از اخبار سنّیه که در مقابله و معارضه دلائل و براهین اهلحق آورده اند بآدنی درجات ثبوت هم نمی رسد چه جای تواتر و قطعیت . پس نسبت تحکم بأهلحق درین باب بلاریب مصادمت بداهت و مکابره با حقیقت و واقعیت میباشد .

آری ، عادت متعصّین و مجادلین اهل سنت جاری شده باینکه آنچه موافق مذهب خود باشد آنرا متواتر نامند و از راه کمال بی شرمی و نهایت بی آزر می حجج قطعیه و براهین متواتره اهلحق را آحاد گویند، بلکه از غایت تعصب و رقاعت راه قدح و جرح در آن پویند ، ولقد تحقق و تبیین فی مجلّدات کتابنا هذا ، لاسیما هذا المجلّد ، أعني مجلّد حدیث الثقلین ما يدلّ علی هذا المرام الواضح لكلّ ذي عینین .

وجه پنجم آنکه دعوی اینمعنی که ادّعای خبر واحد بودن حدیث إقتدا مقبول نیست ؛ مکابره صریحه و مباهته فضیحه است ، زیرا که در ماسبق دانستی که در حقیقت جواب شیعه از حدیث إقتدا قدح و جرح و إثبات موضوعیت و مصنوعیت آنست ، و کسیکه از ایشان حرف خبر واحد بودنش بر زبان آورده علی سبیل التّنزّل میباشد و مقصود از آن إلزام و إفحام اهل سنت است ، زیرا که علمای سنّیه در خصوص حدیث إقتدا بر دو قسم منقسم میباشند :

قسم اول : علمائی هستند که از إفاداتشان وهن وهوان و فساد و بطلان این خبر مشبه السمر برمی آید .

و قسمی دیگر هستند که اگر چه معترف بموضوعیت و مصنوعیت آن نمی شوند ، لیکن بلا شبهه این حدیث نزدشان از دائرة خبر واحد بودن بیرون نیست ، و هر چند بعد اثبات مقدوحیت حدیث إقتدا و اظهار کمال وهن وهوان این کذب پر إعتدا حسب إفادات علمای محققین و تصریحات کملائی منقّدین سنّیه حاجتی نبود که خبر واحد بودن این حدیث رثیث از زبان مخالفین ثابت نمایم ، لیکن برای اظهار کذب صاحب «مواقف» و شارح آن ورغم أنف شاه صاحب بعض عبارات علمای اعلام سنّیه که در آن إعتراف بخبر واحد بودن این حدیث غیث نموده اند مذکور مینمایم ، تا بر ناظرین اولی الأبصار واضح و آشکار گردد که کسانی که این حدیث باطل را بسبب محبت شیخین صراحة کذب و مین نمی گویند ایشان هم با دّعی تواترش راه وقاحت و صفاقت و سییل جلالت و رقاعت نمی پویند ، و چون از حقیقت حال این خبر باطل و محال آگاه می باشند با قرار بودنش از اخبار آحاد خاك طرد و إبعاد بر سر معاند پرلداد می پاشند . و نیز ظاهر گردد که هر گاه اکابر اهل سنت معترف بخبر واحد بودن حدیث إقتدا هستند اگر کسی از اهل حق إلزاماً حرف خبر واحد بودن آن بزبان آرد چگونه در حق او میتوان گفت که « فلا یكون ذلك الادعاء مقبولا » ، و لقد صدق الله العلیّ العظیم حیث یقول : ولا تقف ما لیس لك به علم إنّ السمع والبصر والفؤاد کلّ أولئک کان عنه مسئولا .

حالا شطری از عبارات مشار إليها باید شنید ، و بظهور سخافت و رکاکت استدلال شاه صاحب بعبارت « شرح مواقف » بهره وافی از عبرت باید گزید .

أبو الحسن علی بن أبی علیّ الآمّدی در کتاب « أبکار الأفكار » در مقام جواب از مطاعن عمر گفته : [وقد ورد فی حقّه من النصوص والأخبار ما یدرّه عنه ما یتل من الترهات ، وهي وإن کانت أخبار آحاد غیر أنّ مجموعها ینزل منزلة التواتر ، فمن ذلك قوله عليه السلام : إنّ فی أمتی لمحدثین وإنّ عمر منهم . وقوله عليه السلام : إقتدوا بالذّین من بعدی : أبی بکر وعمر] إلخ .

وعلامه ابن الهمام السيواسي الحنفي که شیخ الإسلام سنیته است در کتاب «التحریر» در مبحث إجماع بعد ذکر حدیث إقتدا وحديث «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين» گفته: [أجيب: يفيد أن أهلية الاقتداء لا تمنع الاجتهاد، وعليه (۱) أن ذلك مع إيجابه؛ إلا أن يدفع بأنه آحاد].

وعلامه ابن أمير الحاج در کتاب «التقرير والتحبير» در مبحث إجماع بعد ذکر حدیث إقتدا وحديث «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين» گفته: [أجيب: يفيد أن أي هذان الحديثان «أهلية الاقتداء» أي أهلية الشيخين والأربعة لا تباع المقلدين لهم «لا تمنع الاجتهاد» لغيرهم من المجتهدين، فيكون قولهم حجة على غيرهم من المجتهدين الذي هو محل النزاع «وعليه (۱)» أي هذا الجواب أن يقال: «أن ذلك» أي الاقتداء، فيهما «مع إيجابه» أي الاقتداء، فكل منهما حينئذ مفيد حجة قولهما وقولهم على كل مجتهد سواهم الذي هو المطلوب «إلا أن يدفع بأنه» إلى كلاً منهما آحاد فلا يثبت به القطع بكون إجماعهما أو إجماعهم حجة قطعية، لأن الظن لا يفيد القطع].

ونیز ابن امیر الحاج در کتاب «التقرير والتحبير» گفته: [والحق أن مقتضاه أي دليل كل من القول بحجية إجماع الأربعة والشيخين «الحجية الظننية» أما الحجية فالطلب الجازم للتباع لهم ولهما، وأما الظننية فلا تـه خبر واحد].

وملا نظام الدين سهالوی «در صبح صادق - شرح منار» در مبحث إجماع بعد ذکر حدیث إقتدا وحديث «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين» گفته: [والجواب أنهما من أخبار الآحاد فلا يثبت به حجة الإجماع القطعية الحجة].

ونیز در «صبح صادق» در مقام جواب ازین دو حدیث گفته: [ويمكن أن يجاب أيضاً بأنهما من الآحاد وأدلتنا الدالة على حجة الإجماع معقمة وهي قطعية فلا تعاضها (يعارضانها، ظ)].

ومولوی عبد العلی «در فواتح الرحموت - شرح مسلم الثبوت» در مبحث إجماع بعد ذکر این دو حدیث گفته: [وقد يجاب بأن الحديثين من أخبار الآحاد فلا يفيدان

القطع فلا يكون اتفاقهم إجماعاً . و ردّ بأنّ مقصودهم حجّية هذين الاتفاقين ولو ظناً حتّى
يقدم على القياس وأقوال صحابيتين آخرين ، وفيه تأمل [.

و از عجائب آنست که امام اهل سنت فخر رازی در « نهایة العقول » جائیکه از
قبول احادیث دالّه بر خلافت جناب امیر علیه السلام سر تافته چاره جز اعتراف بخبر واحد بودن
حدیث اقتدا و امثال آن نیافته ، چنانچه گفته : [الطريقة الخامسة لهم : التمسك بأخبار

آحاد رووها / منها قوله عليه السلام : « سلّموا على علي » بامرة المؤمنين / ومنها قوله عليه السلام :
إنه سيّد المسلمين وإمام المتقين وفائد الغر المحجلين / وقال عليه السلام : هذا وليّ كلّ
مؤمن ومؤمنة / وقال عليه السلام لعليّ : أنت أخى ووصيّى وخليفتى من بعدي وقاضي ديني .

والاعتراض أنّها بأسرها معارضة بما روي عن النبيّ صلعم أنّه قال : ائتوني بدواة
وقلمأ كتب لأبي بكر كتاباً لا يختلف عليه اثنان ، ثم قال : يا أيّ الله والمسلمون إلّا أبابكر ،
و أيضاً عيّنه للإمامة في الصلوة وما عزله عنها ، فوجب أن يبقى إماماً على الصلوة ، و كلّ

من أثبت إمامته في الصلوة بعد الرسول أثبت إمامته مطلقاً ، فوجب القول بإمامته .
وروي عن أنس (رض) أنّ النبيّ صلعم أمره عند إقبال أبي بكر أن يبشره بالجنة و
بالخلافة بعده / وبما روي جابر بن مطعم رضي الله عنه أنّ امرأة أتت النبيّ عليه السلام

و كلمته في شيء فأمرها أن ترجع إليه ، فقالت : يا رسول الله ! أرايت إن رجعت فلم أجده؟
- تعنى الموت - فقال (ع) : إن لم تجديني فأتني أبابكر / و بما روي أنه عليه السلام قال : اقتدوا
بألذين من بعدي : أبي بكر وعمر . والكلام في صحة هذه الأحاديث من الجانبين وفي

دالتها على المطلوب طویل ، و لكنّها عن إفادة اليقين بمعزل لكونها من أخبار الآحاد
عند التحقيق وإن كان كلّ واحد من الفريقين يدّعي في خبره كونه متواتراً ويطعن فيما
يرويه مخالفه [.

و از این کلام امام المحققین و فخر المتکلمین ایشان بغایت صراحت واضح می شود
که اگرچه حضرات اهل سنت از راه جفا کیشی و نا عاقبت اندیشی بحدیث اقتدا و دیگر
اخبار موضوعه اهل جور و اعتدا دست انداخته اند و آنرا در مقام جواب استدلال اهل حقّ
از إفراط نادانی سپر خود ساخته ، لیکن بتصریح جنابش هیچ یکی از آن متواتر نیست

بلکه همه آن از إفاده یقین دور و بر کنارست . پس ادّعی تواتر حدیث إقتدا که از شاه صاحب سرزده و نیز کلام صاحب «مواقف» و شارح آن که شاه صاحب بآن تمسّک نموده اند ؛ چنان دعوی باطلست که کلام إمام قمقامشان و آنهم بمقابله اهلحقّ تکذیب آن می نماید و ردّ آن میکند ، و کفی الله المؤمنین القتال .

و چون بحمد الله ما تواتر حدیث ثقلین را درما سبق بأبلغ وجوه و اُکمل طرق با ثبات رسانیده ایم اگر این حدیث موضوع را مثل شریک باری بفرض محال تسلیم هم کنیم که بطریقی درست نزد اهل سنت مروي شده باز هم صلاحیت معارضه با حدیث ثقلین نزد خود اهل سنت نخواهد داشت ، و لله الحمد علی انقطاع حبل الضلال ، و انکشاف خدع الجهال .

قوله :

[پس لازم آمد که همه این اشخاص امام باشند]

أقول :

چون کلام مستوفی بر احادیث مجعوله و اخبار منحوّله مندرجه در کلام مخاطب بحمد الله تعالی بوجهی مذکور شد که حق را از باطل و متحلّی را از عاقل جدا میکند و بنای شبهه مخاطب لباس را از اصل و اساس بر میکند ؛ لهذا لزوم إمامت اشخاص مذکورین یکسر باطل گردید ، و بنای فاسد إلزام مخاطب کثیر الأوهام بآب رسید .

و کمال عجبست که شاه صاحب بمقابله حدیث ثقلین که متواتر عند الفریقین است و بحیثیت دلالت ؛ نصّ صریح عصمت و إمامت اهل بیت علیهم السلام عموماً و دلیل واضح ولایت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام خصوصاً میباشد ؛ چنین اخبار موضوعه و احادیث مصنوعه را که هرگز سنداً و متناً و لفظاً و معنی و خصوصاً و عموماً و منطوقاً و مفهوماً و مصداقاً و مفاداً و جمعاً و فرادی قابلیت ذکر ندارد ؛ بکمال نشاط و نهایت انبساط ذکر می نماید ، و بعد ذکر آن این لازم باطل را که از قبیل بنای فاسد علی الفاسدست بر زبان آورده در جلب تقریع و تشویر و إستحقاق تندید و تعیر می افزاید ، و نمی داند که مفتریات اهل نحلّه اش جمیعاً لائق آن نیست که در میزان عقل بیاسنک حدیث

ثقلین سنجیده شود، و در تمامی موضوعات اهل مذهبش اصلاً کلمه نیست که بگردکاروان
 «وإنهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» برسد.

بالجمله حرف لزوم امامت حمیرا و جناب عمار و ابن مسعود و معاذ بن جبل و
 ابوبکر و عمر بنابر اخباری که شاه صاحب از انبان اسلاف خود بر آورده اند، حرفیست
 نهایت باطل و واهی، و کلامی است بغایت مورث خسار و تباهی که وجوه بطلان و
 فساد و انحراف و انهداد آن در حیطه حصر و حساب نمی آید، و در ما سبق آنچه مذکور
 شده برای اعتبار اولی الأبصار کفایت می نماید.

و از عجائب دهور و غرائب عصور آنست که شاه صاحب را این همه اخبار موضوعه
 و احادیث ممنوعه اهل کذب و مین که از راه تجاسر بمعارضه حدیث ثقلین در متن کتاب وارد
 تمسک صاحب کرده اند کافی و بسند نشد، و بر ایراد و تذکار این اکاذیب مصنفه افشاکین
 «تحفه» بحدیث رقعات آثار و باطیل مختلفه و ضاعین ضالالت شعار حضرت ایشان را صبر و قرار
 نجوم دست نداد تا آنکه در حاشیه این کتاب ضالالت نصاب دست بر حدیث نجوم
 هم انداختند و بذکر آن علی النهج الغریب والوجه العجیب تیغ ظلم بر سر انصاف آختند،
 چنانچه در حاشیه «تحفه» مذکورست: [وقال رسول الله ﷺ: مهما اوتیتما من کتاب الله
 فالعمل به لا عذر لأحد فی ترکه، فإن لم یکن فی کتاب الله فبسنة منی ماضیه، فإن
 لم یکن منی سنة ماضیه فمقال أصحابی، إن أصحابی بمنزلة النجوم فی السماء، فأیما
 أخذتم به اهتدیتما، واختلاف أصحابی لکم رحمة. أخرجه البيهقي بسنده فی «المدخل»
 عن ابن عباس].

و بر ارباب االباب در حیر خفا و احتجاب نیست که احتجاج شاه صاحب و اهل
 مذهبشان بحدیث نجوم باطل و از حلیه صحت و سداد عاطل ست، بچند وجه:

وجه اول آنکه امام احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی که یکی از ائمه اربعه
 اهل سنت است حدیث نجوم را غیر صحیح بلکه موضوع و انموده بقدرح و جرح این حدیث
 ابواب افاده و افاضه بر مستفیدین خود گشوده، چنانچه علامه ابن امیر الحاج الحلبي
 در کتاب «التقریر والتحجیر» در مقام ذکر قدح این حدیث گفته: [ومن ثمة قال

أحمد : حدیثٌ لا یصحُّ [.

وملا نظام الدین - هالوی در «صبح صادق - شرح منار» در ذکر این حدیث گفته: [قال ابن حزم فی رسالته الکبری: مکذوبٌ موضوعٌ باطلٌ، وبه قال أحمد والبرّار].
ومولوی عبدالعلی الشّهر ببحر العلوم در «فوائج الرّحموت - شرح مسلم الشّیخون» در ذکر این حدیث گفته: [قال ابن حزم فی رسالته الکبری: مکذوبٌ موضوعٌ باطلٌ، وبه قال أحمد والبرّار].

وجلالَت شان و رفعت مکان أحمد بن حنبل شیپانی در تنقید احادیث و اخبار و تحقیق روایات و آثار نزد حضرات أهل سنت أظہر من الشمس وأبین من الأمس ست، و در بعض مجلّدات سابقه ترجمه اوبه بسط تمام از کتب اکابر اعلام سنّیه بمعرض اثبات رسیده و بودن او قائم مقام انبیاء علیهم السلام و بهتر از ابوبکر در قیام بنصرت اسلام نزد ایشان واضح و لائح گردیده، فلیکن منک علی ذکر .

وجه دوم آنکه أبو ابراهیم إسماعیل بن یحیی المزنی تلمیذ خاص حضرت شافعی این حدیث را صحیح ندانسته بر فرض صحت برای آن معنائی بیان نموده که آن هم از صوب صواب بمراحل قاصیه دور می باشد، چنانچه علامه أبو عمر یوسف بن عبد الله النمري القرطبي در کتاب «جامع بیان العلم» گفته: [قال المزني رحمه الله في قول رسول الله ﷺ «أصحابي كالنجوم» قال: إن صح هذا الخبر فمعناه فيما نقلوا عنه وشهدوا به عليه: فكلمهم ثقة مؤتمن على ما جاء به. لا يجوز عندي غير هذا. وأما ما قالوا فيه برأيهم فلو كان عند أنفسهم كذلك ما خطأ بعضهم بعضاً ولا أنكر بعضهم على بعض ولا رجع منهم أحد إلى قول صاحبه، فتدبر].

ومفاخر عظیمه و مآثر فخیمه مزنی نزد أهل سنت بر ناظر أسفار أثقه کبارشان مخفی و محتجب نیست .

أحمد بن محمد البرمکی الاربلی المعروف بابن خلکان در «وفیات الأعیان» گفته: [أبو ابراهیم إسماعیل بن یحیی بن إسماعیل بن عمرو بن إسحق المزني، صاحب الإمام الشافعي رضي الله عنه، هو من أهل مصر وكان زاهداً عالماً مجتهداً محجاً غواصاً على المعاني

ترجمه اسماعيل بن الدقيقة ، وهو إمام الشافعيين وأعرفهم بطرقه وفتاويه وما ينقله عنه ، يحيى المزني صنف كتباً كثيرة في مذهب الإمام الشافعي ، منها «الجامع الكبير» صاحب الشافعي و «الجامع الصغير» و «مختصر المختصر» و «المنثور» و «المسائل المعتمدة» و «الترغيب في العلم» و كتاب «الوثائق» وغير ذلك . وقال الشافعي رضي الله عنه في حقه : المزني ناصر مذهبي . وكان إذا فرغ من مسألة وأودعها مختصراً قام إلى المحراب وصلى ركعتين شكر الله تعالى . وقال أبو العباس أحمد بن سريج : يخرج «مختصر المزني» من الدنيا عذراء لم تفتس ! وهو أصل الكتب المصنفة في مذهب الشافعي رضي الله عنه ، و على مثاله رتبوا وإكلامه فسروا وشرحوا ، ولما ولي القاضي بكار بن قتيبة - الأتي ذكره إنشاء الله تعالى - القضاء بمصر وجاءها من بغداد - وكان حنفي المذهب - توقع الاجتماع بالمزني مدة فلم يتفق له فاجتمعوا يوماً في صلوة جنازة فقال القاضي بكار لأحد أصحابه : سأل المزني شيئاً حتى أسمع كلامه . فقال له ذلك الشخص : يا أبا إبراهيم ! قد جاء في الأحاديث تحريم النبيذ وجاء تحليله أيضاً فلم قدمتم التحريم على التحليل ؟ فقال المزني : لم يذهب أحد من العلماء إلى أن النبيذ كان حراماً في الجاهلية ثم فائدة حسنة في تحريم النبيذ حلل ، ووقع الاتفاق على أنه كان حلالاً ، فهذا يعضد صحة الأحاديث بالتحريم ، فاستحسن ذلك منه ، وهذا من الأدلة القاطعة ، و كان في غاية الورع و بلغ من احتياظه أنه كان يشرب في جميع فصول السنة من كوز نحاس ، فقليل له في ذلك ، فقال : بلغني أنهم يستعملون السرجين في الديزان ، والنار لا تظهرها . و قيل إنه إذا فاتته الصلاة في جماعة صلى منفرداً خمساً وعشرين صلاة استدراكاً لفضيلة الجماعة مستنداً في ذلك إلى قوله **صلى الله عليه وسلم** : صلوة الجماعة أفضل من صلوة أحدكم وحده بخمس وعشرين درجة . و كان من الزهد على طريقة صعبة شديدة ، و كان مجاب الدعوة ، و لم يكن أحد من أصحاب الشافعي يحدث نفسه في شيء من الأشياء بالتقدم عليه ، و هو الذي تولى غسل الإمام الشافعي ، و قيل : كان معه أيضاً حينئذ الربيع ، و ذكره ابن يونس في تاريخه و سقاه و جعل مكان اسم جده إسحق مسلماً ، ثم قال : صاحب الشافعي ، و ذكر وفاته كما تقدم ، و قال : كانت له عبادة

وفضل ثقة في الحديث لا يختلف فيه حاذق من أهل الفقه ، وكان أحد الزهاد في الدنيا ، وكان من خير خلق الله عز وجل . و مناقبه كثيرة و توفي لست بقين من شهر رمضان سنة أربع وستين و مائتين بمصر ، و دفن بالقرب من تربة الإمام الشافعي رضي الله عنه بالقرافة الصغرى بسفح المعظم ، رحمه الله تعالى ، و زرت قبره هناك . و ذكر ابن زولاق في تاريخه الصغير أنه عاش تسعاً و ثمانين سنة و صلى عليه الربيع بن سليمان المؤذن المرادي . و المزني - بضم الميم و فتح الزاي و بعدها نون - هذه النسبة إلى مزنية بنت كلب و هي قبيلة كبيرة مشهورة [.

و ذهبي در كتاب « العبر » در وقائع سنه أربع و ستين و مائتين كفته : [وفيها المزني الفقيه أبو إبراهيم إسماعيل بن يحيى بن إسماعيل المصري صاحب الشافعي ، في ربيع الأول ، وهو في عشر التسعين . قال الشافعي في صفته : المزني ناصر مذهبي . و كان زاهداً عابداً يغسل الموتى حسبة ، صنف « الجامع الكبير » و « الجامع الصغير » و تفقه عليه خلق] .

و عبد الله بن أسعد اليافعي در « مرآة الجنان » در وقائع سنه مذكوره كفته : [و فيها - الفقيه الإمام أبو إبراهيم إسماعيل بن يحيى المزني المصري الشافعي ، وكان زاهداً عابداً مجتهداً محججاً غواصاً على المعاني الدقيقة ، اشتغل عليه خلق كثير ، و قال الشافعي في صفته : المزني ناصر مذهبي - وهو إمام الشافعيين و أعرفهم بطريق الشافعي و فتاويه و ما ينقله عنه . صنف كتباً كثيرة منها « الجامع الكبير » و « الجامع الصغير » و « مختصر المختصر » و « المنشور » و « المسائل المعتبرة » و « الترغيب في العلم » و كتاب « الوثائق » و غير ذلك ، وكان إذا فرغ من مسألة و أودعها مختصره قام إلى المحراب و صلى ركعتين شكراً لله تعالى . و قال أبو العباس بن سريج : يخرج « مختصر المزني » من الدنيا عزاء لم تفتض و هو أصل الكتب المصنفة في مذهب الشافعي ، و على مثاله رتبوا و بكلامه فسروا و شرحوا ، و لما ولي القضاء بكاربن قتيبة بمصر وجاءها من بغداد - وكان حنفي المذهب - يتوقع الاجتماع بالمزني مدة فلم يتفق ، فاجتمعوا يوماً في صلوة جنازة فقال القاضي بكار لبعض أصحابه : سل المزني شيئاً حتى

أسمع كلامه . فقال له ذلك الشخص : يا أبا إبراهيم ! قد جاء في الحديث تحريم النبيذ و جاء تحليله ، فلم قدّمتم التحريم على التحليل ؟ فقال المزني : لم يذهب أحد من العلماء إلى أن النبيذ كان حراماً في الجاهلية ثم حلّ و وقع الاتفاق على أنه كان حلالاً ، فهذا يعضد صحة الأحاديث بالتحريم ، واستحسن ذلك منه ، و قيل : و هذا من الأدلة القاطعة ، وكان في غاية من الورع و بلغ من احتياطه أنه كان يشرب في جميع فصول السنة من كوز نحاس ، ف قيل له في ذلك ، فقال : بلغني أنهم يستعملون السرجين في الكيزان ، والنار لا تطهر ذلك . و قيل إنه كان إذا فاتته الصلوة في جماعة صلى منفرداً خمساً و عشرين صلوة استدراكاً لفضيلة الجماعة مستنداً في ذلك إلى قوله صلى الله عليه وسلم : صلوة الجماعة أفضل من صلوة أحدكم وحده بخمس وعشرين درجة . و كان من الزهد على طريقة صعبة شديدة ، و كان مجاب الدعوة ، ولم يكن أحد من أصحاب الشافعي يحدث نفسه بالتقدم عليه في شيء من الأشياء ، و هو الذي تولى غسل الشافعي ، و قيل : كان معه أيضاً الربيع . و مناقبه كثيرة . والمزني : نسبة إلى مزنية بنت كلب ، و وفاته لست بقين من رمضان ، و دفن بالقرب من تربة الشافعي و بالقرافة الصغرى . رحمة الله عليهما [.

وعبد الوهاب بن علي السبكي در « طبقات شافعية » گفته : [إسماعيل بن يحيى بن إسماعيل بن عمرو بن إسحاق الإمام الجليل أبو إبراهيم المزني ناصر المذهب و بدر سمائه ، ولد سنة خمس و سبعين و مائة و حدث عن الشافعي و نعيم بن حماد و غيرهما ، روى عنه ابن خزيمة والطحاوي و زكريا الساجي و ابن جوصا و ابن أبي حاتم و غيرهم ، وكان جبل علم مناظراً محجاجاً ، قال الشافعي رضي الله عنه في وصفه : لو نظر الشيطان لغلبه ! وكان زاهداً ورعاً متقلاً من الدنيا مجاب الدعوة ، وكان إذا فاتته صلاة في جماعة صلاها خمساً و عشرين مرة ، و يغسل الموتى تعبداً واحتساباً و يقول : أفعله ليرق قلبي . قال أبو الفوارس السندي : كان المزني والربيع رضي عن ، وقال أبو إسحاق الشيرازي : كان زاهداً عالماً مجتهداً مناظراً محجاجاً غواصاً على المعاني الدقيقة ، صنّف كتباً كثيرة : « الجامع الكبير » و « الجامع الصغير » و

« المختصر » و « المنشور » و « المسائل المعتبرة » و « الترغيب في العلم » و كتاب « الوثائق » و كتاب « العقارب » و كتاب « نهاية الاختصار » . قال الشافعي : المزني ناصر مذهبي . وقال الربيع بن سليمان : دخلنا على الشافعي رضي الله عنه عند وفاته أنا والبيهقي والمزني و محمد بن عبد الله بن عبد الحكم ، قال : فنظر إلينا الشافعي ساعة فأطال ثم التفت إلينا فقال : أمأنت يا أبا يعقوب ! فستموت في حديثك . وأمأنت يا مزني ! فسيكون لك بمصر هنات وهنات ولتدر كن زماناً تكون أقيس أهل ذلك الزمان . وأمأنت يا محمد ! فسترجع إلى مذهب أبيك . و أمأنت أنفعهم لي في نشر الكتب ، قم يا أبا يعقوب فتسلم الحلقة . قال الربيع : فكان كما قال . (قلت) : وذكروا أن المزني كان إذا فرغ من مسألة في « المختصر » صلى ركعتين . وقال عمرو بن عثمان المكي : ما رأيت أحداً من المتعبدين - في كثرة من لقيت منهم - أشد اجتهاداً من المزني ولا أدوم على العبادة منه ، وما رأيت أحداً أشد تعظيماً للعلم وأهله منه ، وكان من أشد الناس تضيقاً على نفسه في الورع وأوسع في ذلك على الناس ، وكان يقول : أنا خلق من أخلاق الشافعي ، وقال أبو عاصم : لم يتوضأ المزني من حباب ابن طولون ولم يشرب من كيزانه ، قال : لأنه جعل فيه سرجين ، والنار لا تطهر . وقيل إن بكار بن قتيبة لما قدم مصر على قاضيها وهو حنفي فاجتمع بالمزني مرة فسأله رجل من أصحاب بكار فقال : قد جاء في الأحاديث تحريم النبيذ وتحليله ، فلم قدمتم التحريم على التحليل ؟ فقال المزني : لم يذهب أحد إلى تحريم النبيذ في الجاهلية ثم تحليله لنا ، ووقع الاتفاق على أنه كان حلالاً فحرّم ، هذا يعضد أحاديث التحريم ، فاستحسن بكار ذلك منه . أخذ عن المزني خلائق من علماء خراسان والعراق والشام ، وتوفي لست بقين من شهر رمضان سنة أربع و ستين و مائتين] .

و تقي الدين أبو بكر بن أحمد الأسدي در « طبقات شافعيّة » كفته : [إسماعيل ابن يحيى بن إسماعيل بن عمرو بن إسحق أبو إبراهيم المزني المصري الفقيه الإمام صاحب التصانيف ، أخذ عن الشافعي و كان يقول : أنا خلق من أخلاق الشافعي ، ذكره الشيخ أبو إسحق أول أصحاب الشافعي وقال : كان زاهداً عالماً مجتهداً مناظراً

مُحْجَا جَا غَوَاصًا عَلَى الْمَعَانِي الدَّقِيقَةِ . صَنَّفَ كِتَابًا كَثِيرَةً . قَالَ الشَّافِعِيُّ : الْمَرْزِيُّ نَاصِرٌ مَذْهَبِي ، وَلَدَ سَنَةَ خَمْسٍ وَ سَبْعِينَ وَمِائَةً وَتُوفِيَ فِي رَمَضَانَ ، وَقِيلَ فِي رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةَ أَرْبَعٍ وَ سِتِّينَ زَمَائَتَيْنِ ، وَ كَانَ مُجَابَ الدَّعْوَةِ] .

و جلال الدين سيوطي در « حسن المحاضرة » گفته : [المرزى : أبو إبراهيم إسماعيل بن يحيى بن إسماعيل بن عمرو بن إسحاق الإمام الجليل ناصر المذهب . قال فيه الشافعي : لو ناظر الشيطان لغلبيه ! وكان إماماً ورعاً زاهداً مجاب الدعوة متقلداً من الدنيا ، قال الرافعي : المرزى صاحب مذهب مستقل ، قال الأسنوي : صنف كتباً منها : « المبسوط » و « المختصر » و « المنشور » و « المسائل المعتبرة » و « الترغيب في العلم » و كتاب « الوثائق » و « العقارب » ، سمي بذلك لصعوبته و صنف كتاباً مفرداً على مذهبه لا على مذهب الشافعي . كذا ذكره البندنجي في تعليقه . و كان إذا فاتته صلوة الجمعة صلاتها خمساً و عشرين مرة ، و كان يغسل الموتى تعبدًا واحتراباً و يقول : أفعله ليرق قلبي ، و كان جبل علم مناظراً مُحْجَا جَا ، وَلَدَ سَنَةَ خَمْسٍ وَ سَبْعِينَ وَمِائَةً ، وَ تُوفِيَ لِسِتِّ بَقِينَ مِنْ رَمَضَانَ سَنَةَ أَرْبَعٍ وَ سِتِّينَ وَ مِائَتَيْنِ ، وَ دُفِنَ قَرِيباً مِنْ قَبْرِ الشَّافِعِيِّ] .

وجه سوم آنکه أبو بكر أحمد بن عمر بن عبد الخالق البصري المعروف بالبرّار که جلالت شان و رفعت مکان او نرزد حضرات سنیّه عمّا قریب در مقام قدح حدیث إقتدا دانستی ، و بودن او عمده محدّثین حسب إفاده خود شاه صاحب و تمسک نمودن شاه صاحب بمرویات او بمقابله اهلحق در ماسبق دریافتی ؛ حدیث نجوم را کما ینبغی بأنامل طعن و جرح فرسوده با بابت وهن و قدح آن إسناداً و متناً قصب السبق از دیگر نقاد ربوده چنانچه علامه أبوعمر و یوسف بن عبدالله الفرطبی المعروف بابن عبدالبرّ در « جامع بیان العلم » گفته : [وعن محمد بن أيوب الرقي ، قال : قال لنا أبو بكر أحمد بن عمرو بن عبد الخالق البرّار : سألتهم (سألتهم . ظ) عمّا يروى عن النبي ﷺ ممّا في أيدي العامة يروونه عن النبي ﷺ أنّه قال : مثل أصحابي كمثل النجوم . أو : أصحابي كالنجوم فبأيها اقتدوا اهتدوا . قالوا (قال . ظ) : و هذا الكلام لا يصحّ عن النبي ﷺ ، رواه

عبدالرحیم بن زید العمی عن أبيه عن سعيد بن المسيّب عن ابن عمر عن النبي ﷺ
 و ربما رواه عبدالرحیم عن أبيه عن ابن عمر ، وإنما أتى ضعف هذا الحديث من قبل
 « فائدة » عبدالرحیم بن زید لأن أهل العلم قد سكتوا عن الرواية لحديثه ،
 قدح عبدالرحیم بن والکلام أيضاً منکر عن النبي ﷺ / و قد روى عن النبي ﷺ
 زید العمی باسناد صحيح : عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين
 بعدي ، فعصوا عليها بالتواجد . وهذا الكلام يعارض حديث عبدالرحیم لو ثبت ، فكيف
 و لم يثبت . والنبي ﷺ لا يُبيح الاختلاف بعده من أصحابه ، والله أعلم . هذا آخر
 كلام البزار [.

و بر ناظرین این کلام بزار واضح و آشکارست که او در حدیث نجوم بوجوه عديده
 قدح و جرح نموده ، و قد مرّ في الجزء الثاني من مجلّد حدیث مدينة العلم بیانها
 بالتفصيل والتّعدد ، فراجعه إن شئت مزيد العلم بعون الله والتّأييد .
 و قدح نمودن بزار در حدیث نجوم از رساله « إبطال رأي وقياس » تصنيف
 ابن حزم و « منهاج السنّة » ابن تیمیّه و تفسیر « بحر محيط » أبو حیان و تفسیر « نهر
 مادّ » أبو حیان و تفسیر « درّ لقيط » تاج الدّین أحمد القيسي المعروف بابن مکتوم و
 « أعلام الموقعين » ابن القيم و « تخریج أحاديث منهاج » تصنيف أبو الفضل العراقي و
 « تلخيص الخبر » و « تخریج أحاديث مختصر » ابن الحاجب تصنيف ابن حجر عسقلاني
 و کتاب « التّقرير والتّحجير » ابن أمير الحاج الحلبي و « شرح علي قاري بر شفاي قاضي
 عياض » و « فيض القدير » عبدالرؤوف مناوي و « صبح صادق » ملا نظام الدّین سهالوی
 و « فواتح الرّحموت » مولوي عبدالعلي ؛ نیز واضح و لائح است [.

وجه چهارم آنکه أبو أحمد عبدالله بن محمد الجرجاني المعروف بابن عدي در کتاب
 « الكامل » که موضوع آن ذکر ضعفاء و مقدوحين و إظهار مجعولات و مقتریاتشان
 میباشد این حدیث را آورده و بذکر آن در ترجمه جعفر بن عبدالواحد الهاشمي القاضي
 و ترجمه حمزة بن أبي حمزة الجزري التّصبيبي ؛ راه طعن و قدح آن سپرده ، کما ستقف
 عليه فيما بعد أنشاء الله تعالى من إفادات الحافظ العراقي .

و محمد جلیله و ماثر جمیلہ ابن عدی حسب إفادات سنّیہ اگرچہ بیش از بیش است، لیکن درین مقام شطری از آن باید شنید .

سمعی در کتاب «الأنساب» در نسبت جرجانی گفته : [و أبو أحمد عبدالله بن عدی بن عبدالله بن محمد الجرجانی المعروف بابن القطان الحافظ ، من أهل جرجان ، حافظ عصره . رحل ما بین الإسكندریة و سمرقند و دخل البلاد]
ترجمہ ابن عدی معروف بہ و أدرك الشيوخ ، سمع أبا عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي و علي بن سعد الرازي و القاسم بن عبدالله الأخيمي و القاسم بن زكريا الطراز و خلقاً يطول ذكرهم . روى عنه الحاكم أبو عبدالله الحافظ و أبو القاسم حمزة بن يوسف السهمي و أبوبكر أحمد بن الحسن الحيري و غیرہم . أول ما كتب الحديث بجرجان في سنة تسعين و مائتين عن أحمد بن حفص و غیرہ ، رحل إلى العراق و الشام و مصر في سنة سبع و تسعين ، و صنّف في معرفة ضعفاء المحدثين كتاباً مقدار ستين جزءاً سقاه « الكامل » و كان جمع أحاديث مالك ابن أنس و الأوزاعي و سفيان الثوري و شعبه و إسماعيل بن أبي خالد و جماعة من المقلّين ، و صنّف على كتاب المزني ، سقاه « الانتصار » و كان حافظاً متقناً لم يكن في زمانه مثله ، تفرد بأحاديث و قد كان وهب أحاديث تفرد بها لبنیة عدی و أبي زرعة و منصور ، تفردوا بروايتها عن أبيهم و ابنه عدی سكن سجستان و حدّث بها . قال حمزة بن يوسف السهمي : سألت الدار- قطنی أن یصنف كتاباً في ضعفاء المحدثين فقال : أليس عندك كتاب ابن عدی ؟ قلت : نعم ! قال : فيه كفاية ، لا یزاد علیه . و كانت ولادته يوم السبت غرة ذي القعدة سنة سبع و سبعين و مائتين و هي السنة التي مات فيها أبوحاتم الرازي ، و توفي غرة جمادی الآخرة سنة خمس و ستين و ثلاثمائة بجرجان . صلی علیہ أبوبکر الإسماعيلي و دفن بجانب مسجد کرزبن و برة عن یمین القبلة ، و زرت قبره [.

و ذهبی در « تذكرة الحفاظ » گفته : [ابن عدی ، الإمام الحافظ الكبير أبو أحمد عبدالله بن عدی بن عبدالله بن محمد بن مبارك الجرجاني ، و يعرف أيضاً بابن القطان ، صاحب كتاب « الكامل في الجرح والتعديل » ، كان أحد الأعلام ، ولد سنة

سبع و سبعين و مائتين ، و سمع سنة تسعين ، و ارتحل أولاً سنة سبع و تسعين و سمع
 بهلول بن إسحق الأنباري و محمد بن عثمان بن أبي سويد و محمد بن يحيى المروزي و
 عبد الرحمن بن القسم أبا الرّؤاس الدمشقي و أنس بن السّلم و أبا خليفة الجمحي
 و الحسن بن سفيان و أبا عبد الرحمن النسائي و عمران بن مجاشع و عبدان الأهوازي
 و أبا يعلى الموصلي و الحسن بن محمد المدني - صاحب يحيى بن بكير - و الحسن بن
 الفرّج الغزي و خلائق . و عنه : أبو العباس بن عندة شيخه و أبو سعيد الماليني
 و الحسن بن رامين و محمد بن عبد الله بن عبد كويه و حمزة بن يوسف السّهمي و أبو الحسين
 أحمد بن العالي و آخرون . و هو المصنف في الكلام على الرجال عارفاً بالعلل . قال
 أبو القسم بن عساكر : كان ثقةً على لحن فيه . قال السّهمي : سألت الدارقطني أن
 يصنف كتاباً في الضعفاء ، فقال : أليس عندك كتاب ابن عدي ؟ فقلت : بلى ! قال : فيه
 كفاية ، لا زاد عليه . قلت : وقد صنف ابن عدي على أبواب « مختصر المزني » كتاباً
 سماه « الإختصار » ، قال حمزة السّهمي : كان حافظاً متقناً لم يكن في زمانه أحد مثله ،
 تفرد برواية أحاديث و هب منها لابنيه عدي و أبي زرعة و تفردا بها عنه . قال الخليلي :
 كان عديم النظير حفظاً و جلالة ، سألت عبد الله بن محمد الحافظ (أيهما أحفظ : ابن عدي
 أو ابن قانع ؟ . صح . ظ) فقال : زر قميص ابن عدي أحفظ من عبد الباقي بن قانع ! قال
 الخليلي : و سمعت أحمد بن أبي مسلم الحافظ يقول : لم أر أحداً مثل أبي أحمد بن
 عدي و كيف فوقه في الحفظ ، و كان أحمد قد لقي الطبراني و أبا أحمد الحاكم و قد
 قال لي : كان حفظ هؤلاء تكلفاً و حفظ ابن عدي طبعاً . زاد معجمه على ألف شيخ .
إلى أن قال الذهبي : [قال أبو الوليد الباجي : ابن عدي حافظ لا بأس به .
 قال حمزة بن يوسف : توفي أبو أحمد في جمادي الآخرة سنة خمس و ستين ، و صلى
 عليه الإمام أبو بكر الإسماعيلي] .

و نیز ذهبی در کتاب « العبر » در و وقائع سنه خمس و ستین و ثلاثمائة گفته
 [وفيها - ابن عدي الحافظ الكبير أبو أحمد عبد الله بن عدي بن عبد الله بن محمد بن القطان
 الجرجاني مصنف الكامل في الجرح و له ثمان و ثمانون سنة ، كتب الكثير سنة

تسعين ومائتين ورحل في سنة سبع وتسعين وسمع أبا خليفة و عبد الرحمن بن الرّؤاس وبهلول بن إسحق وطبقته . قال ابن عساكر : كان ثقةً على لحن فيه . وقال حمزة السهمي : كان حافظاً متقناً لم يكن في زمانه مثله ، توفي في جمادي الآخرة [.

و يافعي در « مرآة الجنان » در وقائع سنه مذكوره گفته : [وفيها - الحافظ الكبير أبو أحمد عبد الله بن محمد المعروف بابن القطان الجرجاني مصنف « الكامل في الجرح »] .
وسيوطي در « طبقات الحفاظ » گفته : [ابن عدي : الإمام الحافظ الكبير أبو أحمد عبد الله بن عدي بن عبد الله بن المبارك الجرجاني و يعرف أيضاً بابن القطان صاحب « الكامل في الجرح والتعديل » أحد الأعلام ، ولد سنة ٢٧٧ وسمع سنة ٢٩٠ . روى عن محمد بن عثمان والنسائي و أبي يعلى . و عنه ابن عقدة - وهو شيخه - و حمزة السهمي وهو عارف بالعلل منصف في الكلام على الرجال ، لم يكن في زمانه مثله . قال الخليلي : كان عديم النظير حفظاً و جلاله مات في جمادي الآخرة سنة ٣٦٥] .
وجه پنجم آنکه أبو الحسن علي بن عمر الدارقطني که از اعلام حفاظ احاديث و اخبار ، و عظام نقاد روايات و آثار است ، و عن قريب ما در قدح حدیث اقتدا تنبيه بر جلالت و عظمت او نزد علمای سنیه نموده ایم در کتاب « غرائب مالک » قدح و جرح حدیث نجوم نموده مسلك طعن و غمز زوات آن بأقدام تحقيق پيموده ، چنانچه علامه ابن حجر عسقلاني در « لسان الميزان » گفته : [جميل بن يزيد ، عن مالك ، عن جعفر بن محمد ، عن أبيه . عن جابر ، رفعه : ما وجدتم في كتاب الله فالعمل به و لا يسعكم تركه إلى غيره ، الحديث . وفيه أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم . أخرجه الدارقطني في « غرائب مالك » والخطيب في الرواة عن مالك من طريق الحسن بن مهدي عن عبدة المروزي عن محمد بن أحمد السكوني عن بكر بن عيسى المروزي عن أبي يحيى عن جميل ، به . قال الدارقطني : لا يثبت عن مالك ، و رواه مجهولون] .

و بحمد الله قدح کردن دارقطني در حدیث نجوم در کتاب « غرائب مالک » از مطالعه کتاب « تخریج احادیث کشف » تصنیف ابن حجر عسقلاني نیز ظاهر و آشکار میگردد ، كما ستقف عليه فيما بعد إنشاء الله تعالى .

وجه ششم آنکه ابو محمد علي بن محمد بن أحمد بن حزم الأندلسي الظاهري که از کبار حفاظ و عظام أيقاظ سنتیه است ، کما عرفت فیما سبق ، در رساله « إبطال رأي و قياس و استحسان و تعليل و تقليد » مکتوب و موضوع و باطل و غير صحيح بودن حديث نجوم را بصراحت تمام واضح و آشکار ساخته بهتك ستر و إبدای عوار آن کما ینبغي پرداخته ، چنانچه أبو حیان غرناطي در تفسير « بحر محيط » در ذکر حديث نجوم گفته : [قال الحافظ أبو محمد علي بن أحمد بن حزم في رسالته في إبطال الرأي والقياس والإستحسان والتعليل والتقليد ما نصه : وهذا خبر مکتوب موضوع باطل لم يصح قط] . و نیز أبو حیان غرناطي در تفسير « النهر الماد من البحر » در ذکر حديث نجوم گفته : [قال الوزير الحافظ أبو محمد علي بن حزم في رسالته في إبطال القياس والرأي والإستحسان والتعليل والتقليد ما نصه : وهذا خبر مکتوب موضوع باطل لم يصح قط] .

و تاج الدين أبو محمد أحمد بن عبد القادر بن أحمد بن مکتوم القيسي الحنفي در تفسير « الدر اللقيط » در ذکر حديث نجوم گفته : [قال الحافظ أبو محمد علي بن أحمد بن حزم رحمه الله في رسالته في إبطال الرأي والقياس والإستحسان والتعليل والتقليد ما نصه : هو خبر مکتوب موضوع باطل لم يصح قط] .

وقدح و جرح ابن حزم در حديث نجوم از « تخريج أحاديث منهاج » تصنيف حافظ زين الدين عراقي و کتاب « تلخيص الخبير » حافظ ابن حجر عسقلاني و کتاب « التقرير والتحجير » ابن أمير الحاج حلبی و « مرقاة » ملا علی قاري و « نسيم الرياض » شهاب الدين خفاجی و « صبح صادق » ملا نظام الدين سهالوي و « فواتح الرحموت » مولوي عبدالعلي لکهنوي نیز واضح و لائح ست ، کما ستعرف إنشاء الله الجليل عن قريب بالتفصيل .

وجه هفتم آنکه ابن حزم ظاهري در رساله « إبطال رأي و قياس » کلام حافظ بزار را نیز متعلق بقدرح حديث نجوم نقل کرده طريق تشييد و تأييد تحقيق خود با فاده مثل آن ناقد کبير و جهبذ نحرير سپرده ، کما ستعرف ذلك عن قريب إنشاء الله تعالى

من عبارات « البحر المحيط » لأبي حنّان الغرناطي و « النهر المادّ من البحر » له و « الدّرّ اللّقيط » لابن مکتوم القيسي .

وجه هشتم آنکه حافظ ابن حزم أندلسی در کتاب « الاحکام » نیز علی ما نقل عنه ، قدح و جرح حدیث نجوم کما ینبغي نموده أبواب إفاضه و إفاده بر مستفیدین و مسترشدین خود گشوده ، و پر ظاهرست که بعد قدح و جرح چنین حافظ جلیل و ناقد نبیل احتجاج بحدیث نجوم ؛ نهایت قبیح و مذمومست ، و محتجّ بآن نزد ارباب عقول و حلوم بغایت مدحور و ملوم ، والله العاصم عن کید معاند جهول ظلوم .

وجه نهم آنکه أبوبکر أحمد بن الحسين بن علي البیهقي که از صدور حقاظ و عیون ابقاظ سنتیه است و کمال جالات و نهایت نبالت او نزد اینحضرات اظهر من الشمس و أبین من الأمس میباشد ، و خود مخاطب در « بستان المحدثین » مآثر زاهره و مفاخر باهره او ذکر نموده است ؛ در کتاب « المدخل » حدیث نجوم را روایت کرده و در آن قدح و جرح مفصل نموده زنگک اړتیا ب از سجاجل قلوب اولی الالباب زدوده چنانچه حافظ زین الدین العراقي در « تخریج أحادیث منهاج » بیضاوی در ذکر حدیث نجوم گفته : [ورواه البیهقي في « المدخل » من حدیث عمرو من حدیث ابن عباس بنحوه ، و من وجه آخر مرسلًا . وقال : متنه مشهور و أسانیده ضعیفه لم یثبت فی هذا إسناده] .

ازین عبارت ظاهرست که بیهقی در کتاب « المدخل » حدیث نجوم را از حدیث عمرو از حدیث ابن عباس و از وجه دیگر مرسلًا روایت نموده ، و بعد از آن إفاده کرده که متن آن مشهورست و أسانید آن ضعیفه است و درین حدیث هیچ اسنادی ثابت نشده .

و این کلام حقیقت انضمام بنحوی که استیصال حدیث نجوم بطرقه مینماید ، و بطوریکه در اثبات وهن وهوان آن می افزاید بر ناظر خبیر واضح و مستنیرست .

و از اینجا بر تو مثل آفتاب روشن گردید که ذکر نمودن شاه صاحب حدیث نجوم را از کتاب « المدخل » بیهقی بروایت ابن عباس و سکوت نمودن از نقل

قدح بی‌بہقی در آن بی شرمی و بی‌حیائی خود را واضح و عیان ساختن و با ارتکاب خیانت صریحه فی النقل أعلام جلالت و خلالت افراختن است، سبحان الله! بیچاره بی‌بہقی از راه کمال انصاف، اعتراف مینماید که اُسانید حدیث نجوم ضعیف است و هیچ اسنادی درین حدیث ثابت نگردیده، و شاه‌صاحب أصلاً إلتفاتی بکلام او نمی نمایند و بمجرد روایت او این حدیث را بروایت ابن عباس تمسک نموده، قصب السبق از ملحدی که بکلمه «لا تقربوا الصلوة» احتجاج کرده بود می ربایند، و بحمد الله تعالی قدح و جرح بی‌بہقی در حدیث نجوم و تضعیف جمله اُسانید آن از کتاب «تخریج احادیث الکشاف» تصنیف ابن حجر عسقلانی نیز واضح و لائح می‌شود کماستعرف فیما بعد بعون الله تعالی.

وجه دهم آنکه حافظ بی‌بہقی در کتاب «الاعتقاد» نیز مطعون و موهون بودن حدیث نجوم واضح و آشکار ساخته رایت نقد و تحقیق بدست حزم و تدقیق برافراخته چنانچه عنقریب بعون الله القدیر از کتاب «تلخیص الخیر» حافظ ابن حجر عسقلانی خواهی دانست که بی‌بہقی در کتاب الاعتقاد اسناد حدیث نجوم را که بروایت عبدالرحیم عقی منقولست «غیر قوی» گفته، و حدیث نجوم را که بروایت ضحاک بن مزاحم مرویست «حدیث منقطع» نامیده. و این قدح و جرح را از بی‌بہقی بحواله کتاب «الاعتقاد» او علامه ابن امیر الحاج حلبی در کتاب «التقریر والتّحجیر» نیز نقل نموده، کماستعرف فیما بعد إنشاء الله تعالی.

و هر گاه معلوم گردید که بی‌بہقی بر قدح و جرح حدیث نجوم در کتاب «المدخل» اکتفا نموده؛ بمزید انصاف در کتاب «الاعتقاد» نیز ضعف اسناد و انقطاع و انهداد آنرا مبین فرموده؛ ظاهر و باهر شد که احتجاج مخاطب مدغل؛ بمجرد روایت نمودن بی‌بہقی حدیث نجوم را در کتاب «المدخل» و کتمان و حال قدح کردن بی‌بہقی درین حدیث مرّۃ بعد مرّۃ هم در کتاب المدخل و هم در کتاب الاعتقاد؛ امریست عجیب و غریب که در شاعت و فطاعت بأقصای حدود و أبعد غایات رسیده، و مخاطب ما باین صنیع شنیع مستوجب کمال زجر و ملام ارباب عقول و أحلام گردید.

وجه یازدهم آنکه حافظ المغرب أبو عمر یوسف بن عبدالله المعروف

بابن عبدالبر التمری القرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» بقدرح و جرح حدیث نجوم کما ینبغی برخاسته ، کلام خود را در اظهار مطعونیت و ابراز موهونیت این حدیث بدلائل ساطعه و براهین قاطعه آراسته ، چنانچه در کتاب مذکور گفته : [قال المزنی رحمه الله فی قول رسول الله ﷺ «أصحابی كالنجوم» قال : إن صح هذا الخبر فمعناه فيما نقلوا عنه وشهدوا به علیه ، فكلهم ثقة مؤتمن علی ما جاء به ، لا يجوز عندي غیر هذا . و أما ما قالوا فيه برأيهم فلو كان عند أنفسهم كذلك ما خطأ بعضهم بعضاً ولا أنكر بعضهم علی بعض ولا رجع منهم أحد إلى قول صاحبه ، فتدبر . وعن محمد بن أيوب الرقي قال : قال لنا أبو بكر أحمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار : سألتهم (سألتهم . ظ) عما يروى عن النبي ﷺ مما في أيدي العامة يروونه عن النبي ﷺ أنه قال : «مثل أصحابي كمثل النجوم» أو : «أصحابي كالنجوم فبأيها اقتدوا اهتدوا» . قالوا (قال : و . ظ) هذا الكلام لا يصح عن النبي ﷺ ، رواه عبدالرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي ﷺ ، وربما رواه عبدالرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن ابن عمر ، وإنما أتى ضعف هذا الحديث من قبل عبدالرحيم بن زيد لأن أهل العلم قد سكتوا عن الرواية لحديثه / والكلام أيضاً منكر عن النبي ﷺ ، وقد روى عن النبي ﷺ باسناد صحيح : «عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين بعدى فعصوا عليها بالنواجز» . وهذا الكلام يعارض حديث عبدالرحيم لو ثبت ، فكيف و لم يثبت ! و النبي ﷺ لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه ، والله اعلم . هذا آخر كلام البزار . قال أبو عمر / قد روى أبو شهاب الحنّاط عن حمزة الجزري عن نافع عن ابن عمر قال : قال رسول الله ﷺ : إنما أصحابي مثل النجوم فأيتهم أخذتم بقوله اهتديتم ، وهذا إسناد لا يصح ولا يرويه عن نافع من يحتج به ، وليس كلام البزار بصحيح على كل حال لأن الإقتداء بأصحاب النبي ﷺ منفردين إنما هو لمن جهل ما يسئل عنه ، و من كانت هذه حاله فالتقليد لازم له ولم يأمر أصحابه أن يقتدى بعضهم ببعض إذا تأولوا تأويلاً سائفاً جائزاً ممكناً في الأصول ، وإنما كلوا أحدهم نجم جائز أن يقتدى به العامي الجاهل ، بمعنى ما يحتاج إليه من دينه ، وكذلك سائر العلماء من العامة ، والله

أعلم . وقد روى في هذا الحديث إسناده غير ما ذكر البرّار عن سلام بن سليم / قال :
حدثنا الحارث بن غصين عن الأعمش عن أبي سفيان عن جابر قال : قال رسول الله ﷺ
أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم . قال أبو عمر : هذا الإسناد لا تقوم به حجة لأن
الحارث بن غصين مجهول .

و فوائد سديده و عوائد مفيدة اينسكلام تحقيق انضمام ابن عبدالبرّ مع
تنقيد بعض أقوال او در جزء ثانی مجلد حديث مدينة العلم بتفصيل جميل مذکور
شده ، فعليك بمراجعتها حتى تستفيد نهاية و هن هذا الحديث بمطالعتها .

وجه دوازدهم آنکه أبو القاسم علی بن الحسن بن هبة الله الدمشقي المعروف
بابن عساكر که از جمله فقهاء عظام و حفاظ فخرام سنیه است در حديث نجوم قدح
نموده و طریق تضعیف راوی آن بالقراحة پیموده ، كما ستعرف إنشاء الله تعالى فيما
بعد من عبارة المناوی في «فيض القدير» .

و قدح و جرح این حافظ جلیل و ناقد نبیل در حديث نجوم برای إسقاط آن از
از درجه اعتبار کافی و وافی ، و رسوم این خبر را بسوافی إجمال ماحی و عافی است .

و محامد كثيرة و افره و مكارم منيرة سافرة ابن عساكر حسب إفادات سنیه در
مجلد حديث طير از «معجم الأدباء» ياقوت حموی و «وفيات الأعيان» ابن خلكان
مأخذ ترجمه و «تذكرة الحفاظ» ذهبی و كتاب «دول الإسلام» ذهبی و
حافظ ابن عساكر «مرآة الجنان» عبدالله بن أسعد يافعی و «طبقات شافعية»
دمشقي تاج الدين سبكي و «طبقات شافعية» عبدالرحيم أسنوي و
«طبقات شافعية» تقي الدين الأسدي و «طبقات الحفاظ» جلال الدين سيوطي و «مختصر»
أبو الفدا و «تتممة المختصر» ابن الوردي و «تاريخ خميس» ديار بكری و «جامع مسانيد
أبي حنيفة» تصنيف أبو المؤيد محمد بن محمود الخوارزمي و «مدينة العلوم» ازنيقي و
و «ابجد العلوم» و «تاج مكلل» و «اتحاف النبلاء» مولوي صديق حسن خان معاصر ،
بتفصيل شنيدی .

وجه سيزدهم آنکه أبو الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد البكري البغدادي

المعروف بابن الجوزی ، حدیث نجوم را بقدح و جرح صریح نواخته بتصریح عدم صحت آن و مجروح بودن يك راوي و کذاب بودن راوی دیگرش رايت تفضیح و تفبیح برافراخته ، چنانچه در کتاب «العلل المتناهية» گفته [روى] نعيم بن حماد قال : نا عبد الرحيم بن زيد العمى عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن عمر بن الخطاب قال : قال رسول الله (ص) : سألتُ ربِّي فيما يختلف فيه أصحابي من بعدي فأوحى إليَّ : يا محمد ! إنَّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم في السماء بعضها أضوء من بعض ، فمن أخذ بشيءٍ مقامهم عليه من اختلافهم فهو على هدى . قال المؤلف : وهذا لا يصح ، نعيم مجروح ، و قال يحيى بن معين : عبد الرحيم كذاب] ،

وجه چهاردهم آنکه حافظ جلیل أبو الخطاب عمر بن الحسن بن علی الکلبی الأندلسی المعروف بابن دحية كه از نقاد جلیل الشأن و حقاظ رفیع المكان سنّیه است در حدیث نجوم قدح و جرح آغاز نهاده بنفی صحت آن بالقراحة داد إنصاف و ترك اعتساف داده ، چنانچه حافظ زین الدین العراقي در «تعلیق تخریج أحادیث منهاج بیضاوی» گفته : [وقال ابن دحية وقد ذکر حدیث أصحابی كالنجوم : حدیث لا یصح] .
ومدائح مبهره و محامد مزهره علامه ابن دحية نزد علمای سنّیه در مجلد حدیث ولایت ؛ از «وفیات الأعیان» ابن خلکان و «بغیة الوعاة» سیوطی و «حسن المحاضرة» سیوطی و «حسن المقصد» سیوطی و «نفح الطیب» علامه مقری و «شرح مواهب» غفر له ابن عبد الباقي زرقانی ؛ مذکور و مسطور شده و بعد ملاحظه آن در تمامیت إلزام خصام و إفحام تام معاندين أغثام ؛ شبهة باقی نمی ماند .

وجه پانزدهم آنکه أحمد بن عبد الحليم الحنبلي المعروف بابن تیمیّه كه تعنت و تعصب او بیش از آنست كه بمعرض بیان آید ؛ بمقابله أهل حق عاجز گردیده ناچار بر سر قدح و جرح حدیث نجوم رسیده ، چنانچه در «منهاج» جائیکه علامه حلی علیه الرحمه ذکر حدیث نجوم فرموده میگوید : [وأما قوله : أصحابی كالنجوم فبأئیم اقتديتُم اهتديتُم . فهذا الحديث ضعيفُ ضعفه أثقة الحديث . قال البزار : هذا حديث لا يصح عن رسول الله ﷺ وليس هو في كتب الحديث المعتمدة] .

و از این عبارت ابن تیمیّه وجوه عدیده که مُظهر وهن وهوان حدیث نجوم میباشد در مجلّد حدیث مدینه العلم؛ بتفصیل جمیل مبین شده، فراجعها إن شئت، والله الهادی.

وجه شانزدهم آنکه أبو حیان محمد بن یوسف الأندلسی الغرناطی که از

اکابر مفسّرین أعلام وأجلّه محدّثین عالیمقام نزد سنّیه است در قدح حدیث نجوم إنهماك تمام نموده بأقدام إقدام تامّ و طعن وإبطال و محو وإخمال آن سعی جمیل فرموده، چنانچه در تفسیر «بحر محیط» گفته: قال [الزمخشري]: فان قلت: كيف كان القرآن تبياناً لكل شيء؟ قلت: المعنى أنه بين كل شيء من أمور الدين حيث كان نصّاً على بعضها وإحالة على السنّة حيث أمر فيه باتّباع رسول الله ﷺ و طاعته وقيل: وما ينطق عن الهوى، وحشاً على الإجماع في قوله: ويتبع غير سبيل المؤمنين، وقد رضي رسول الله ﷺ لأُمَّته اتّباع أصحابه والإقتداء بآثاره في قوله: أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم. وقد اجتهدوا وقاسوا وطأوا طرق القياس والاجتهاد، فكانت السنّة والإجماع والقياس والاجتهاد مستمدة إلى تبين الكتاب، فمن ثمّ كان تبياناً لكل شيء، وقوله: وقد رضي رسول الله ﷺ، إلى قوله: اهتديتم، لم يقل ذلك رسول الله ﷺ وهو حدیث موضوع لا یصحّ بوجه عن رسول الله ﷺ. قال الحافظ أبو محمد علی بن أحمد بن حزم في رسالته في إبطال الرأى والقياس والاستحسان والتعليل والتقليد مانعه: وهذا خبر مكذوب موضوع باطل لم یصحّ قط. و ذکر إسناده إلى البزار صاحب «المسند» قال: سألت عمّا روي عن النبی ﷺ مقاً في أيدي العامة ترويه عن رسول الله ﷺ أنه قال: إنّما مثل أصحابي كمثل النجوم أو كالنجوم بأيها اقتدوا اهتدوا. وهذا كلام لم یصحّ عن النبی ﷺ رواه عبدالرحيم بن زيد العمى عن أبيه عن سعيد بن المسيّب عن ابن عمر عن النبی ﷺ وإنّما اتى ضعف هذا الحديث من قبل عبدالرحيم لأن أهل العلم سكتوا عن الرواية لحديثه، والكلام أيضاً منكر عن النبی ﷺ ولم یثبت، والنبی ﷺ لا یبیح الاختلاف بعده من أصحابه. هذا نصّ كلام البزار. قال ابن معین: عبدالرحيم بن زيد كذاب ليس بشيء. وقال

البخاری: هو متروک، رواه أيضاً حمزة الجزری؛ و حمزة هذا ساقط متروک [.
و این کلام بلاغت نظام علامه أبوحیان بچند وجه دلالت بر مقدوحیت و
مطعونیت حدیث نجوم دارد .

اول آنکه: علامه أبوحیان بعد نقل کلام زمخشری که مشتمل بر حدیث نجوم
است بصراحت تمام إفاده نموده که هر گز جناب رسالت‌مآب ﷺ اینکلام را نفرموده.
دوم آنکه: بتصریح گفته که اینحدیث موضوعست .
سوم آنکه: بتوضیح تمام گفته که اینحدیث بهیچ وجه از رسول خدا ﷺ
صحیح نیست .

چهارم آنکه: از رساله « إبطال رأي وقياس » تصنیف حافظ ابن حزم بنص کلام
او نقلکرده که اینحدیث مکذوبست .

پنجم آنکه: از ابن حزم نقلکرده که اینحدیث موضوع است .
ششم آنکه: از ابن حزم نقل کرده که اینحدیث باطل است .
هفتم آنکه: از ابن حزم نقل کرده که اینحدیث هر گز صحیح نشده .
هشتم آنکه: بواسطه ابن حزم از بزار نقل کرده که اینحدیث را عاقله روایت میکنند.
نهم آنکه: از بزار نقل نموده که اینکلام از جناب رسالت‌مآب ﷺ صحیح نشده.
دهم آنکه: از بزار نقل آورده که ضعف این حدیث از جانب عبدالرحیم آمده،
یعنی این حدیث بسبب روایت کردن عبدالرحیم ضعیف میباشد .
یازدهم آنکه: از بزار نقل نموده که اهل علم از روایت حدیث عبدالرحیم
بازمانده اند .

دوازدهم آنکه: از بزار نقل کرده که اینکلام یعنی « أصحابي كالتجوم بأيهم
اقتديتم اهتديتم » منکرست از جناب رسالت‌مآب ﷺ .
سیزدهم آنکه: از بزار نقل نموده که اینکلام ثابت نیست .

چهاردهم آنکه: از بزار نقل کرده که جناب رسالت‌مآب ﷺ مباح نمیفرماید
که أصحاب آنجناب بعد آنجناب إختلاف نمایند، و اینحدیث دلیل عقلیست بروضع

حدیث نجوم ، و قد مرّ بیانه فی مجلّد حدیث مدینة العلم عند ذکر فوائد کلام ابن عبدالبرّ فی کتاب « جامع بیان العلم » ، فراجعہ فانّہ مفیدٌ جدّاً .

پانزدهم آنکه : در حقّ عبدالرحیم بن زید که راوی این حدیث است از ابن معین نقل کرده که او کذاب است .

شانزدهم آنکه : در حقّ عبدالرحیم از ابن معین نقل نموده که او خبیث است .

هفدهم آنکه : در حقّ عبدالرحیم مذکور از ابن معین آورده که او چیزی نیست .

هیجدهم آنکه : از بخاری در حقّ عبدالرحیم نقل کرده که او متروکست .

نوزدهم آنکه : از راه کمال تحقیق إفاده نموده که این حدیث را حمزہ جزری نیز

روایت کرده ، و حمزہ ساقط است .

بستم آنکه : در حقّ حمزہ بعد وصف او بساقط ؛ متروک بودن او هم مصرّح نموده .

و هذه الوجوه العشرون كلّ واحدٍ منها يُرغمُ أنفَ الشّامس الحرون ، و يستأصل

شافة المعاند المرون ، و يُظهرُ أنّ المختلفين للكذب قد غرّهم في دينهم ما كانوا يفترون !

وجه هفدهم آنکه علامه ابو حنیان اندلسی غرناطی در تفسیر « النهر المادّ من

البحر » نیز حدیث نجوم را دستخوش جرح و قدح ساخته باظهار کمال وهن وهوان

آن کماینبغی پرداخته ، چنانچه در تفسیر مذکور گفته : [قال الزّحشری : فان قلت :

کیف کان القرآن تبیاناً لكلّ شیء ؟ قلت : المعنی أنّه بین كلّ شیء من أمور الدّین

حيث کان نقاً علی بعضها و إحالة علی السّنة ، حيث أمر فيه باتّباع رسول الله ﷺ و

طاعته ، و فيه ما ينطق عن الهوى ، و حتّى علی الإجماع فی قوله / و يتبع غیر سبیل

المؤمنین ، و قد رضي رسول الله ﷺ اتّباع أصحابه و الاقتداء بآثارهم فی قوله : أصحابي

كالنجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم . و قد اجتهدوا و قاسوا و وطأوا طرق القياس و الاجتهاد ،

فكانت السّنة و الاجتهاد و الإجماع و القياس مستندة إلى تبیین الكتاب ، فمن ثمّ کان

تبیاناً لكلّ شیء ، انتهى . قوله : و قد رضي رسول الله ﷺ ، / الى قوله : اهتديتم ؛ لم يقل

ذلك رسول الله ﷺ و هو حدیث موضوع لا یصحّ بوجه عن رسول الله ﷺ . قال الوزیر

الحافظ أبو عمّاد عليّ بن أحمد بن حزم فی رسالته فی إبطال القياس والرّأي و الاستحسان

والتعليل والتقليد؛ مانعه : وهذا خبر مكذوب موضوع باطل لم يصح قط ، وذكر
باسناده إلى البزار صاحب المسند قال : سألت عماراً روي عن النبي ﷺ مقاً في أيدي
العامة ترويه عن النبي ﷺ أنه قال : إنما مثل أصحابي كمثل النجوم ، أو كالتنجوم ،
بأيها اقتدوا اهتدوا . فهذا كلام لم يصح عن النبي ﷺ ، رواه عبدالرحيم بن زيد العمي
عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي ﷺ ، ولم يثبت ، والنبي ﷺ
لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه . هذا نص كلام البزار . قال ابن معين : عبدالرحيم بن
زيد كذاب خبيث ليس بشيء . وقال البخاري : هو متروك ، ورواه أيضاً حمزة الجزري ،
وحمزة هذا ساقط متروك .

واين كلام أبو حيان هم بوجوه عديدة مذكورة سابقه دليل وهن وهوان وفساد
و بطلان حديث نجوم ميباشد ، فتنبه لذلك ، والله الهادي إلى أقوم المسالك .
ونهايت علوشان وغايت رفعت مكان علامه أبو حيان نزد أكابر و أعيان سنيّه
محتاج ببيان نيست .

علامه ذهبي در « معجم مختص » كفته : [محمد بن يوسف بن علي بن حيان الإمام
العلامة ذوالفنون حجة العرب أبو حيان الأندلسي الجياني ثم الغرناطي الشافعي ،
ترجمه أبو حيان عالم الديار المصرية وصاحب التصانيف البديعة ، ولد سنة أربع
أندلسي وخمسين و ستمائة ، أخذ عن علماء الأندلس والعدوة و مصر
و تلا بالسبع على المليحي صاحب أبي الجود وغيره ، وسمع من العز الحرائي وطبقته ،
كتب إلى بمروياته ، و له عمل جتيد في هذا الشأن و كثرة طلب ، له السنن و أضر
بآخره ثم ولي القبة المنصورية . توفي عشي يوم السبت ثامن عشرين صفر سنة ٧٤٥] .

وصلاح الدين خليل بن أيبك الصفدي در « وافي بالوفيات » كفته : [محمد بن يوسف
ابن علي بن يوسف بن حيان ، الشيخ الإمام الحافظ العلامة فريد العصر و شيخ الزمان
وأسام النحاة أثير الدين أبو حيان الغرناطي ، قرأ القرآن بالروايات ، و سمع الحديث
بجزيرة الأندلس و بلاد إفريقية و ثغر الإسكندرية و ديار مصر والحجاز ، و حصل
الإجازات من الشام والعراق و غير ذلك ، واجتهد و طلب و حصل و كتب و قيد ، و

لم أر في أشياخي أكثر اشتغالا منه لأنني لم أره إلا يسمع أو يشتغل أو يكتب ولم أره على غير ذلك، وله إقبال على الطلبة الأذكاء وعنده تعظيم لهم، نظم ونشر وله الموشحات البديعة، وهو ثبت فيما ينقله محرر لما يقوله عارف باللغة ضابط لالفاظها وأما النحو والتصريف فهو إمام الدنيا فيهما لم يذكر معه في أقطار الأرض غيره في العربية، وله اليد الطولى في التفسير والحديث والشروط والفروع وتراجم الناس وطبقاتهم وتواريخهم وحوادثهم خصوصا المغاربة وتقييد أسمائهم على ما يتلفظون به من إمالة وترخيم وترقيق وتغخيم لأنهم مجاورو بلاد الفرنج وأسماءهم قريبة وألقابهم كذلك، كل ذلك قد جوده وقيده وحرره، والشيخ شمس الدين الذهبي له سوالات سأله عنها فيما يتعلق بالمغاربة وأجاب عنها، وله التصانيف التي سارت وطارت وانتشرت وما انتشرت وقرئت ودرست ونسخت وما نسخت، أخملت كتب الأقدمين وألهمت المقيمين بمصره والقادمين، وقرأ الناس عليه وصاروا أئمة وأشياخا في حياته، وهو الذي جسّر الناس على مصنفات الشيخ جمال الدين ابن مالك رحمه الله ورغبهم في قراءتها وشرح لهم غامضها وخاض بهم لججها وفتح لهم مقفلها، وكان يقول عن «مقدمة ابن الحاجب» رحمه الله تعالى: هذه نحو الفقهاء! والتزم أن لا يقري أحدا إلا أن كان في «كتاب سيبويه» أو في «التسهيل» لابن مالك أو في تصانيفه. ولما قدم البلاد لازم الشيخ بهاء الدين ابن النحاس رحمه الله كثيرا وأخذ عنه كتب الأدب وهو شيخ حسن العيمة مليح الوجه ظاهر اللون مشربا حمرة منور الشيبة كبير اللحية مسترسل الشعر فيها لم تكن كثرة، عبارته فصيحة بلغة الأندلس يعقد القاف قريبا من الكاف على أنه ينطق بها في القرآن فصيحة، وسمعتة يقول: ما في هذه البلاد من يعقد حرف القاف، وكان له خصوصية بالأمر سيف الدين أرغون الدوادار الناصري نائب السلطان بالممالك الإسلامية ينبسط معه ويبيت عنده، ولما توفيت ابنته نزار طلع إلى السلطان الملك الناصر وسأل منه أن يدفنها في بيتها داخل القاهرة وأذن له في ذلك وسيأتي ذكرها إنشاء الله تعالى، وكان أولا يرى رأي الظاهرية ثم إنه تمذهب للشافعي رضي الله عنه وتولى تدريس التفسير بالقبة المنصورية والإقراء بالجامع الأحمر، وقرأت عليه «الأسفار الستة»

و « المقامات الحريرية » وحضرها جماعة من أفاضل الديار المصرية وسمعوها بقراءته عليه ، وكان بيده نسخة صحيحة يثق بها و بيد الجماعة قريب من اثني عشرة نسخة و إحداهن بخط الحريري ، و وقع منه و من الجماعة في أثناء القراءة فوائد ومباحث عديدة ، و قال : لم أر بعد ابن دقيق العيد أفصح من قرائته ، و لما وصلت إلى المقامة التي أورد الحريري فيها الأحاجي قال : ما أعرف مفهوم الألفية المصطلح عليها بين أهل الأدب ، فأخذت في إيضاح ذلك و ضرب الأمثلة له ، فقال : لا تتعب معي ، فإني تعبت مع نفسي في معرفة ذلك كثيراً و ما أفاد و لا ظهر لي ، و هذا في غاية الإنصاف منه و العدالة لاعترافه لي في ذلك الجمع و هم يسمعون كلامه بمثل ذلك ، و قرأت عليه أيضاً « سقط الزند » لأبي العلاء ، و قرأت عليه بعض « الحماسة » لأبي تمام الطائي و « مقصورة ابن دريد » وغير ذلك ، و سمعت من لفظه كتاب « تلخيص العبارات بلطيف الإشارات » في القراءات السبع لابن ثليمة (١) ، و سمعت عليه كتاب « الفصح » لشعلب بقرامة القاضي شهاب الدين ابن فضل الله بالقاهرة و سمعت من لفظه خطبة كتابه المسمى بـ « إرتشاف القرب من لسان العرب » و انتقيت ديوانه و كتبه و سمعته منه و سمعت من لفظه ما اخترته من كتاب « مجاني الهجر » وغير ذلك [

إلى أن قال الصفدي بعد ذكر طرف من نظمه :] و كتبت له أستدعي إجازته بما صورته : المسئول من إحسان سيدنا الشيخ الإمام العالم العامل العلامة لسان الأرب ترجمان الأدب جامع الفضائل عمدة وسائل السائل حجة المقلدين زين المقلدين قطب الموليين (المتأهلين . ظ) أفضل الآخرين وارث علوم الأولين صاحب اليد الطولى في كل مقام ضيق ، و التصانيف التي تأخذ بمجامع القلوب فكل ذي لب إليها شيق ، و المباحث التي أنارت الأدلة الراجحة من مكامن أمانتها ، و فنصت أو أبدتها الجاحفة من بواطن مواطنها ، كشاف معضلات الأوائل ، سباق غايات قصر عن شادها سحبان وائل فارغ هضبات البلاغة في اجتلاء اجتلابها ، وهي في مرقى مرقدها ، سالب تيجان الفصاحة

(١) هو الشيخ أبو علي حسن بن خلف بن عبد الله بن ثليمة المقرئ القيرواني نزيل الاسكندرية المتوفى بها سنة أربع عشرة وخمسمائة . كذا في « كشف الظنون » (م . ن) .

في اقتضاء اقتضابها من فرق فرقها ، حتى أبرز كلامه جنان فضل جنان من بعده عن الدخول إليها جبان ، و أتى ببراهين وجوه خودها لم تطمشهن أنس و لاجان ، و أبدع خمائل نظم و نثر لاتصل إلى أفنان فنونها يد جان ، أثير الدين أبي حيّان .

لا زال ميت العلم يحييه و لا
عجب لذلك من أبى حيّان
حتى تنال بنو العلوم مرامهم
و يحلّهم دار المنى بأمان

اجازة كاتب هذه الأحرف مارواه - فصح الله في مدته - من المسانيد والمصنفات والسّنن والمجاميع الحديثية والتصانيف الأدبية نظماً و نثراً ، إلى غير ذلك من أصناف العلوم على اختلاف أوضاعها و تباين أجناسها و أنواعها ممّا تلقاه ببلاد الأندلس و إفريقية والإسكندرية والديار المصرية والبلاد الحجازية وغيرها من البلدان بقراءة أو سماع أو مناولة أو إجازة خاصة أو عامة كيف ما تآدى ذلك إليه و إجازة ماله ، أدام الله إفادته من التصانيف في تفسير القرآن العظيم والعلوم الحديثية والأدبية وغيرها و ما له من نظم و نثر إجازة خاصة و أن يثبت بخطه تصانيفه إلى حين هذا التاريخ وأن يجيزه إجازة عامة لما يتجدد له من بعد ذلك على رأي من يراه و يجوزه منعماً متفضلاً أنشاء الله تعالى . فكتب الجواب بمأصورته : أعزك الله ! ظننت بالإنسان جميلاً فغاليت وأبديت من الإحسان جزيلاً و ما باليت ، وصفت من هو القتام يظنه الناظر سماءً والسراب يحسبه الظمآن ماءً ، يا ابن الكرام ! - وأنت أبصر من يشيم - أمتع الروض النضير ترعى الهشيم ؟! أما أغنتك فواضلك و فضائلك و معارفك و عوارفك عن نغمة من دأما و تربة من يهماء ؟! لقد تبلّجت المهارق من نور صفحاتك ، وتأرجت الأكوان من أريج نفحاتك و لآنت أعرف بمن يقصد للتدراية ، و أنفذ بمن يعتمد عليه في الرواية ، لكنك أردت أن تكسو من مطارفك و تفضل بتألك و طارفك ، و تجلو الخامل في منصة النباهة و تنقذه من لكن الفهامة فتشيد له ذكراً و تعلّى له قدراً ، و لم يمكنه إلا إسعافك فيما طلبت ، و إجابتك فيما إليه نذبت ، فإن المالك لا يعصى والمتفضل المحسن لا يقصى ، وقد أجزت لك أيّدك الله جميع ما رويته عن أشياخي بجزيرة الأندلس و بلاد إفريقية و ديار مصر والحجاز وغير ذلك بقراءة و سماع و مناولة و اجازة بمشافهة و كتابة و وجادة و جميع ما

أجيز لي أن أرويه بالشام والعراق وغير ذلك ، وجميع ما صنفته واخترته وجمعه وأنشأته نثراً ونظماً وجميع ما سألت في هذا الاستدعاء . فمن مروياتي : الكتاب العزيز قرأته بقراآت السبعة على جماعة من أعلام الشيخ المستند المعمر فخر الدين أبو الظاهر إسماعيل بن هبة الله ابن علي بن هبة الله المصري ابن المليحي آخر من روى القرآن بالتلاوة عن أبي الجود و « الكتب الستة » و « الموطأ » و « مسند عبد » و « مسند الدارمي » و « مسند الشافعي » و « مسند الطيالسي » و « المعجم الكبير » للطبراني و « المعجم الصغير » لد و « سنن الدار قطنى » وغير ذلك . وأما الأجزاء فكثيرة جداً ، ومن كتب النحو والأدب فأروى بالقراءة « كتاب سيبويه » و « الإيضاح » و « التكملة » و « المفصل » و « جمل الزجاجى » وغير ذلك و « الأسفار الستة » و « الحماسة » و « ديوان حبيب » و « ديوان المتنبى » و « ديوان المعرى » . وأما شيوخى الذين رويت عنهم بالسماع أو القراءة فهم كثير ، وأذكر الآن جملة من عواليهم .

وذكر بعد ذلك ابوحيتان أسماء جمع كثير من شيوخه ثم قال : وجملة الذين سمعت منهم نحو من أربعمائة شخص وخمسين ، وأما الذين أجازونى فعالم كثير جداً من أهل غرناطة ومالقة وسبتة وديار إفريقية وديار مصر والحجاز والعراق والشام . وأما ما صنفته ، فمن ذلك : « البحر المحيط » في تفسير القرآن العظيم . « إتحاف الأريب بما في القرآن من الغريب » . كتاب « الأسفار الملخص من كتاب الصقار » شرحاً لكتاب سيبويه . كتاب « التجريد لأحكام سيبويه » . كتاب « التذليل والتكميل في شرح التسهيل » . كتاب « التنخيل الملخص من شرح التسهيل » . كتاب « التذكرة » كتاب « المبدع » في التصريف . كتاب « الموفور » . كتاب « التقرير » . كتاب « التدريب » . كتاب « غاية الإحسان » . كتاب « النكت الحسان » . كتاب « الشذا في مسألة كذا » . كتاب « الفضل في أحكام الفصل » . كتاب « اللمحة » . كتاب « الشذرة » . كتاب « الإرتضا في الفرق بين الضاد والظا » . كتاب « عقد الآلى » . كتاب « نكت الأمالى » . كتاب « النافع في قراءة نافع » . « الأثير في قراءة ابن كثير » . « المورد الغمر في قراءة ابن عمر » . و « الروض الباسم في قراءة عاصم » . « المزن الهامر في قراءة ابن عامر » . « الرزمة في قراءة حمزة » . « تقريب النائي في قراءة

الكسائي . «غاية المطلوب في قراءة يعقوب» . «المطلوب في قراءة يعقوب» . قصيدة
 «النّير الجليّ في قراءة زيد بن علي» . «الوهاج في اختصار المنهاج» . «الأ نور الأجلّ
 في اختصار المحلّي» . «الحلل الحالية في اسانيد القرآن العاليه» . كتاب «الاعلام بأركان
 الإسلام» . «نثر الزهر ونظم الزهر» . «قطر الحبي في جواب أسئلة الذهبى» . فهرست
 «سموعاتي» . «نوافث السحر في دمائم الشعر» . «تحفة النّس في نحاة الأندلس» .
 «الأبيات الوافية في علم القافية» . «جزء في الحديث» . «مشيخة ابن أبي المنصور» .
 كتاب «الإدراك للسان الأتراك» . «زهو الملك في نحو الترك» . «نفحة المسك في سيرة
 الترك» . كتاب «الأفعال في لسان الترك» . «منطق الخرس في لسان الفرس» . «ومالم يكمل
 تصنيفه : كتاب «مسلك الرّشد في تحرير مسائل ابن رشد» . كتاب «منهج السالك في
 الكلام على ألفية ابن مالك» . «نهاية الاعراب في علمي التصريف والاعراب» .
 «رجز مجاني الهصر في آداب وتواريخ أهل العصر» . «خلاصة التّبيان في علمي البديع
 والبيان» . رجز «نور الغبش في لسان الحبش» . «المحبور في لسان اليعمور» .
 قاله وكتبه أبوحيان محمد بن يوسف بن علي بن يوسف بن حيّان ، و مولدى
 بغرناطة في أخريات شوال سنة أربع وخمسين وستّمائة [.

و محمد بن شاكر بن احمد الكتبى در «فوات الوفيات» كفته : [محمد بن
 يوسف على بن يوسف بن حيّان الشيخ الإمام الحافظ العلامة فريد العصر وشيخ
 الزّمان و إمام النّحاة أثير الدين أبوحيان الغرناطى ، قرأ القرآن بالروايات و سمع
 الحديث ببلاد الأندلس و جزيرة أفريقية و ثغر الإسكندرية و بلاد مصر والحجاز ،
 وحصل الإجازات من الشّام والعراق وغير ذلك واجتهد وطلب وحصل وكتب ، وله
 أقبال على الطلبة الأذكياء و عنده تعظيم لهم ، نظم و نشر ، وله الموشحات
 البديعة وهو ثبت فيما ينقله محرّر لما يقوله عارف باللّغة ضابط لألفاظها . وأما النّحو
 والتصريف فهو إمام الدنيا فيهما وله اليد الطولي في التّفسير والحديث والشّروط و-
 الفروع و تراجم الناس وطبقاتهم وتواريخهم وحوادثهم وتقديد أسمائهم خصوصاً المغاربة
 علي ما يتلقظون به من إمالة وترخيم وترقيق وتفخيم ، وهو الذى جسّر الناس على

مصنفات جمال الدين بن مالك ورغبهم في قراءتها وشرح لهم خامضها وخاض بهم لججها وفتح لهم مقفلها والتزم أن لا يقري أحداً إلا أن كان في «كتاب سيبويه» أو في «تسهيل ابن مالك» أو في مصنفاته، ولما قدم من البلاد لازم الشيخ بها، السدين بن النحاس، رحمه الله تعالى، وأخذ عنه كتب الأدب، وكان حسن العمة مليح الوجه ظاهر اللون مشرباً بحمرة منور الشيب. مولده بغرناطة في شهر سنة أربع وخمسين وستمائة و توفي بالديار المصرية في أوائل سنة خمس وأربعين وسبعمائة، رحمه الله تعالى.

ألى أن قال الكتبي بعد ذكر شيء من نظمه :

[ومدحه محيي الدين بن عبد الظاهر بقوله :

قد قيل لقا أن سمعت مباحثاً في الذات قررها أجل مفيد

هذا أبوحيان، قلت صدقتم و بررتم ؛ هذا هو التوحيدى

وأما مصنفه فهو «البحر المحيط» في تفسير القرآن العظيم. «إتحاف الأريب بما في القرآن من الغريب». كتاب «الأسفار الملخص من كتاب الصفار». «شرح كتاب سيبويه». كتاب «التجريد لأحكام سيبويه». كتاب «التذيل والتكميل في شرح التسهيل». كتاب «التسجيل (التنخيل. ظ) من شرح التسهيل». كتاب «التذكرة». كتاب «المبدع» في التصريف. كتاب «الموفور». كتاب «التقريب». كتاب «التدريب». كتاب «غاية الإحسان». كتاب «النكت الحسان». كتاب «الشفاء (الشذا. ظ) في مسألة كذا». كتاب «الفضل في أحكام الفصل». كتاب «الللمحة». كتاب «الشدور». كتاب «الإرتضاء في الفرق بين الصاد والظاء». كتاب «عقد الآلى». كتاب «نكت الأمالى». كتاب «النافع في قراءة نافع». «الأثير في قراءة ابن كثير». «الورد (الموردظ) الغمر في قراءة أبي عمرو». «الروض الباسم في قراءة عاصم». «المزن الغامر (الهامرظ) في قراءة أبي عامر». «الرمزة في قراءة حمزة». «النائى (تقريب النائى. ظ) في قراءة الكسائى». «النثر (النثر. ظ) الجلى في قراءة زيد بن علي». «الوهج آج في اختصار المنهاج». «النور الأجلى في اختصار المحلى». «الحلل الحالية في أسانيد القرآن العاليه». «الإعلام بأركان الإسلام». «نثر الدرر ونظم الزهر». «قطر الحبي في جواب

أُسئلة الذهبى . «نوافث السحر في دماث الشعر» . «تحفة النّدى في نحاة الأندلس»
 «الأبيات الوافية في علم القافية» . «مشيخة ابن أبى المنصور» . «الإدراك للسان الأتراك»
 «زهو الملك في نحو الترك» . «نفحة المسك في سيرة الترك» . «الأفعال في لسان الترك»
 «مفطلق الخرس في لسان الفرس» . ومما لم يكمل تصنيفه : كتاب «مسلك الرشد في
 تجريد مسائل نهاية ابن رشد» . «منهج السالك في الكلام على ألفتة ابن مالك» . «نهاية
 الإعراب في علم التصريف والإعراب» . رجز «مجانى القصر (الهصر . ظ) فى شعراء
 العصر» . «المحبور فى لسان اليعمور» . رحمه الله .

و تاج الدين عبد الوهاب بن على السبكي در «طبقات شافعيته» كفته : [محمد بن
 يوسف بن على بن يوسف بن حيتان النّفى الأندلسى الجيتاني الأصل الغرناطى
 المولد والمنشأ المصرى الدار ، شيخنا وأستاذنا أبو حيتان شيخ النّحاة العلم الفرد و
 البحر الذى لم يعرف الجزر بل المد ، سبويه الزمان والمبرد إذا حى الوطيس بتشاجر
 الأقران ، وإمام النّحو الذى لقاصده منه ما يشاء ، ولسان العرب الذى بكل سمع لديه
 الأصغاء ، كعبة علم تحج ولا تحج ويقصد من كلّ فج ، تضرب إليه إلا بل إباطها ، وقفل عليه
 كلّ طائفة سفا لا يعرف الأبارق البید سباطها ، وكان عذاباً منها لا وسيلاً يسبق ارتداد الطرف
 وإن جاء منها ، فعمّ المسير إليه الغدو والرواح ويتنافس على أرج ثنائيه مسلك الليل و
 كافور النهار ، ولقد كان أرق من النسيم نفساً ، وأعذب ممّا فى الكؤوس لعساً ، طلعت شمسها
 من مغربها واقتعد مصر فكان نهاية مطلبها ، وجلس بها فمطاف على مثله سورها ولا طار إلا
 إليه من طلبه العلم قشاعها ونورها ، وازدهت به ولا أرادها بالنيل وقدرها واقتخرت
 به حتّى لقد لعبت بأغصان البان مهاب صباها . مولده بسطخشارش - وهى مدينة مسورة
 من أعمال غرناطة - فى أخريات شوال سنة أربع وخمسين وستمائة ونشأ بقرناطة و
 قرأ بها القرائت والنحو واللغة وجال فى بلاد المغرب ، ثمّ قدم مصر قبل سنة ثمانين
 وستمائة وسمع الكثير بقرناطة : الأستاذ أباجعفر بن الزبير وأبالبشير وأباجعفر بن الطّباع
 وأباعلى بن أبى الأحوس وغيرهم ، وبما لفته : أبابعد الله محمد بن عباس القرطبى ؛
 وببجاية : أبابعد الله محمد بن صالح الكنانى ، وبتونس : أبامحمد عبد الله بن

هارون وغيره . و بالاسكندرية : عبدالوهاب بن حسن بن الفرات . وبمكة أبا الحسن
 علي بن صالح الحسيني . و بمصر عبدالعزیز الحراني وابن خطيب المزنة وغازي الحلاوي
 وخلقاً ، لازم الحافظ أبا محمد الدمياطي وانتقى علي بعض شيوخه وخرج وشغل الناس
 بالنحو والقراءات ، سمع عليه الجهم الغفير وأخذ عنه غالب مشيختنا ، منهم الشيخ
 الإمام الوالد ، وناهيك بها لأبي حيان منقبة وكان يعظم كثيراً ، وتصانيفه مشحونة
 بالنقل عنه ، ولما توجهنا من دمشق إلى القاهرة في سنة اثنين وأربعين وسبعمائة ثم
 أمرنا السلطان بالعود إلى الشام لانقضاء ما كنا توجهنا لأجله استمهله الوالد أياماً
 لأجلي فمكث حتى أكملت علي أبي حيان ما كنت أقرؤه عليه وقال لي : يا بني !
 هو غنيمة ولعلك لاتجده في سفر أخرى ، وكان كذلك ، وكان الشيخ أبو حيان إماماً
 منتفعاً به ، اتفق أهل العصر على تقديمه وإمامته ونشأت أولادهم علي حفظ مختصراته
 وآباؤهم على النظر في مبسوطاته وضربت الأمثال باسمه مع صدق اللهجة وكثرة
 الاتقان والتحرى ، وسدد طرفاً صالحاً من الفقه ، واختصر «منهاج النووي» وصنف
 التصانيف السائرة : «البحر المحيط في التفسير» . و «شرح التسهيل» و «الإرشاف»
 و «تجريد أحكام سيبويه» و «التذكرة» و «الغاية» و «التقريب» و «المبدع» و «اللمحة»
 وغير ذلك ، وله في القراءات «عقد الآلي» وله نظم كثير وموشحات أجود من شعره .
 توفي عشي يوم السبت الثامن والعشرين من صفر سنة خمس وأربعين وسبعمائة بمنزله
 بظاهر القاهرة ودفن بمقابر الصوفية .

و جمال الدين اسنوي در «طبقات شافعيه» كفته : [شيخنا أثير الدين أبو حيان
 محمد بن يوسف علي بن حيان الأندلسي إمام زمانه في علم النحو وصاحب التصانيف
 المشهورة فيه وفي التفسير شرقاً وغرباً والتلاميذ المنتشرة ، كان أيضاً إماماً في اللغة
 عارفاً بالقراءات السبع والحديث شاعراً مجيداً ، وكان صاحب اللهجة كثير الاتقان
 والتحرى ملازماً علي الاشتغال والإشغال إلى آخر وقت كثير الاستغفار ، واشتغل
 بالفروع اشتغالاً قليلاً واختصر كتاب «المنهاج» للنووي ، لكنه كان يميل إلى مذهب
 أهل الظاهر وصرح به أحياناً ، ولد بغرناطة في أوائل شوال سنة أربع وخمسين و

سِتْمَاةٌ وَسمعَ بها وبمصر من جماعة كثيرة وأخذ النحو عن أبي جعفر بن الزبير خاتمة نحاة العرب و شيئاً قليلاً عن جماعة من مشايخ أبي جعفر المذكور الأخذين على (عن . ظ) أبي علي الشلوبين ، ثم قدم إلى الديار المصرية و قرأ « كتاب سيبويه » على الشيخ بهاء الدين ابن النحاس الحلبي ، وسمع من جماعات كثيرة ، إنتصب للإشغال و التصنيف و تصدر بجامع الأقمر و تولى تدريس التفسير بجامع طولون و بالقبة المذكورة (المنصورية . ظ) وأضرّ قبل موته بقليل . وتوفى عشية يوم السبت السابع والعشرين من صفر سنة خمس و أربعين و سبعمائة بمنزله خارج باب البحر ، و دفن من الغد خارج باب النصر بتربة الصوفية وأنا كثير الزيارته لأنه مجاور بقبر والدتي وأخيها ، رحمهما الله تعالى ، ولقبر والدي أيضاً ، سمعت عليه كثيراً من تصانيفه وبحث عليه « التسهيل » و كتب لي : بحث علي الشيخ فلان ، إلى آخر النسبة . ثم قال : لم أشتيخ أحداً في سنك ، ومن شعره ما أنشدنا :

عدائي لهم فضلٌ عليٌّ و منّة
همُ بحثوا عن زلّتي فاجتنبتها
فلا أذهب الرحمن عنّي الأعاديا
وهمُ نافسوني فاجتلبتُ المعاليا

و شمس الدين محمد بن محمد الجزري در « طبقات القراء » گفته : [محمد بن يوسف بن علي بن حيّان أثير الدين أبوحيان الأندلسي الغرناطي الإمام الحافظ الأستاذ شيخ العربية والأدب والقراءات مع العدالة والثقة ولد في العشر الأخير من شوال سنة أربع وخمسين وستمائة بغرناطة وأول قراءته سنة سبعين وستمائة] . إلى أن قال الجزري : [قال الذهبي : ومع براعته الكاملة في العربية له يدٌ طولى في الفقه والآثار والقراءات واللغات وله مصنفات في القراءات والتحقيق وهو فخر أهل مصر في وقتنا في العلم ، تخرّج به عند أئمة . قلت : نظم القراءات السبع في قصيدة لامية خالية من الرموز ، وجعل عليها نكتاً مفيدةً ونظم قراءة يعقوب كذا لك و شرح شرحاً جليلاً وألف كتاب « إرتشاف الضرب من لسان العرب » و شرح نحو نصف « ألفية ابن مالك » في مجلدين ، و له التفسير الذي لم يسبق إلى مثله سقاه « البحر المحيط » في عشر مجلدات كبار واختصره في ثلاث مجلدات سقاه « النهر » ، ونظمه في غاية الحسن

مع الدين والخير والثقة والأمانة ، توفي سنة خمس وأربعين وسبعمائة بالقاهرة و
دفن بمقبرة الصوفية] .

وتقى الدين أبوبكر الاسدي در «طبقات شافعيته» كفته : [محمد بن يوسف بن علي
ابن حيّان بن يوسف الشيخ الإمام العلامة الحافظ المفسر النحوي الكفوي فريد
الدهر وشيخ النحاة في عصره و إمام المفسرين في وقته وصاحب التصانيف المشهورة
التي سارت شرقاً وغرباً أثير الدين أبوحيان الأندلسي الجياني - بالجيم - الغرناطي
ثم المصري ، ولد بغرناطة ، وقيل في سنة اثنين وخمسين وستمائة ، وقيل : في شوال
سنة أربع وخمسين ، وشرع في طلب العلم سنة سبعة وأخذ علم العربية ببلده عن
جماعة أشهرهم : أبوجعفر بن الزبير ، وعند أخذ علم الحديث بالمغرب وقرأ عليه
وعلى غيره بالروايات وأخذ شيئاً قليلاً عن مشايخ شيخه أبي جعفر المذكور الآخذين
عن أبي علي الشلوبين ، ثم قدم القاهرة سنة تسع - بتقديم التاء - وسبعين فأدرك
أبا الطاهر أسماعيل بن هبة الله الملي وهو آخر من قرأ على أبي الجود فقرأ عليه و
قرأ العربية على الشيخين رضي الدين القسطنطيني وبهاء الدين ابن النحاس وقرأ عليه
«كتاب سيبويه» وأخذ علم الأصول عن الإصفهاني وعلم الحديث عن الدمياطي وغيره
وسمع الكثير من نحو أربعمائة شيخ ، واجازه خلق ينوفون على ألف وخمسمائة نفر
وقد ذكر ذلك في كتاب سقاء «التبيان» فيمن روى عنه أبوحيان ، وكان ظاهرياً فانتمى
إلى الشافعية واختصر «منهاج النووي» ، وقصد الأمراء الغربية بعد موت ابن-
النحاس سنة ثمان وتسعين وصار شيخ النحويين من ذلك الوقت إلى حين وفاته و
قرأ الناس عليه طبقة بعد طبقة حتى ألحق الأصغر بالأكابر وصنف التصانيف
المشهورة الكثيرة ، ذكر بعض الحفاظ أنها تزيد على خمسين مصنفاً ، منها :
«البحر المحيط» في التفسير و«النهر من البحر» و «شرح التسهيل» في ست مجلدات
وكتاب «وشف (ارتشاف . ظ) الضرب» في النحو ليس له نظير في تلك مجلدات و
كتاب «التذكرة» في النحو في تلك مجلدات و «غاية الاحسان» مقدمة في النحو
وكتاب «النكت الحسان شرح غايه الإحسان» وله «ديوان شعر» وحدث وسمع منه

الأئمة العلماء الحفاظ وغيرهم وأضرّ قبل موته بقليل ، و ترجمته طويلة مشهورة . قال الصّلاح الصّفيّ : وهو الذي جسّر الناس على قراءة كتب ابن مالك و رغبهم فيها و شرح لهم غامضها وكان يقول عن مقدّمة ابن الحاجب : هذه نحو الفقهاء ، توفي بالقاهرة في صفر سنة خمس و أربعين وسبعمائة ودفن بمقبرة الصّوفيّة وقد ذكر صاحبه الكمال الأدويّ في كتابه «البدر السّافر» له ترجمة طويلة نحو كراس و سرد أسماء جماعة من مشايخه و ذكر عدد تصانيفه وقال إنّهُ قرأ الفقه على مذهب الشافعيّ على الشّيخ علم الدّين ابن بنت العراقي بحث عليه «المحرّر» للرافعي ومختصرة «المنهاج» للنّووي وحفظ «المنهاج» إلّا يسيراً ، و عدّ من تصانيفه «الوهاج» اختصر فيه «المنهاج» في الفقه وكان يميل إلى مذهب أهل الظّاهر الميّل الظّاهر وكان سيّء الظّنّ بالناس كافّة .

وابن حجر عسقلاني در «درر كامن» كفته : [محمد بن يوسف بن علي بن يوسف ابن حيّان الغرناطي أثير الدّين أبو حيّان الأندلسيّ الجيّاني ، ولد في آخر شوال سنة أربع وخمسين وستمائة وقرأ القرآن على الخطيب عبدالحقّ بن علي إفراداً و جمعاً ثمّ على الخطيب أبي جعفر بن الطّبريّ ، ثمّ على الحافظ أبي علي ابن أبي الأحوص بمالقة ، وسمع الكثير ببلاد الأندلس وإفريقية ، ثمّ قدم الإسكندرية فقرأ المقرّآت على عبدالبصير بن عليّ المريوطي ، وبمصر على أبي الطّاهر أسماعيل بن هبة الله المليحي خاتمة أصحاب أبي الجود ، ولزم بها الشّيخ بهاء الدّين بن النّحاس فسمع عليه كثيراً من كتب الأدب و من عوالي أشياخه عليّ ما كتب بخطّه أبو عليّ بن أبي الأحوص و محمد بن يحيى بن عبد الرّحمن بن ربيع والوجيه بن الدّهان والقطب القسطلاني و ابن الانماطي والعزّ الحّراني وأبو محمد بن هرون و محمد بن عبد الله بن النّزوي ابن خطيب السمرّة وغازي الحلاوي و مونس بنت العادل وشامية بنت البكري ، قال : وعدة من أخذت عنه أربعمئة وخمسون شخصاً ، و أمّا من أجازني فكثير جدّاً ، وسمع أيضاً من عبد الوهاب بن الغرّمات وعبد الله بن أحمد بن فارس . قال الصّفيّ : لم أره قطّ إلّا يسمع أو يشغل أو يكتب أو ينظر في كتاب ولم أره على غير ذلك ، وكان له إقبال على أذكياء الطلبة يعظّمهم و ينوّه بقدرهم ، و كان كثير النظم من الأشعار و الموشحات

وكان ثبوتاً فيما ينقله عارفاً باللغة ، وأما النحو والتصريف فهو الإمام المطلق فيهما
خدم هذا الفن أكثر عمره حتى صار لا يذكر أحد في أقطار الأرض فيهما غيره ، وله
اليد الطولى في التفسير والحديث وتراجم الناس ومعرفة طبقاتهم وخصوصاً المغاربة ،
وله التصانيف التي سارت في آفاق الأرض واشتهرت في حياته وأقرأ الناس قديماً و
حديثاً حتى ألحق الصغار بالكبار وصارت تلامذته أئمة وأشياخاً في حياته وهو الذي
جسّر الناس على قراءة كتب ابن مالك و رغبهم فيها وشرح لهم غامضها و كان يقول
عن مقدمة ابن الحاجب : هذه نحو الفقهاء . والتزم أن لا يقرى أحد إلا في كتاب
سيبويه أو في «التسهيل» لابن مالك أو في مصنفاته . وقال ابن الخطيب : كان سبب
رحلته عن غرناطة أنه حمله حدة الشيبية على التعرض للأستاذ أبي جعفر ابن الطباع و
قد وقعت بينه وبين أستاذه أبي جعفر بن الزبير وحشة فنال منه وتصدى للتأليف في
الرد عليه و تكذيب روايته فرفع أمره للسلطان بغرناطة فانتصر له وأمر بإحضاره و
تنكيله فاختفى ثم جاز البحر مختفياً ولحق المشرق و تكررت رحلته إلى أن دخل
بالديار المصرية . قال : وشعره كثير بحيث يوصف بإجادة وضدها ، و قدم أبو حيان سنة
تسع وسبعين فأدرك أبا الطاهر المليحي وكان آخر من قرأ على أبي الجود فقراً عليه
وحضر مجلس الشيخ شمس الدين الإصبهاني ، و كان ظاهر ياً وانتمى إلى الشافعية
واختصر «المنهاج» وكان أبو البقاء يقول : إند لم يزل ظاهر ياً . قلت : كان أبو حيان يقول
محال أن يرجع عن مذهب الظاهر من علق بذهنه . ذكر مصنفاته منقولة من خطه :
«البحر المحيط» في التفسير الكبير «غريب القرآن» مجلد «الأسفار الملخص» من كتاب
القفار ، «شرح التسهيل» «التذكرة» «الموفور» «التذكير» «المبدع» «التقريب»
«التدريب» «غاية الإحسان» «النكت الحسان» «الشذا في مسئلة كذا» «الللمحة» «الشذرة»
«الإرتضا» «عقد اللآلي - نكت الأمالى» «النافع» «المورد الغمر» «الروض الباسم»
«المزن الهامر» «تقريب الثائي» «غاية المطلوب» «التبیر الجلي» «الوهج» في اختصار
المنهاج ، «النور الأجلى في اختصار المحلى» «الحلل الحالية» «الأعلام» «نثر الزهر و
نظم الزهر» «قطر الحبي» «الفهرست» «نوافذ السحر» «مجانى الهيصر» «تحفة النّس

في نحاة الأندلس «الأبيات الوافية في القافية» «الإدراك للسان الأتراك» «زهو الملك في نحو الترك» «الأفعال في لسان الترك» «منطق الخرس بلسان الفرس» «نور الغيش في لسان الحبش» «المحبور في لسان اليعمور» «مسلك الرشد» «منهج السالك» «نهاية الإعراب» «خلاصة التبيين» وبعضها لم يكمل.

إلى أن قال ابن حجر بعد ذكر نبذة من أشعاره : [وقال الكمال في ترجمته : شيخ الدهر وعالمه ، ومحيي الفتن الأول بعد ما درست معالمه و بحر اللسان العربي فلا يقاربه أحد فيه ولا يقاومه . وذكر أنه لازمته من سنة ثمانى عشرة إلى أن مات ، وذكر جملة كثيرة من شيوخه وأنه بحث في «المحرر» للرافعي على العلم العراقي وحفظ «المنهاج» واختصره واختصر «المحلى» لابن حزم وذكر تصانيفه وذكر أنه كان صدوقاً حجةً سالم العقيدة من البدع الفلسفية والإعتزال والتجسيم وجرى على مذهب الأدب في الميل إلى محاسن الشباب ومال إلى مذهب أهل الظاهر وإلى محبة علي ابن أبي طالب والتجافي عن (عمن . ظ) قاتله و كان يتأول قوله : لا يحبك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق ، وكان كثير الخشوع يبكي عند قراءة القرآن وعند الأبيات الغزلية . قال : وامتدحه الأعيان ، منهم ابن عبد الظاهر وشافع والقدر ابن الوكيل و أشرف بن الوحيد والنجم الطنوني وأبو الحسين الجزار والشهاب الفرازى وإسحاق بن المنى التركي والمجير القوصي وابن الخيمي ، انتهى . ووقفت على كتاب له سماه «النظار (النضار . ظ) في الملاءة عن نضار» بخطه في مجلدة ضخمة ذكر فيه أوليته وابتداء أمره وصفة رحلته وتراجم الكثير من أشياخه وأحواله إلى أن استطرذ إلى أشياء كثيرة تشتمل على فنون غريبة قد لخصتهما في «التذكرة» . ومما ذكره فيه في نسبة النفري قال : هي نسبة إلى نفرة قبيلة من البربر ، والبربر فيما يزعمون من ولد بربر ابن قيس بن عيلان بن مضر ، وهم قبائل ريسائه وهوارة ومنهاجة ونفزة وكدامة و لوامة وصرامة وسامة وحرامة وكانوا كلهم بفلسطين مع جالوت فلما قتل تفرقوا وقصد أكثرهم الجبال في البوس (السوس . ظ) وغيرها ، قال : وغرناطة قاعدة ببلاد الأندلس وتشبه دمشق في كثرة الفواكه وهي إسلامية ؛ قال : وكان أبي من جيان - بالجيم - فكان

يقال لأبي حنّان : الجيّاني ، بالجيم - والمهملة ، و يقال إنه ضعف مرةً فعاده جماعةٌ منهم ابن دانيال المقدّم ذكره فأنشد قصيدةً من مطوّلاته فلماً فرغ قال ابن دانيال : يا جماعة ! أبشركم أنّ الشيخ عوفى وغداً يدخل الحقام . فسألوه عن ذلك فقال : لم تبق عندي (عنده . ظ) فضلة إلا استفرغتها (استفرها . ظ) ! وقال الصفدي : كان شيخاً طوالاً حسن النعمة مليح الوجه ظاهر اللون مشرباً بحمرة منور الشيبة كثير اللحية مسترسل الشعر فيها لم تكن كثّة ، وعبارته فصيحة بلغة الأندلس يعقد القاف قريباً من الكاف لكنّه لا ينطق بها في القرآن إلا فصيحةً متقنةً ، وقد مدحه جماعةٌ عن الأدباء البلغاء وأخذ عنه كبار المشايخ ممّن مات في حياته أو بعده بقليل لأنّه عمر طويلاً ، وكان اختصّ بأرغون النائب وسار يبيت عنده بالقلعة ولما ماتت بنته نزار ، سأل من السلطان الناصر أن يأذن له أن يدفنها في قبة بالأشرفيّة فأذن له ، وكان ظاهري المذهب فلما قدم القاهرة ورأى مذهب الظاهري مهجوراً فيها تمذهب للشافعي وقرأ على العلّم العراقي في «المحرر» وفي «المنهاج» ثم درس المنهاج فحفظه إلا يسيراً منها . قلت : ونسخه بخطّه ورأيتّه ثم اختصره وقرأ شيئاً من أصول الفقه على أبي جعفر بن الزبير في «الإشارة» للباجي ومن «المستصفى» وقرأ في أصول الدين على ابن الزبير أيضاً وقرأ شيئاً في المنطق على بدر الدين محمد بن السلطان وقرأ عليه من «الإرشاد» للبيدي في الخلاف وبرع في النحو إلى أن صار لا يعرف إلا به وكان عريّاً من الفلسفة بريّاً من الاعتزال والتجسيم متمسكاً بطريقة السلف وكان يعظم ابن تيمية و مدحه بقصيدة ثم انحرف عنه وذكره في تفسيره بكلّ سوء ونسبه إلى التجسيم ، فقيل إنّ سبب ذلك أنّه بحث معه في العربية فأساء ابن تيمية على سيبويه فساء ذلك أبا حنّان وانحرف عنه ، وقيل : بل وقف له على كتاب «العرش» فاعتقد أنّه مجسم ، وأكثر من سماع الحديث حتّى بلغت عدّة شيوخه أربعمائة وأجاز له جمعٌ جمّ وقد جمعهم في كتاب «البيان من شيوخ أبي حنّان» فبلغه (فبلغوا . ظ) ألفاً وخمسمائة وتصانيفه تزيد على الخمسين / وقال جعفر الأدفوي : جرى على طريق كثير من أئمة النحاة في حبّ عليّ حتّى قال مرّةً أبدّر الدين بن جماعة : روى عليّ : «عهد إلى النبي ﷺ : لا يحبّني إلا مؤمن ولا يبغضني

إلّا منافقٌ، هل صدق في هذه الرواية؟ فقال له ابن جماعة: نعم! فقال: فالذين قاتلوا وسلّوا السيف في وجهه كانوا يحبّونه أو يبغضونه؟! وقال الادفوي أيضاً: كان الشيخ سيّء الظنّ بالناس كافّة، و تعقّبه الصّفيّ بأنّه لم يسمع منه في حقّ أحدٍ من الأحياء والأموات إلّا خيراً. قال وبلغني أنّه كان يحطّ على ابن دقيق العيد لكن لم أسمع منه في ذلك شيئاً وسمعتُ منه التفسير (التنوير . ظ) عن الذين ينسبون إلى الصّلاح حتّى قلت له يوماً: ياسيّدي! فما تقول في الشيخ أبي مدين؟ قال: رجلٌ مسلمٌ دينٌ وإلّا ما كان يطير في الهواء ولا يصلّي الخمس بمكّة كما يدّعي فيه هؤلاء الجهلة. قال: وكان فيه خشوعٌ يبكي إذا سمع القرآن ويجري دمعُه إذا سمع الأشعار الغزليّة، وكان يقول: يؤثّر فيّ من الأشعار ما كان غزلاً أو حماسةً لأشعار الكرم فإنّها لا تؤثّر فيّ. قال: وكان يفتخر بالبخل كما يفتخر الناس بالكرم ويقول: أوصيك فأحفظ دراهمك ودّع يقال: «بخيل» ولا تحتاج ألى الأرذال! قال: وكان يلومني على بذل الدّارهم في شراء الكتب ويقول: إذا أردتُ كتاباً استعرتّه من كتب الأوقاف وقضيت حاجتي وإذا احتجت ألى درهمٍ لم أجد من يعيرني إياه، و كان يقول: يكفي الفقير في مصر كلّ يوم أربعة أفلس: يشتري لأجله بانية بفلس وأخرى للبكرة وبفلس زيت وبفلس ماء. وقال الذهبيّ في «المعجم المختص» أبو حيتان ذو الفنون حجة العرب وعالم الدّيار المصريّة، له عمل جيّد في هذا الشّان وكثرة طلب. وقال الأسنويّ: كان إمام زمانه في علم النّحو إماماً في اللغة وعارفاً بالقرآن والحديث شاعراً مجيداً صادق اللهجة كثير الإتيان والإستحضار شافعيّاً لكنّه يميل إلى الظاهر ويصرّح به أحياناً وأضّرّ قبل موته بقليل. قلت: حدّثنا عنه جماعة من شيوخنا منهم: حفيده أبو حيتان محمد بن حيتان بن أبي حيتان والشيخ أبو إسحاق التّنوخيّ وشيخ الإسلام سراج الدّين البلقيني، ومات بمنزله خارج باب البحر في ثامن عشر صفر سنة خمس وأربعين وسبعمائة].

وجلال الدين سيوطي در «بغية الوعاة» گفته: [محمد بن يوسف بن علي بن يوسف بن حيتان الإمام أثير الدين أبو حيتان الأندلسيّ الغرناطيّ النَّفْريّ - نسبة إلى نفزة، قبيلة من البربر - نحويّ عصره و لغويّه ومفسّره ومحدّثه و مقرّئه و مورّخه و

أديبه ، ولد بمطخشارش مدينة من حضرة غرناطة في آخر شوال سنة أربع و خمسين و ستمائة و أخذ القراءات عن أبي جعفر بن الطَّبَّاع والعريَّبة عن أبي الحسن الآبَدي و أبي جعفر بن الرِّبِّير و ابن أبي الأحوص وابن الصَّايغ و أبي جعفر الدَّبلي ، و بمصر عن البهاء بن النُّحاس و جماعة ، و تقدَّم في النُّحو و أقرء في حياة شيوخه بالمغرب و سمع الحديث بالأندلس و إفريقيَّة و الإسكندريَّة و مصر و الحجاز من نحو أربعمائة و خمسين شيخاً منهم أبو الحسن بن ربيع و ابن أبي الأحوص والرَّضي الشَّاطبي والقُطب القسطلاني والمزَّحراني ، و أجاز له خلقٌ من المغرب و المشرق منهم الشُّرف الدِّميَّاطيُّ و التَّقِيُّ بن دقيق العيد و التَّقِيُّ بن رزين و أبو اليمِّن بن عساكر و أكَت على طلب الحديث و نقله و برع فيه و في التفسير و العربيَّة و القراءات و الأدب و التاريخ و اشتهر اسمه و طار صيته و أخذ عنه أكابر عصره و تقدَّموا في حياته كالشيخ تقي الدِّين السُّبكي و ولديه و الجمال الأسنوي و ابن قاسم و ابن عقيل و السَّمين و ناظر الجيش و السَّفاقي و ابن مكتوم و خلائق . قال الصَّفديُّ : لم أره قطَّ إلا يسمع أو يشتغل أو يكتب أو ينظر في كتاب ، و كان ثبَّاً فيما ينقله عارفاً باللُّغة ، و أمَّا النُّحو و التصريف فهو الإمام المطلق فيهما ، خدم هذا الفنَّ أكثر عمره حتَّى صار لا يدركه أحدٌ في أقطار الأرض فيهما غيره ، و له اليد الطَّولى في التفسير و الحديث و تراجم النَّاس و معرفة طبقاتهم خصوصاً المغاربة و أقرأ النَّاس قديماً و حديثاً و ألحق الصَّغار بالكبار و صارت تلامذته أئمةً و أشيخاً في حياته و التزم أن لا يقري أحداً إلا في كتاب سيَّويه أو التَّسهيل أو مصنَّافته ، و كان سبب رحلته عن غرناطة أنَّه حملته حدَّة الشَّيْبَةِ على التَّعرُّض للأستاذ أبي جعفر بن الطَّبَّاع و قد وقعت بينه و بين أستاذه أبي جعفر بن الرِّبِّير واقعةٌ فنال منه و تصدَّى لتأليف في الرَّدِّ عليه و تمكذِّب روايته ، فرفع أمره إلى السُّلطان فأمر بإحضاره و تنكيله فاخْتفى ثمَّ ركب البحر ولحق بالمشرق . قلت : و رأيتُ في كتابه «النُّصار» الذي ألفه في ذكر مبداء و اشتغاله و شيوخه و رحلته أنَّه ممَّا قوَّى عزمه على الرِّحلة عن غرناطة أنَّ بعض العلماء بالمنطق و الفلسفة و الرِّياضي و الطَّبَّيعي قال للسُّلطان: إنَّني قد كبرتُ و أخاف أن أموت فأرى أن ترتَّب لي طلبَةٌ أعلمهم هذه العلوم لينفعوا السُّلطان من

بعدي . قال أبو حيان : فأشير إلى أن أكون من أولئك و يرتب لى راتب جيد و كسا و حسان فتمنعت و رحلت مخافة أن أكره على ذلك . قال الصفدي : و قرأ على العلم العراقي و حضر مجلس الإصبهاني و تمذهب للشافعي ، و كان أبو البقاء يقول : إنه لم يزل ظاهرياً . قال ابن حجر : كان أبو حيان يقول : محال أن يرجع عن مذهب الظاهر من علق بذهنه . قال الأدقوي : و كان يفخر بالبخل كما يفخر الناس بالكرم ! و كان ثباتاً صدوقاً حجةً سالم العقيدة من البدع الفلسفية والإعتزال والتجسيم و مال إلى مذهب أهل الظاهر و إلى محبة علي بن أبي طالب كثير الخشوع والبكاء عند قراءة القرآن و كان شيخاً طوالاً حسن العِقة مليح الوجه ظاهر اللون مشرباً بحمرة منور الشيبة كبير اللحية مسترسل الشعر و كان يعظم ابن تيمية ثم وقع بينه و بينه مسألة نقل فيها أبو حيان شيئاً عن سيبويه فقال ابن تيمية : و سيبويه كان بنى النحو لقد أخطأ سيبويه في ثلاثين موضعاً من كتابه . فأعرض عنه و رماه في تفسيره « النهر » بكل سوء . قال الصفدي : و كان له إقبال على الطلبة الأذكياء و عنده تعظيم لهم و هو الذي جسر الناس على مصنفات ابن مالك و رغبتهم في قراءتها و شرح لهم غامضها و خاض بهم لججها و كان يقول عن مقدمة ابن الحاجب : هذه نحو الفقهاء . تولى تدريس التفسير بالمنصورية والإقراء بجامع الأفرم ، وكانت عبارته فصيحة لكنه في غير القرآن يعقد القاف قريباً من الكاف ، و له من التصانيف : البحر المحيط في التفسير . النهر ، مختصره . إتحاف الأريب بما في القرآن من الغريب . التذليل والتكميل في شرح التسهيل ، مطول . الإرتشاف . مختصره ، مجلدان . و لم يؤلف في العربية أعظم من هذين الكتابين ولا أجمع ولا أحصى للخلاف والأقوال و عليها اعتمدت في كتابي « جوامع الجوامع » نفع الله تعالى به . التنخيل . الملخص من شرح التسهيل للمصنف و ابنه بدر الدين . الأسفار ، الملخص من شرح سيبويه للفقار . التجريد لأحكام كتاب سيبويه . والتذكرة في العربية ، أربع مجلدات كبار و قفت عليها وانتقيت منها كثيراً . التقريب . مختصر المغرب . التدريب في شرحه . المبدع في التصريف . غاية الإحسان في النحو . شرح الشذا في مسألة كذا . اللمحة الشذرة ، كلاهما في النحو . الإرتضا في الضاد والطاء . عقداً لآلي في

القرآآت على وزن الشاطبيّة وقافيتها . الحلل الحالية في أسانيد القرآن العالية . نحاة
الأندلس . الأبيات الوافية في علم القافية . منطق الخرس في لسان الفرس . الإدراك للسان
الأنراك . زهو الملك في نحو الترك . الوهاج في اختصار المنهاج للتووي . وغير ذلك .
ومما لم يكمل : شرح الألفيّة . نهاية الإعراب في التصريف والإعراب . أرجوزة خلاصة
التبيين في المعاني والبيان . أرجوزة نور الغبش في لسان الحبش . مجانى الهصر في
تواريخ أهل العصر . ومن شعره :

عداي لهم فضلٌ عليّ و منّة
هموا بحثوا عن زلتني فاجتنبتها
و منّة :

سبق الدّمع بالمسير المطايا
و أجاد السطور في صنعة الخدّ
و منّة :

رائض حبي عارض قد بدا
فظنّ قوم أنّ قلبي سلا
يا حسنه من عارض رائض
والأصل أن لا يعتد بالعارض
مات في ثامن عشرين صفر سنة خمس وأربعين وسبعمائة وراثه القفدي بقوله :

مات أثير الدين شيخ الوري
و أق من حسن نسيم القبا
و صادحات الأيك في نوحها
يا عين ! جودي بالدموع التي
واجري دماً فالخطب في شانه
مات إمام كان في علمه
أمسى منادى لليلى مفردا
يا أسفا كان هدى ظاهراً
و كان جمع الفضل في عصره

فاستعر البارق واستعبرا
واعتلّ في الأسحار لما سرا
رثته في السجع على حرف را
يروى بها ما ضقه من ثرى
قد اقتضى أكثر ممّا جرى
يرى إماماً والورى من وراء
فضقه القبر على ما ترى
فعاد في تربته مضمرّاً
صحّ فلما أن قضى كسراً

وَعَرَفَ الْفَضِيلَ بِهِ بِرَهَةٍ
وَكَانَ مَمْنُوعًا مِنَ الصَّرْفِ لَا
لِأَفْعَلِ التَّفْضِيلِ مَا بَيْنَهُ
لَا يَبْدُلُ عَنْ نَعْتِهِ بِالتَّقْيِ
لَمْ يَدْخُمْ فِي اللَّحْدِ إِلَّا وَ قَدْ
بَكَى لَهُ زَيْدٌ وَ عَمْرُو فَمَنْ
مَا أَعْقَدَ « التَّسْهِيلِ » مِنْ بَعْدِهِ
وَ جَسَرَ النَّاسَ عَلَى خَوْضِهِ
مِنْ بَعْدِهِ قَدْ حَالَ تَمْيِيزُهُ
شَارِكًا مِنْ سَاوَاهُ فِي فَنِّهِ
دَابُّ بَنِي الْآدَابِ أَنْ يَغْسِلُوا
وَالنَّحْوُ قَدْ صَارَ الرَّدَى نَحْوَهُ
وَاللُّغَةُ الْفَصْحَى غَدَتْ بَعْدَهُ
تَفْسِيرُهُ الْبَحْرُ الْمَحِيطُ الَّذِي
فَوَائِدُ مِنْ فَضْلِهِ جَمَّةٌ
وَ كَانَ ثَبْتًا نَقْلُهُ حِجَّةٌ
وَ رَحْلَةً فِي سَنَةِ الْمُصْطَفَى
لَهُ أَسَانِيدُ الَّتِي قَدْ عُلْتُ
سَاوَى بِهَا الْإِحْفَادُ أَجْرَادَهُمْ
وَ شَاعِرًا فِي نَظْمِهِ مَفْلَقًا
لَهُ مَعَانٍ كُلَّمَا خَطَّهَا
أَفْدِيهِ مِنْ مَاضٍ لِأَمْرِ الرَّدَى
مَا بَاتَ فِي أَبْيَضٍ أَجْفَانُهُ
تَصَافَحَ الْحُورُ لَهُ رَاحَةٌ

وَالْآنَ لَمَّا أَنْ مَضَى نَكْرًا
يَطْرُقُ مِنْ وَافَاهُ خُطْبُ عَرَا
وَ بَيْنَ مَا أَعْرَفَهُ فِي الْوَرَى
فَفَعَلَهُ كَانَ لَهُ مُصَدَّرَا
فَكَتَّ مِنَ الصَّبْرِ وَثِيقَ الْعَرَى
أَمْثَلَةَ النَّحْوِ وَ مَقْنُ قَرَا
فَكَمْ لَهُ مِنْ عَسْرَةٍ يَسَّرَا
إِنْ كَانَ فِي النَّحْوِ قَدْ اسْتَبَحَّرَا
وَ حَظَّهُ قَدْ رَجَعَ الْقَهْقَرَى
وَ كَمْ لَهُ فَنٌّ بِهِ اسْتَأْثَرَا
مَدْمَعُهُمْ فِيهِ بِقَايَا الْكَرَى
وَ الصَّرْفُ لِلتَّصْرِيفِ قَدْ غَيَّرَا
يَلْغَى الَّذِي فِي ضَبْطِهَا فَسَّرَا
يَهْدِي إِلَى وَارِدِهِ الْجَوْهَرَا
عَلَيْهِ فِيهَا يَعْقِدُ الْخَنْصَرَا
مِثْلُ ضِيَاءِ الصَّبْحِ إِنْ أَسْفَرَا
أَصْدَقُ مَنْ تَسْمَعُ أَنْ يَخْبَرَا
فَاسْتَسْفَلَتْ عَنْهَا سَوَامِي الذَّرَا
فَاعْجَبْ لَهَا مِنْ فَاتِهِ مِنْ طَرَا
كَمْ حَرَّرَ اللَّفْظَ وَ كَمْ حَبَّرَا
تَسْتَرُ مَا يَرْقُمُ فِي تَسْتَرَا
مُسْتَقْبَلًا مِنْ رَبِّهِ بِالْقَرَى
إِلَّا وَ أَضْحَى سُنْدُسًا أَخْضَرَا
كَمْ تَعَبْتُ فِي كُلِّ مَا سَطَّرَا

إن مات فالذكر له خالد
جاد ترا و اراه غيث إذا
و خصه من ربه رحمة
يحيى به من قبل أن ينشأ
ماءه بالسفيا له بكر
تورده في حشره الكوثر [.

و محمد بن علي شوكانى صنعانى در « بدرطالع » كفته : [محمد بن يوسف بن على بن يوسف الغرناطى أثير الدين أبو حيتان الأندلسى الإمام الكبير فى العربىة والتفسير ولد آخر شوال سنة ٦٥٤ و تلى بالقراآت أفراداً و جمعاً على مشائخ الأندلس و سمع الكثير بها و بافريقيّة ثم قدم الإسكندرية ومصر و لازم ابن النحاس ، و من مشائخه الوجيه ابن البرهان والقطب القسطلانى و ابن الانماطى و غيرهم حتى قال إن عدّة من أخذ عند أربعمائة و خمسون شخصاً ، و أمّا من أجازهم فكثير جداً ، و تبحر فى اللّغة والعربىة والتفسير وفاق الاقران وتفرّد بذلك فى جميع أقطار الدنيا ولم يكن بعصره من يماثله . قال الصفدي : لم أره قطّ إلا يسمع أو يشغل أو يكتب أو ينظر فى كتاب ، و لم أره على غير ذلك و كان له إقبال على أذكىاء الطلبة يعظمهم و ينوّه بقدرهم ، و كان كثير النظم ثبتاً فيما ينقله عارفاً باللّغة وأما النحو والتّصريف فهو الإمام المطلق فيهما ، خدم هذا الفن أكثر عمره حتى صار لا يذكر أحد فى أقطار الارض فيهما غيره و له اليد الطولى فى التفسير والحديث وتراجم النّاس ومعرفة طبقاتهم خصوصاً المغاربة ، و له التّصانيف التى سارت فى آفاق الأرض واشتهرت فى حياته وأخذ النّاس عنه طبقة بعد طبقة حتى صار تلامذته أثمة و أشياخاً فى حياته و هو الذى رغب النّاس إلى قراءة كتب ابن مالك و شرح لهم غامضها و كان يقول : إن « مقدّمة ابن الحاجب » نحو الفقهاء . و ألزم نفسه أن لا يقرى أحداً إلا فى كتاب سيبويه أو فى التّسهيل أو فى مصنّفاته ، و كان هذا دأبه فى آخر أيامه . و من مصنّفاته : البحر المحيط فى التّفسير . و غريب القرآن فى مجلّد . والأسفار الملخص من كتاب القفار . و شرح التّسهيل . والتّذكرة . والموفور . والتّذكير . والمبدع . والتّقريب والتّدريب . و غاية الإحسان بالنّكت الحسان . والشّذا فى مسألة كذا . واللّحمة . والشّذرة . والإرتضا . وعقد اللّالي . ونكت الأمالي . والنّافع . والمورد الغمر . والرّوض الباسم . والمزن الهامر . والرّزمة . وغاية المطلوب .

والتَّيْرُ الْجَلِيّ . والوَهَّاجُ ، مختصر المنهاج . والأمر (النور : ظ) الأجلَى في اختصار
المجلَى . والاعلام . نوافث السحر . و تحفة النّدى في نحاة الأندلس . الإدراك للسان
الانراك . منطق الخرس بلسان الفرس . نور الغبش في لسان الحبش . و مسلك الرّشد .
و منهج السالك . و نهاية الإعراب . و خلاصة التّبيان . و غير ذلك ممّا حكاه ابن حجر
في « الدرر » منقولاً من خطّ صاحب الترجمة ، ومما لم يذكره : النّهر المادّ في التفسير
و هو مختصر البحر المحيط المتقدّم ذكره . قال ابن الخطيب : كان سبب رحلته عن
غرناطة أنّها حملته حدّة الشباب على التعرّض للأستاذ أبي جعفر بن الطّباع وقد وقعت
بينه و بين أستاذه أبي جعفر بن الزّبير وحشةٌ فنال منه وتصدّى للتأليف في الرّدّ عليه
فرفع أمره إلى السّلطان بغرناطة فانتصر له و أمر بإحضار صاحب الترجمة و تنكيله
فاختفى ثمّ لحق بالمشرق و حضر مجلس الشيخ شمس الدّين الإصبهاني و كان ظاهريّاً
و بعد ذلك انتمى إلى الشافعي و كان أبوالبقا يقول إنّهُ لم يزل ظاهريّاً . قال ابن
حجر : كان أبوحيان يقول : محالٌ أن يرجع عن مذهب الظّاهر من علق بذهنه ،
انتهى . و لقد صدق في مقاله فمذهب الظّاهر هو أوّل الفدر آخر العمل عد من منح
الإنصاف و لم يرد على فطرته ما يغيّرها عن أصلها وليس هو مذهب داود الظّاهريّ
و أتباعه فقط بل هو مذهب أكبر العلماء المقيدين بنصوص الشّرع من عصر الصحابة
إلى الآن ، و داود واحد منهم و إنما اشتهر عنه الجمود في مسائل وقف فيها على الظاهر
في بيان حيث لا ينبغي الوقوف وأهم من أنواع القياس ما لا ينبغي لمنصف
مذهب الظاهر إهماله . و بالجملة ، فمذهب الظاهر هو العمل بظاهر الكتاب
والسّنة بجميع الدّلالات و طرح التّعويل على محض الرّأي الذي لا يرجع إليهما بوجه
من وجوه الدّلالة . وأنت إذا أمنت النظر في مقالات أكبر المجتهدين المشتغلين بالأدلة
وجدتها مذهب الظّاهر بعينه ، بل إذا رزقت الإنصاف وعرفت العلوم الاجتهادية كما
ينبغي و نظرت في علوم الكتاب والسّنة حقّ النّظر كنت ظاهريّاً ، أي عاملاً بظاهر
الشّرع منسوباً إليه لا إلى داود الظّاهريّ فإنّ نسبتك و نسبته إلى الظّاهر متّفقة و
هذه النسبة هي مساوية للنسبة إلى الإيمان والإسلام و إلى خاتم الرّسل عليه أفضل

القلوة والتسليم . و إلى مذهب الظاهر بالمعنى الذي أوضحناه أشار ابن حزم بقوله :
 و ما أنا إلا ظاهري و إنني على ما بدا حتى يقوم دليل
 وتصانيف صاحب الترجمة تزييد (على . ظ) الخمسين ، و منها منظومة في القراءات
 على وزن الشاطبية بغير رموز و فيها فوائد و لكنها لم تترزق حظ الشاطبية . و كان
 عربياً من الفلسفة والاعتزال والتنجيم على نمط السلف الصالح ، كثير الخشوع والتلاوة
 والعبادة مائلاً إلى محبة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب كرم الله وجهه متجافياً عن
 ميله إلى محبة علي مقاتليه . قال الأدفوي : جرى على طريقة كثير من أئمة النحاة
 عليه السلام على طريقة في حب علي حتى قال مرة لبدر الدين ابن جماعة : قد روي عن
 كثير من النحاة علي رضي الله عنه أنه قال عهد إلي النبي ﷺ : لا يحبني
 إلا مؤمن و لا يبغضني إلا منافق . هل صدق في هذه الرواية ؟ فقال له ابن جماعة : نعم !
 فقال : والذين قاتلوه و سلّوا السيوف في وجهه كانوا يحبونه أو يبغضونه ؟ ! و كان
 يجري على مذهب الأدب في ميله إلى محاسن الشباب ، و هو مشهور بالبخل حتى كان
 يفخر به كما يفخر الناس بالكرم ، وأضر قبل موته بقليل ، ومات في ثامن صفر سنة ٧٤٥ .
 ومولوى صديق حسن خان معاصر در « تاج مكلل » كفته : [محمد بن يوسف
 الغرناطي المعروف بأثير الدين أبي ختيان الأندلسي إمام العربية والتفسير ؛ ذكر له المقرئ
 ترجمة حسنة طويلة و قال ابن مرزوق في حقه : شيخ النحاة بالديار المصرية و شيخ
 المحدثين بالمدرسة المنصورية سمعت عليه وقرأت وحدثني بسنن أبي داود والنسائي
 والموطأ عن جماعة من الحفاظ ، قال : شكوت إليه يوماً ما يلقاه الغريب من أذية
 العداة فأشدني لنفسه :

عداتي لهم فضل علي ومنة فلا أذهب الرحمن عني الأعدايا

هم يحشوا عن زلتى فاجتنبتها وهم نافسوني فاكسبت المعاليا

ذكر القفدي ترجمته وأثنى عليه وبالع فيهِ وقال : خدم هذا العلم مدة تقارب
 الثمانين و سلك من غرائبه وغوامضه طرقاً منشعبة الأفاق ولم يزل على حاله إلى أن
 دخل في خبر كان وتبدلت حر كاته بالإسكان توفي سنة ٧٤٥ وصلى عليه بدمشق صلوة الغائب ،

و كان مولده سنة ٦٥٢ وله اليد الطولى في التفسير والحديث و تراجم الناس و طبقاتهم ، وله التصانيف التي سارت و طارت و انتشرت و ما انتشرت و قرئت و ودريت و نسخت و ما نسخت ، أخلت كتب المتقدمين ، وقرأ الناس عليه و صاروا أئمة و أشياخاً في حياته و كان حسن العمة مليح الوجه ظاهر اللون مشرب الحمرة منور الشيبة كبير اللحية مسترسل الشعر و كان فيه خشوع يبكى إذا سمع القرآن و يجري دمعته عند سماع الأشعار الغزلية . قال الادفوي : قال لي : إذا قرأت أشعار العشق أميل إليها و كان أولاً يرى رأى الظاهري ثم إنه تمذهب للشافعي و كان أولاً يعتقد في الشيخ ابن تيمية و امتدحه بقصيدة ثم إنه انحرف عنه لمواقف على كتاب العرش له . قلت : وليس الأمر كذلك قال في « البدر الطالع » : و كان ظاهرياً و بعد ذلك انتهى (انتهى . ظ) إلى الشافعي و كان أبو البقا يقول إنه لم يزل ظاهرياً ، قال ابن حجر : كان أبو حيتان يقول : أنسى يرجع عن مذهب الظاهر من علق بذهنه ؟ ، انتهى . و لقد صدق في مقاله فمذهب الظاهر هو أول الفكر و آخر العمل عند منح الإنصاف و لم يرد على فطرته ما يغيرها عند أهلها (عن أصلها . ظ) و ليس هو مذهب داود الظاهري و أتباعه فقط بل هو مذهب أكابر العلماء ، المقيدين بنصوص الشرع من عصر الصحابة إلى الآن و داود واحد منهم و إنما اشتهر عنه الجمود في مسائل وقف فيها على الظاهر حيث لا ينبغي الوقوف و أهمل من أنواع القياس ما لا ينبغي لمنصف إهماله . و بالجملة : فمذهب الظاهر هو العمل بظاهر الكتاب و السنة بجميع الدلالات و طرح التعويل على محض الرأي الذي لا يرجع إليهما بوجه من وجوه الدلالة . و أنت إذا أمعنت النظر في مقالات أكابر المجتهدين المشتغلين بالأدلة وجدت مذهب الظاهر بعينه ، بل إذا رزقت الإنصاف و عرفت العلوم الاجتهادية كما ينبغي و نظرت في علوم الكتاب و السنة حق النظر كنت ظاهرياً أي عاملاً بظاهر الشرع منسوباً إليه لا إلى داود الظاهري فإن نسبتك و نسبته إلى الظاهر متفقة و هذه النسبة هي مساوية للنسبة إلى الإيمان و الإسلام و إلى خاتم الرسل عليه أفضل الصلوة و التسليم ، و إلى مذهب الظاهر بالمعنى الذي أشار إليه ابن حزم بقوله :

و ما أنا إلا ظاهري و أنسى . على ما بدا حتى يقوم دليل

انتهی . قال الصلاح الکتبی : الشیخ الامام الحافظ العلامة فريد العصر و شیخ الزمان و امام النّحة أثیر الدین أبو حیان قرأ القرآن بالروایات و سمع ببلاذ الأندلس و جزيرة إفريقية و ثغر الإسكندرية و بلاد مصر و الحجاز و حصل الإجازات من الشام و غیر ذلك و طلب و حصل و كتب و اجتهد . وله أشعار راقية و أبيات فائقة و أورد جملة منها في «الفوات» و كذا ذكره المَقْرِي في «نفع الطيب» و نبذة من أشعاره الرائقة ، و قد مدحه كثير من الشعراء و الکبار و الفضلاء و ذكر أشعارهم في مدائحه ، و قال : الإمام العلامة لسان العرب و ترجمان الأدب جامع الفضائل ، عمدة وسائل السائل ، حجة المقلدين زين المجتهدين أفضل الآخرين و ارث علوم الأولين] .

و نیز فاضل معاصر مذکور در «إتحاف النبلاء» گفته : [محمد بن يوسف علی بن يوسف بن حیان الشیخ الإمام الحافظ العلامة فريد العصر و شیخ الزمان و امام النّحة أثیر الدین أبو حیان الغرناطي ، قرآن کریم را بروایات خوانده و حدیث ببلاذ أندلس و جزيرة إفريقية و ثغر إسكندرية و بلاد مصر و حجاز شنیده و إجازات از شام و عراق و غیر ذلك حاصل ساخته و در طلب إجتهد نموده و تحصیل و کتابت کرده بر طلبه اذکیا خیلی توجه میفرمود و تعظیم ایشان میکرد ، صاحب نظم و ثرست ، موشحات بعیده (عبدیه . ظ) دارد و در نقل خود ثبت و در قول خود محرّست ، عارف بلغت و ضابط ألقاظ او ، و أمّا صرف و نحو پس در آن إمام دنیا است و در تفسیر و حدیث ید طولی داشته و در شروط و فروع و تراجم و طبقات و تواریخ و حوادث و تقييد أسماي ناس خصوصاً مغاربة موافق تلفظ شان از إماله و ترخیم و ترقیق و تفخیم دستگاه قوی داشته ، حسن العمه ملیح الوجه ظاهر اللون مشرب بحمره منور الشیب بود . مولد او غرناطه در شهر سنه أربع و خمسين و ستمائه بوده . أبی الحسن ایدی (آمدی . ظ) و ابن الصائغ و خلقی بسیار شیوخ اویند ، و در مصر از بهاء بن نحاس گرفته ، و در نحو بحیات شیوخ خود مقدم و مشتهر گردیده و آوازه او ببلاذ دور دست رسیده اکابر عصر از وی گرفته اند ، کتب مشهوره تألیف اوست ، مات في صفر سنة خمس و أربعين و سبعمائة بالديار المصرية و رثاه الصلاح الصفدي بقوله :

فاستعر البارق و استعبرا
واعتلّ في الأسحار لقاسري
رثته في السّجع على حرف را
يروى بها ما ضقه من ثرى
قد اقتضى أكثر مقاجرى
يرى إماماً والورى من ورا
فضقه القبر على ما ترى
فعاد في تربته مضمرا
صحّ فلما أن قضى كسرا

مات أثير الدين شيخ الورى
ورق من حسن نسيم الصبا
و صادحات الايك في نوحها
يا عين ! جودى بالدموع التي
واجري دماً ، فالخطب في شانه
مات إمام كان في علمه
أمسى منادى للبلاد مفردا
يا أسفا ! كان هدى ظاهراً
و كان جمع الفضل في عصره
إلى قوله ، نظم :

يحى به من قبل أن ينشرا
مساها بالسّقى له بگرا
تورده في حشره الكوثر

إن مات فالذكر له خالد
جاد ثرى واره غيث إذا
و خقه من ربّه رحمة

وهى طويلة ذكره (ذكرها، ط) السيوطي في «حسن المحاضرة» بتمامها [.
وجه هيجدهم آنكه شهبين أحمد الذهبى كه از معاريف نقاد كبار ومشاهير
جها بذه أحبار سنتيه است در «ميزان الاعتدال» جابجا حديث نجوم را مقدوح ومجروح
وانموده راويان وناقلان اين حديث را كما ينبغي بأنامل تفضيح وتقبيح فرموده چنانچه در
ميزان گفته : [جعفر بن عبد الواحد الهاشمي القاضي ، قال الدارقطني : يضع الحديث .
وقال أبو زرعة : روى أحاديث لأصل لها . وقال ابن عدي : يسرق الحديث ويأتى بالمنكسر عن
الثقات فمما روى عن محمد بن أبي مالك المازني عن الحسن بن أبي جعفر عن أيوب عن نافع عن ابن
عمر مرفوعاً : ما اصطحب اثنان على خير ولا شر إلا حشرا عليه . وتلا : إذا النفوس زوجت
وهذا باطل . ثم ساق له ابن عدي أحاديث وقال : كلّها بواطيل وبعضها سرقة من قوم . و
كان عليه يمين أن لا يحدث ولا يقول : حدّثنا . وكان يقول : قال لنا فلان . أخبرنا عمر بن
عبد المنعم ، أنبأنا أبو القاسم بن الحرستاني قراءة عليه وأنا في الرابعة ، أنبأنا علي بن مسلم ،

حدثنا ابن طلاب ، أنبأنا ابن جميع الغساني ، حدثنا عمر بن موسى بن هارون بالمصيبة ،
حدثنا جعفر بن عبد الواحد ، قال : قال لنا صفوان بن هبيرة و محمد بن بكر البرساني عن
ابن جريح عن عطاء عن ابن عباس : ولد النبي ﷺ مسروراً مختوناً . وهذا آفته جعفر .
قال الخطيب : عزله المستعين عن القضاء ونفاه إلى بصرة لأمر بلغه ، ومات سنة ثمان
 وخمسين ومائتين ، وقال أبو حاتم : وصل جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سليمان بن
 علي حديثاً للقنبي فزاد فيه «عن أنس» فدعا عليه القنبي فافتضح . قال أبو زرعة :
 أخاف أن يكون دعوة الشيخ الصالح أدر كته / ومن بلاياه : عن وهب بن جرير عن
 أبيه عن الأعمش عن أبي صالح عن أبي هريرة عن النبي ﷺ «أصحابي كالنجوم من
 اقتدى بشيئ منها اهتدى» .

و نیز ذهبی در «میزان» گفته : [حمزة بن أبي حمزة الجزري النصبی عن ابن أبي
 مليكة ومكحول وطائفة وعنه علي بن ثابت وشبابه وجماعة . قال ابن معين : لا يساوي
 فلساً . وقال «خ» : منكر الحديث . وقال الدار قطنی : متروك . وقال ابن عدي :
 عامة مروياته موضوعة . قلت : له في «جامع الترمذي» تربوا الكتاب . علي بن ثابت
 عن أبي حمزة (حمزة . ظ) النصبی عن أبي الزبير عن جابر مرفوعاً : من نسي أن يسقى
 علي طعامه فليقر ، إذا فرغ / قل هو الله أحد . ابن حبان : حدثنا الحسن بن سفيان ، أنبأنا
 سويد ، أنبأنا حفص بن مسيرة ، حدثنا حمزة بن أبي حمزة عن عطاء عن ابن عمر أن
 رسول الله ﷺ صلى على مقبرة فقيل : يا رسول الله ! أي مقبرة هذه ؟ قال : مقبرة
 بأرض العدو يقال لها «عسقلان» يفتحها ناس من أمتي يبعث الله منها سبعين ألف شهيد
 ليشفع الرجل منهم في مثل ربعة ومضر ، وعروس الجنة عسقلان . شعبان (عثمان . ظ)
 عن حمزة عن نافع عن ابن عمر حديث «أصحابي كالنجوم فبأيهم أخذتم بقوله اهتديتم»
 رواه عبد بن حميد في مسنده / عثمان بن عبد الرحمن عن حمزة عن نافع عن ابن عمر
 نهى رسول الله ﷺ عن قتل الخقاش والخطاف فأنهما كان يطفيان النار عن بيت
 المقدس حين احترق / عمرو بن عامر : حدثنا حسين عن حمزة بن أبي حمزة عن نافع
 عن ابن عمر مرفوعاً : لا تخللوا بالقصب فأن يورث الآكلة فإن كنتم لابد فاعلين فانتزعوا

فشره الأعلى . أخرجه «خ» في الضعفاء .

و نیز ذهبی در «میزان» گفته : [زید بن الحواری العمی] أبو الحواری البصري قاضي هراة ، عن أنس وسعيد بن المسيب وطائفة ، وعنه إبنه عبد الرحيم وعبد الرحمن و شعبة هثيم . قال ابن معين : صالح ، وقال مرة : لاشي ، وقال مرة : ضعيف يكتب حديثه . وقال الدارقطني : صالح ، وضعفه النسائي ، وقال أبو حاتم : ضعيف يكتب حديثه ، وقال ابن عدي : لعل شعبة لم يرو عن أضعف منه ، وقال السعدي : متمسك ، ومن منا كيره / قيس ابن الربيع عن حبيب ابن ثابت عن أيوب بن موسى عن زید بن الحواری عن أنس مرفوعاً : يوشك الفالج أن يفشو في الناس حتى يتمنوا الطاعون مكانه / سلام الطويل : عن زيد العمي عن قتادة عن أنس مرفوعاً : يكره للمؤذن أن يكون إماماً . فهذا لعل البلاء فيه من سلام . سلام عن زيد العمي عن معوية بن قرة عن معقل بن يسار مرفوعاً : من احتجم يوم الثلاثاء لسبع عشرة من الشهر كان دواءً للسنه / نعيم بن حقاد : حدثنا عبد الرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن عمر مرفوعاً : سألت ربّي فيما اختلف فيه أصحابي من بعدي فأوحى الله إلي : يا محمد ! إنّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم بعضهم (بعضها . ظ) أضوء من بعض ، فمن أخذ بشي ، مقاهم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى ، فهذا باطل ، وعبد الرحيم تركوه ، و نعيم صاحب منا كير .

و نیز ذهبی در «میزان» گفته : [عبد الرحيم بن زيد بن الحواری العمي] ، عن أبيه وغيره ، قال البخاري : تركوه ، وقال يحيى : كذاب . وقال مرة : ليس بشي ، وقال الجوزجاني : غير ثقة . وقال أبو حاتم : ترك حديثه . وقال أبو زرعة : وام . وقال أبو داود : ضعيف . أبو عمار الحسين بن حريث : حدثنا عبد الرحيم بن زيد العمي : حدثني أبي عن أنس مرفوعاً : كفى بالمرء سعادة أن يوثق به في الله . وعلق له البخاري في الضعفاء من حديث محمد بن يعلى الهروي / حدثنا عبد الرحيم بن زيد العمي : حدثني أبي عن أنس مرفوعاً : أيسر ما يوجر المؤمن أن يكون في يده عشرة دراهم فيجدها تسعة فيحزن ثم يعدها فيجدها عشرة فتكتب لحزنه ذلك حسنة لا تقوم لها الأرض / روى نعيم بن حقاد عن عبد الرحيم عن أبيه عن ابن المسيب عن عمر : يا محمد ! أصحابك بمنزلة النجوم ،

الحديث . قلت : مات سنة أربع وثمانين ومائة] .

وجه نوزدهم آنکه تاج الدین أبو محمد أحمد بن عبدالقادر بن أحمد بن مکتوم القیسی الحنفی در کتاب «الدّر اللقیط من البحر المحیط» حدیث نجوم را مقسود و مجروح و انموده در إبطال وإخمال آن بذکر تحقیق استاد نقاد خود، أعنی أبو حیان مسلک تکذیب و تفنید پیموده . چنانچه در کتاب مذکور گفته : [ش (۱)]: فان قلت: كيف كان القرآن تبياناً لكل شيء؟ قلت: المعنى أنه بين كل شيء من أمور الدين حيث كان نصاً على بعضها وإحالة على السنة حيث أمر فيه باتباع رسول الله ﷺ وطاعته . وقيل/ ما ينطق عن الهوى وحناً على الإجماع في قوله: ويتبع غير سبيل المؤمنين، و قد رضي رسول الله ﷺ لأئمة أتباع الصحابة والإقتداء بآثارهم في قوله: أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم . وقد اجتهدوا وقاسوا ووطؤوا طرق القياس والاجتهاد فكانت السنة والإجماع والقياس والاجتهاد مستندة إلى تبين الكتاب، فمن ثم كان تبياناً لكل شيء . «ح (۲)» قوله: وقد رضي رسول الله ﷺ إلى قوله: اهتديتم . لم يقل ذلك رسول الله ﷺ عليه وسلم، وهو حديث موضوع يصح بوجه عن رسول الله ﷺ . قال الحافظ أبو محمد علي بن أحمد بن حزم رحمه الله في رسالته في إبطال الرأي والقياس والإستحسان والتعليل والتقليد ما نصه: وهو خبر مكذوب موضوع باطل لم يصح قط، وذكر إسناده إلى البزار صاحب المسند، قال: سألتهم عما روي عن النبي ﷺ مما في أيدي العامة ترويه عن النبي ﷺ أنه قال: إنما مثل أصحابي كمثل النجوم أو كالنجوم، بأيها اقتدوا اهتدوا . وهذا كلام لم يصح عن النبي ﷺ، رواه عبدالرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي ﷺ، ولم يثبت والنبي ﷺ لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه . هذا نص كلام البزار . قال ابن معين: عبدالرحيم بن زيد كذاب خبيث ليس بشيء، وقال البخاري: هو متروك . ورواه أيضاً حمزة الجزري، وحمزة هذا ساقط متروك] .

و جلال مرتبت وعظمت منزلت ابن مکتوم نرد ناظرین إفادات کبار سنّیه

واضح وغير مكتوم ست . سابقاً در جزء ثانی مجلد حدیث غدیر مناقب شامخه و مراقب باذخه او از کتاب «وافی بالوفیات» صلاح الدین خلیل أبیک الصفدی و «طبقات القراء» محمد بن محمد الجزری و «حسن المحاضر» سیوطی و «بغیة الوعاة» سیوطی شنیدی ، و در اینجا نیز بعض عبارات کاشفه از احوال فخامت إشتمال او مذکور میگردد ،

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الدّرر الكامنه فی أعیان المائة الثامنة» گفته :
 [أحمد بن عبد القادر بن أحمد بن مكتوم بن أحمد بن محمد بن سلیم بن محمد القیسى تاج الدین ترجمه
 أبو محمد الحنفی النّحوی، ولد فی أواخر ذی الحجّة سنة ۶۸۲
 أحمد بن مكتوم وأخذ عن بهاء الدین ابن النّحاس والدمیاطی و غیرهما فرأیت
 الحنفی بخطّه أنّه حضر دروس البهاء النّحاس و سمع من الدمیاطی
 اتفاقاً قبل أن یطلب ولزم أبا حیّان دهرأ طویلاً وأخذ عن السّروجی و غیره ثمّ أقبل
 علی سماع الحدیث و نسخ الأجزاء و كتابة الطّباق و التّحصیل فأكثر عن اصحاب
 التّجیب وابن علاق جدّاً ، وقال فی ذلك :

وعاب سماعی للأحادیث بعدما كبرت أناس هم إلى العیب أقرب
 وقالوا إمام فی علوم كثيرة یروحوا یغدو سامعاً یطلب
 فقلت «جیباً عن مقالتهم و قد غدوت لجهل منهم أتعجب
 إذا استدرك الإنسان ما فات من علا فللحزم یعزى لا إلى الجهل ینسب

وكان قد تقدّم فی الفقه والنحو واللغة ودرس وناوب فی الحکم ، وله علی «الهدایة» تعلیق شرع فیهِ و شرع أيضاً فی «الجمع بین العباب والمحکم» فی اللغة وله تذکرة تشتمل علی فوائد و جمع کتاباً حافلاً سقاها «الجمع المتناه فی أخبار النّحاء» رأیت منه الكثير بخطّه ، من ذلك مجلدة فی المحمّدين خاصّة وقلّ ما وقفت علی کتاب من الكتب الأدبیّة من شعر و تاریخ ونحو ذلك إلاّ وعلیه ترجمة مصنف ذلك الكتاب بخط ابن مكتوم هذا . ولما امتحن الحافظ علاء الدین مغلطای بسبب تصنیفه فی العشق عمل فیهِ بلیغة یهجوه بها رأیته (رأیتها . ظ) بخطّه وجمع من تفسیر أبی حیّان مجلداً سقاها «الدّر اللقیط من البحر المحیط» قصره علی مباحث مع ابن عطیة و الزّمرخشری

و من شعره :

نقضت یدی من الدنیا فلم أضرع لمخلوق
ولعلمی أن رزقی لا یجاوزنی لمزروق
وله :

ما علی المہذب عارٌ أن غدا
خالل الباب الشہی بالقشر خاف
و کتب عند سعید الدہلی أشياء منها قوله :

تغافلت إذ سبني حاسد
و ما بی من غفلة إنما
و کنت ملیاً بارغامه
أردت زیادة آثامه

مات فی الطاعون العام فی شهر رمضان سنة ۷۴۹ .

وجه بستم آنکه محمد بن ابی بکر بن قثم الجوزیة الحنبلی دمشقی که از حقاظ اعلام و نقاد فخام نزد سنیّه است در حدیث نجوم قدح و جرح آغاز نهاده بهتک ستر و کشف حجاب آن داد انصاف داده چنانچه در کتاب «اعلام الموقعین» در مقام رد بر مقلدین و ابطال حجج ایشان گفته [الوجه الخامس و الأربعون : قولهم : یکفی فی صحّة التقليد الحدیث المشهور «أصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم» جوابه من وجوه : أحدها أن هذا الحدیث قد روی من طریق الأعمش عن أبی سفیان عن جابر ، و من حدیث سعید بن المسیب عن ابی (ابن . ظ) عمر ، و من طریق حمزة الجزري عن نافع عن ابن عمر ، و لا یثبت شیء منها . قال ابن عبد البر : حدثنا محمد بن ابراهیم بن سعید أن أبا عبد الله بن مفرح حدثهم : ثنا محمد بن أيوب القموت ، قال : قال لنا البزار : وأما ما یروی عن النبی ﷺ : أصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم ، فهذا الكلام لا یصح عن النبی ﷺ]

ازین عبارت ظاهرست که ابن القیّم در جواب متمسکین بحدیث نجوم إفاده نموده که این حدیث بطریق اعمش از ابی سفیان از جابر ، و از حدیث سعید بن المسیب از ابن عمر ، و از طریق حمزه جزري از نافع از ابن عمر مرویست ، و هیچ طریق ازین طرق ثلثه ثابت نمیشود ، و بعد از آن برای مزید تشیید و تأیید إفاده خود، کلام حافظ

بزار را که بصراحت نافی صحت این حدیث از جناب رسالت مآب ﷺ میباشد نقل نموده تار و پود این حدیث را با نامل تحقیق، این ناقد جلیل و جهیز نبیل یکسر فرسوده و ذلك مما یدمغ به رأس کل متمسك جاهل و یرغم به أنف کل متشبث ذاهل .

وجه بست و یکم آنکه حافظ زین الدین عبدالرحیم بن الحسین العراقي که از معاریف حفاظ اُحبار و مشاهیر نقاد کبار نزد سنتیه میباشد و در قدح و جرح حدیث نجوم نهایت سعی جمیل بکار برده قدم خود را در مقام ابدای وهن و هوان و فساد و بطلان آن سخت فشرده ، چنانچه در کتاب «تخریج أحادیث منهاج بیضاوی» گفته: [حدیث «أصحابی كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» رواه الدارقطني في الفضائل وابن عبد البر في العلم من طريقه من حديث جابر ، وقال : هذا إسناد لا يقوم به حجة لأن الحارث بن غصين مجهول . و رواه عبد بن حميد في مسنده من رواية عبدالرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن ابن المسيب عن ابن عمر ، قال البزار : منكر لا يصح . و رواه ابن عدي في «الكامل» من رواية حمزة بن أبي حمزة البيهقي (النصيبی . خ . ظ) عن نافع عن ابن عمر بلفظ : فأَيُّهم أخذتم بقوله - بدل اقتديتم - وإسناده ضعيف من أجل حمزة . فقد اتهم بالكذب ، و رواه البيهقي في «المدخل» من حديث عمرو من حديث ابن عباس بنحوه ومن وجه آخر مرسلًا وقال : متنه مشهور و أسانیده ضعیفه لم یثبت فی هذا إسناده . وقال ابن حزم : مكذوب موضوع باطل ، قال البيهقي / ویؤدی بعض معناه حدیث أبی موسی : «النجوم أمانة لأهم السماء» و فيه «أصحابی أمانة لأمتی» الحدیث ، رواه مسلم] .

و ازین عبارت سراسر بشارت حافظ عراقی بچند وجه طعن و غمز او در حدیث نجوم واضح میشود :

اول آنکه آنرا از حدیث جابر آورده و بعد از آن از حافظ المغرب ابن عبد البر قدح و جرح او بکمال صراحت نقل کرده .

دوم آنکه آنرا از حدیث ابن عمر ذکر کرده و بعد از آن از حافظ بزار نقل نموده که این حدیث منکرست و صحیح نیست .

سوم آنکه إفاده نموده که ابن عدی آنرا در «کامل» از روایت حمزة بن أبی

حمزة نصیبی روایت کرده و اسناد آن ضعیف است بوجه حمزه پس بتحقیق که او متهم بکذب شده.

چهارم آنکه از بیہقی نقل کرده که او در کتاب «مدخل» در حق حدیث نجوم

إفاده نموده که متن آن مشہورست و اُسانید آن ضعیفہ است و درین حدیث هیچ اِسنادی ثابت نیست.

پنجم آنکه از حافظ بن حزم نقل کرده کہ او اینحدیث را مکذوب و موضوع

و باطل گفته. و این وجوه مفیدہ کہ بعضی از آن مشتمل بر وجوه عدیدہ است برای تبکیت و الزام و تسکیت و إفحام متمسکین بحدیث نجوم کارشہب رجوم می نماید و ابواب طعن و ملام بر وجوه ایشان باقبح وجوه می کشاید.

وجه بست و دوم آنکہ حافظ زین الدین العراقي در «تعلیق کتاب تخریج

أحادیث المنہاج» نیز حدیث نجوم را مقدوح و مجروح نموده بنقل إفادات أسلاف أعلام خود منہج توهین و تہجین این حدیث پیموده، چنانچہ در تعلیق مذکور میفرماید:

[وقال ابن دحية؛ وقد ذکر حدیث أصحابی كالتجوم؛ حدیث لا یصح. ورواه القضاة] قال: أنبأنا أبو الفتح منصور بن علي الأنماطي، أنبأ أبو محمد الحسن بن وثيق (رثیق ظ)

أنبأ محمد بن جعفر بن محمد، حدثنا جعفر - يعني ابن عبد الواحد - أنبأ وهب بن جرير بن حازم

عن أبيه عن الأعمش عن أبي صالح عن أبي هريرة عن النبي ﷺ قال: مثل أصحابي

مثل النجوم من اقتدى بشئ منها اهتدى. قال الدار قطني: جعفر بن عبد الواحد

كان يضع الحديث. وقال أبو أحمد بن عدی. كان يتهم بوضع الحديث لا یصح، انتهى.]

و این کلام حافظ عراقی نیز دلیل مقدوحیت حدیث نجوم است بچند وجه:

اول آنکہ حافظ عراقی از حافظ ابن دحیہ بعد ذکر حدیث نجوم بتصریح

نقل کرده کہ اینحدیث صحیح نیست.

دوم آنکہ حافظ عراقی حدیث نجوم را از قضاعی بسندی کہ منتهی بأبوهریره

میشود نقل نموده و بعد از آن در حق جعفر بن عبد الواحد کہ در سند قضاعی واقع است

از دار قطنی نقل نموده که جعفر بن عبدالواحد وضع حدیث مینمود .
سوم آنکه از ابن عدی در حق جعفر بن عبد الواحد نقل کرده که او متهم بوضع حدیث بود .

چهارم آنکه از ابن عدی نقل کرده که حدیث نجوم صحیح نیست .
 و فی هذه الفوائد والوجوه مائسود به وجوه وتبیض به وجوه

وجه بست و سوم آنکه حافظ عراقی علاوه بر إفادات مذکوره با فاده دیگر خود وهن وهوان حدیث نجوم ظاهر وباهر کرده ، توضیح این إجمال آنکه حافظ عراقی بر قاضی عیاض مصنف «شفا» بسبب إیراد او حدیث نجوم را إعتراض نموده و گفته که مصنف «شفا» را سزاوار بود که این حدیث را بصیغه جزم وارد نماید ، و مقصود حافظ عراقی اینست که چون حال اینحدیث نزد علمای فن معلوم ست و ایشان آنرا مقدوح ومجروح میدانند لهذا مناسب این بود که قاضی عیاض آنرا بصیغه جزم وارد نماید و آنرا حتماً وجزماً بسوی جناب رسالتما ب صلی الله علیه و آله وسلم منسوب نفرماید ، و این إفاده حافظ عراقی را شهاب الدین خفاجی در «نسیم الریاض» نقل نموده ، کما ستطلع علیه فیما بعد إنشاء الله تعالی .

وجالت شان و رفعت مکان حافظ عراقی بر ناظر «طبقات القراء» ابن الجزری و «ضوء لامع» سخاوی و «بدر طالع» شوکانی وغیر آن واضح ولائح ست

وجه بست و چهارم آنکه أحمد بن علی بن حجر العسقلانی که از محققین کبار و نقادین اخبار نزد سنیّه است حدیث نجوم را بتفصیل تمام وتبیین تام مقدوح ومجروح نموده در إمتنان أهل معرفت و إیقان کما ینبغی افزوده ، چنانچه در کتاب «تلخیص الخبر فی تخریج أحادیث الرافعی الکبیر» گفته / [حدیث «أصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم» . عبد بن حمید فی مسنده من طریق حمزة النصیبی عن نافع عن ابن عمر و حمزة ضعیف جداً ، و رواه الدارقطني فی «غرائب مالک» من طریق جمیل بن زید (یزید . ظ) عن مالک عن جعفر بن محمد عن أبیه عن جابر . و جمیل لا یعرف و لا أصل له فی (من . ظ) حدیث مالک و لا من فوقه ، و ذکره البرّار من روایة عبدالرحیم

ابن زید العمی عن أبیه عن سعید بن المسیب عن عمرو عبدالرحیم کذاب ، ومن حدیث أنس أيضاً و إسناده واهٍ ، و رواه القضاعي في « مسند الشهاب » له من الأعمش عن أبي صالح عن أبي هريرة و في إسناده جعفر بن عبد الواحد الهاشمي و هو کذاب . و رواه أبوذر الهروي في « کتاب السنة » من حدیث مندل عن جویبر عن الضحاک بن مزاحم منقطعاً و هو في غاية الضعف . قال أبو بکر البزار : هذا الكلام لم یصح عن النبي صلى الله عليه و سلم . وقال ابن حزم : هذا خبر مکتوب موضوع باطل و قال البيهقي في « الإعتقاد » عقب حدیث أبي موسى الأشعري الذي أخرجه مسلم بلفظ « النجوم أمانة أهل السماء فإذا ذهب النجوم أتى أهل السماء ما يوعدون » و « أصحابي أمانة لأمتي فإذا ذهب أصحابي أتى أمتي ما يوعدون » ، قال البيهقي : روى في حدیث موصول باسناد غیر قوي ، یعنی حدیث عبدالرحیم العمی ، و في حدیث منقطع ، یعنی حدیث الضحاک بن مزاحم « مثل أصحابي كمثل النجوم في السماء من أخذ بنجم منها اهتدى » قال والدي : روينا ههنا من الحديث الصحيح يؤدي بعض معناه . قلت : صدق البيهقي هو يؤدي صحة التشبيه للصحابة بالنجوم خاصة ، أما في الإقتداء فلا يظهر في حدیث أبي موسى ، نعم ! يمكن أن يتلمح ذلك من معنی الإقتداء بالنجوم ، و ظاهر الحديث إنما هو إشارة إلى الفتن الحادثة بعد إقراض عصر الصحابة من طمس السنن و ظهور البدع و فشو الفجور في أقطار الأرض ، فالله المستعان [.

وازين عبارت بر أرباب بصارت کمال إهتمام ابن حجر در باب قدح و جرح این حدیث بچند وجه بظهور میرسد :

اول آنکه مروی بودن آنرا از حدیث ابن عمر بطریق حمزہ نصیبی نقل کرده و بعد از آن إفاده نموده که حمزہ ضعیف است جداً .

دوم آنکه مروی بودن آنرا از حدیث جابر بطریق جمیل ظاهر نموده و بعد از آن بر غیر معروف بودن جمیل نص کرده .

سوم آنکه إفاده نموده که این حدیث از مالک و همچنین از کسانی که فوق مالک اند اصلی ندارد .

چهارم آنکه إفاده نموده که این حدیث را بزّار از روایت عبدالرحیم بن زید از پدر او از سعید بن المستبّ از عمر روایت نموده و عبدالرحیم کذاب است .

پنجم آنکه إفاده نموده که این حدیث اگرچه از انس نیز مروی است لیکن اسناد آن واهی است .

ششم آنکه مروی بودن این حدیث بر روایت أبوهریره ظاهر کرده و بعد از آن إفاده نموده که در اسناد آن جعفر بن عبدالواحد هاشمی است و او کذاب است .

هفتم آنکه مروی بودن آن از حدیث مندل از جویبر از ضحاک بن مزاحم منقطعاً ذکر نموده و در حقّ آن إفاده کرده که این مروی در غایت ضعف است .

هشتم آنکه از حافظ بزّار نقل کرده که این کلام ، یعنی حدیث نجوم ، از جناب رسالت‌آب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صحیح نشده .

نهم آنکه از ابن حزم نقل نموده که این خبر مکذوب و موضوع و باطل است .

دهم آنکه از کتاب « الاعتقاد » بی‌هقی نیز مقدوح و مجروح بودن حدیث نجوم بر روایت عبدالرحیم عمی و بر روایت ضحاک بن مزاحم نقل کرده .

و تلك عشرة كاملة سيئت بها وجوه ناصبة عاملة .

وجه بست و پنجم آنکه ابن حجر عسقلانی در کتاب « تخریج أحادیث کشف » مطعون و موهون بودن حدیث نجوم را بکلام کافی شاف و بیان ماحی عافی واضح و لائح نموده در اظهار شین و شنار و إبدای عیب و عوار آن قصب السبق از أقران خود ربوده ، چنانچه در کتاب مذکور گفته : [حدیث أصحابی کالتجوم فبأیهم اقتدیتم اهتدیتم . الدارقطني في « المؤلف » من رواية سلام بن سليم عن الحرث بن غصين عن الأعمش عن أبي سفيان عن جابر مرفوعاً . وسلام ضعيف . وأخرجه في « غرائب مالك » من طريق جميل بن زيد عن مالك عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جابر في أثناء حدیث ، وفيه : « فبأي قول أصحابي أخذتم اهتديتم إنما مثل أصحابي مثل النجوم من أخذ بنجم منها اهتدى » . وقال : لا يثبت عن مالك ، و رواه دون مالك مجهولون . ورواه عبد بن حميد والدارقطني في الفضائل من حديث حمزة الجزري عن نافع عن ابن عمر ، و حمزة اتهموه

بالوضع . و رواه القضاة في « مسند الشهاب » من حديث أبي هريرة ، وفيه جعفر بن عبد الواحد الهاشمي وقد كذبوه . ورواه ابن طاهر من رواية بشر بن الحسين عن الزبير بن عدي عن أنس ، و بشر كان متهماً أيضاً . وأخرجه البيهقي في « المدخل » من رواية جويبر عن الضحاك عن ابن عباس ، و جويبر متروك . و من رواية جويبر أيضاً عن جواب بن عبيد الله مرفوعاً و هو مرسل . قال البيهقي : هذا المتن مشهور و أسانيد كلها ضعيفة . و روى في « المدخل » أيضاً عن عمر : سألت ربي فيما يختلف فيه أصحابي من بعدي فأوحى إلي : يا محمد ! أصحابك عندي بمنزلة النجوم في السماء بعضها أضوء من بعض ، فمن أخذ بشيء مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى ، و في إسناده عبد الرحيم بن زيد العمي و هو متروك . [

و این عبارت سراسر بشارت ابن حجر مشتمل بر افادات عديده و تحقیقات سديده است که هر یکی از آن برای مبطلین کار حجر دامغ می نماید و در ایضاح و هن و هوان و فساد و بطلان حدیث نجوم إلى أقصى الغايه می افزاید :

اول آنکه : ابن حجر درین عبارت واضح نموده که این حدیث را دارقطنی در کتاب « المؤلف » بروایت سلام بن سلیم از حارث بن غصین از ابی سفیان از جابر ذکر کرده و سلام ضعیف است .

دوم آنکه : ابن حجر درین عبارت ذکر نموده که دارقطنی حدیث نجوم را در کتاب « غرائب مالك » از طریق جمیل بن یزید إخراج نموده و بعد از آن از خود دارقطنی نقل کرده که او گفته که این حدیث از مالك ثابت نیست و روات آن که ما تحت مالك واقع شده اند همه مجهول هستند .

سوم آنکه : ابن حجر درین کلام مصرّح نموده که حدیث نجوم را عبد بن حمید و دارقطنی در کتاب الفضائل از حدیث حمزة جزري از نافع از ابن عمر روایت کرده اند و حمزه را علمای رجال متهم بوضع حدیث ساخته اند .

چهارم آنکه : ابن حجر درین کلام إفاده کرده که حدیث نجوم را قضاة در « مسند شهاب » از حدیث أبو هريرة روایت نموده و در سند آن جعفر بن عبد الواحد

هاشمی واقع ست و علمای رجال او را تکذیب کرده اند .

پنجم آنکه : ابن حجر درین عبارت آورده که حدیث نجوم را ابن طاهر از بشر بن حسین از زبیر بن عدی از انس روایت کرده و بشر متهم بود .

ششم آنکه : ابن حجر درین عبارت تصریح نموده که حدیث نجوم را بییهقی در کتاب «مدخل» بروایت جویبر از ضحاک از ابن عباس إخراج نموده و جویبر متروک است، و نیز بییهقی آنرا بروایت جویبر از جواب بن عبدالله مرفوعاً آورده و این سند مرسل ست .

هفتم آنکه : ابن حجر درین عبارت بصراحت تمام ذکر کرده که بییهقی باوصف روایت کردن خود حدیث نجوم را در «مدخل» إعتراف نموده که اُسانید آن کلاً ضعیف است .

هشتم آنکه : ابن حجر درین عبارت إفاده نموده که بییهقی در «مدخل» حدیث نجوم را از عمر هم روایت کرده و در إسناده آن عبدالرحیم بن زید عمی واقع شده و او متروک ست .

و این افادات ثمانية ابن حجر اگر چه هر واحد برای تخییل مخاطب نبیل کفایت میکند ، لیکن إفاده ششم و هفتم این حجر اساس إحتجاج او را بحدیث نجوم یکسر میکند ، زیرا که بنای تمسک مخاطب بحدیث نجوم بروایت ابن عباس ست که بییهقی آنرا در کتاب «مدخل» آورده ، حال آنکه وهن وهوان و فساد و بطلان آن چنان واضح و عیان ست که خود بییهقی قوت کتمان آن نداشته بلامحابا با قدح و جرح آن علم تحقیق برافراشته ، بلکه بمزید إنصاف إعتراف بضعم جمله اُسانید آن نموده راه کمال توهین و تهجین پیموده ، پس اینک اولیای شاه صاحب را لازم ست که دست از تمسک بحدیث نجوم بشویند و بتقلید و إتباع مخاطب مخدوم الفحول طریق مظلم تدلیس و تعمیس در آن هر گز نپویند ، و اگر آبی در دیده دارند إحتجاج مخاطب را بحدیث نجوم خصوصاً بروایت بییهقی جرم قبیح مذموم و خطای فزیه مشوم شمارند و همت بر ستر و کتمان آن گمارند و گاهی ذکر آن بر زبان نیارند .

و مخفی نماند که کلام ابن حجر در «تخریج أحادیث کشف» در باب قدح و جرح حدیث نجوم اگر چه کافی و شافی است لیکن متعلق بآن تنبیه بر بعض امور تتمیم اللافاده مناسب می نماید .

اول آنکه ابن حجر در قدح و جرح سلام اکتفا بر تضعیف اجمالی او نموده ، حال آنکه سلام نزد علمای اعلام مقدوح بقوادح عظیمه و مطاعن جسیمه است ، سابقاً در قدح حدیث أعلمیت معاذ بحلال و حرام دانستی که بخاری در کتاب «الضعفاء» گفته که سلام را علماء ترك کرده اند ، و نسائی ، در کتاب «الضعفاء» گفته که سلام متروك الحدیث است ، و أبونعیم اصفهانی در «حلیة الأولیا» تصریح نموده که سلام بالا تفاق متروك است ، و ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در مقام فضل مؤذنین آورده که یحیی بن معین در حق سلام گفته که او چیزی نیست و حدیثش نوشته نمیشود ، و از بخاری و نسائی و دارقطنی متروك بودن او نقل کرده ، و از ابن حبان نقل نموده که سلام از ثقات موضوعات را روایت میکند گویا خودش آنرا عمداً وضع کرده است ، و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در مقام قدح حدیث زکوة فطره نیز قدح سلام از یحیی بن معین و نسائی و ابن حبان نقل کرده ، و ذهبی در «میزان» قدح سلام از بخاری و یحیی بن معین و أحمد بن حنبل و نسائی و أبوزرعه و ابن عدی نقل نموده ؛ و نیز ذهبی در «معنی» سلام را متروك گفته ، و أبوزرعه تضعیف او کرده ، و نیز ذهبی در «کشف» متروك بودن سلام از بخاری نقل نموده ، و سبط ابن العجمی در کتاب «الکشف الحثیث عن رمی بوضع الحدیث» در باب سلام تصریح کرده که او را جماعتی مجروح نموده اند و از ابن الجوزی و ابن حبان مذکور ساخته که سلام از ثقات موضوعات را روایت میکرد ، و خود ابن حجر عسقلانی در «تقریب» متروك بودن سلام واضح نموده ، و نیز ابن حجر در «تهذیب» قدح و جرح مفصل او بمعرض بیان آورده ؛ و حاصل آن اینست که أحمد بن حنبل گفته که سلام أحادیث منکره را روایت کرده ، و یحیی بن معین گفته که برای سلام أحادیث منکره است ، و نیز ابن معین گفته که سلام چیزی نیست و ابن مدینی گفته که ضعیف است ، و ابن عساکر گفته که حجت نیست ، و جوزجانی گفته

که ثقة نیست ، و بخاری گفته که سلام را علما ترك کرده اند ؛ و بخاری بار دیگر گفته که در سلام علما کلام می کنند ؛ و ابوحاتم گفته که او ضعیف الحدیث ست و علما او را ترك کرده اند ، و ابوزرعه گفته که او ضعیف ست ، و نسائی گفته که متروک است ، و نسائی بار دیگر گفته که ثقة نیست و حدیثش نوشته نمی شود ، و ابن خراش گفته که کذاب است ، و ابن خراش بار دیگر گفته که متروک ست ، ابوالقاسم بغوی گفته که او ضعیف الحدیث ست جداً ، و ابن عدی أحادیث عدیة او را نقل کرده و گفته که او متابعت کرده نمیشود بر چیزی از آن ، و نیز عدی در حدیث نفساء و حدیث مؤذن که هر دو را سلام روایت کرده قدح نموده ، و ابن حبان گفته که سلام از ثقات موضوعات را نقل میکند ؛ گویا تعمداً آنرا وضع ساخته ! و بعد از آن روایت کردن سلام حدیث نفساء را ذکر کرده ، و عجلی گفته که سلام ضعیف ست ، و ساجی گفته که نزد او منا کیر ست ، و حکم گفته که سلام أحادیث موضوعه روایت نموده ، ابونعیم گفته که سلام متروک ست با اتفاق علما .

دوم آنکه ابن حجر در قدح سند «مؤلف» دار قطنی اکتفا بر قدح إجمالی سلام نموده و از قدح حارث بن غصین إعراض کرده حال آنکه او هم مقدوح و مجروح است ، سابقاً دانستی که حافظ المغرب ابن عبدالبر قرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» در مقام قدح اُسانید حدیث نجوم گفته : [وقد روی فی هذا الحدیث إسناده غیر ما ذکر البرّار عن سلام بن سلیم ، قال : حدّثنا الحارث بن غصین عن الأعمش عن أبي سفيان عن جابر قال : قال رسول الله ﷺ أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم . قال أبو عمر : هذا إسناده لا تقوم به حجة لأن الحارث بن غصين مجهول] .

و این کلام ابن عبدالبر را حافظ زین الدین عراقی نیز در کتاب «تخریج أحادیث منهاج» ملخصاً ذکر نموده ، کما سمعت سابقاً .

سوم آنکه ابن حجر در قدح حمزة جزري بر جمله موجزة «إتهموه بالوضع» اکتفا کرده لیکن باید دانست که او مقدوح و مطعون بسیاری از اعلام ست .
بخاری در کتاب «الضعفاء» گفته : [حمزة بن أبي حمزة التميمي ، منكر الحدیث] .

ونسائی در کتاب «الضعفاء» گفته: [حمزة النصیبی: متروک الحدیث].
وابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در قدح حدیث «الشعر فی الأنف أمان»
من الجذام» که از جابر منقولست گفته: [و فی طریقہ الثانی حمزة النصیبی، قال
یحیی: لیس بشیء، و قال ابن عدی: یضع الحدیث].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در قدح حدیث فضل عسقلان که از
ابن عمر منقولست گفته: [و فی الطریق الثانی حمزة بن أبی حمزة، قال أحمد بن
حنبل: هو مطروح الحدیث، و قال یحیی: لیس بشیء، لیس یساوی فلساً، و قال النسائی
والدارقطنی: هو متروک الحدیث، و قال ابن عدی: یضع الحدیث، و قال ابن حبان:
ینفرد عن الثقات بالموضوعات لایحل الروایة عنه].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در قدح حدیث «من نسی أن یسقی
علی طعامه فلیقرء قل هو الله أحد إذا فرغ» گفته: [هذا حدیث موضوع والمتهم به
حمزة، وهو حمزة بن أبی حمزة الجعفی النصیبی، و قال أحمد: هو مطروح الحدیث،
و قال یحیی: لیس بشیء لایساوی فلساً، و قال ابن عدی: یضع الحدیث، و قال ابن
حبان: لایحل الروایة عنه، و قال الدارقطنی: متروک].

و أبوحیان غرناطی در تفسیر «بحر محیط» در مقام قدح حدیث نجوم گفته:
[و رواه أيضاً حمزة الجزری و حمزة هذا ساقط متروک].

و ذهبی در «میزان» در ترجمه حمزة جزری گفته: [قال ابن معین: لایساوی
فلساً، و قال «خ (۱)»: منکر الحدیث، و قال الدارقطنی: متروک، و قال ابن عدی:
عامّة مرویاتہ موضوعة].

و نیز ذهبی در «کاشف» گفته: [حمزة بن أبی حمزة میمون الجزری النصیبی
عن ابن أبی ملیکة و مکحول، و عنه بکر بن مضر و شبابة ترکوه].

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [حمزة بن أبی حمزة عن عطاء، متهم واه].

و نیز ذهبی در «تلخیص المستدرک» بعد ذکر حدیث «من مثل بعبده فهو

حرّ ، كه از حمزة جزري مروست گفته: [حمزة هو النسيبي] ، قال ابن عدي: يضع الحديث .
 و **برهان الدين سبط ابن العجمي الحلبي** در كتاب «الكشف الحثيث عمن روي
 بوضع الحديث» گفته: [حمزة بن أبي حمزة الجزري النسيبي] ، ذكره الذهبي في
 «الميزان» ولم يصرّح فيه بأنّه وضاع لكن قال عن ابن عدي . عامة ما يرويه موضوع
 وقد صرح في «تلخيص المستدرک» في الحدود في حديث «من مثل بعبده فهو حرّ» ثم
 قال: فيه حمزة النسيبي ، قال ابن عدي: يضع الحديث ، إنتهى . و كذا نقل ابن الجوزي
 عن ابن عدي] .

و **خود ابن حجر عسقلاني** در «تهذيب التهذيب» گفته: [حمزة بن أبي حمزة
 ميمون الجعفي الجزري النسيبي] ، روى عن عمرو بن دينار وأبي الزبير وابن أبي مليكة
 وزيد بن رفيع ومكحول وغيرهم ، وعنه حمزة الزيات و بكر بن مضرو شبابة سوار و
 يحيى بن أيوب المصري وأبو شباب الحنّاط ومحمد بن الفضل بن عطية وغيرهم . قال
 محمد بن عوف عن أحمد: مطروح الحديث . وقال ابن أبي خيثمة عن ابن معين: ليس
 حديثه بشيء ، وقال الدوري عن يحيى: لا يساوى فلساً ، وقال البخاري وأبو حاتم
 منكر الحديث ، وقال الترمذي: ضعيف في الحديث ، وقال النسائي والدارقطني:
 متروك الحديث ؛ وقال ابن عدي: عامة ما يرويه مناكير موضوعة والبلاء منه ، وقال
 ابن حبان: ينفرد عن الثقات بالموضوعات حتى كأنّه المعتمد (المتعقد . ظ) لها ولا
 تحل الرواية عنه ، له في الترمذي حديث واحد في ترتيب الكتاب وهو غير منسوب عنده
 وقال بآثره: حمزة هو ابن عمرو النسيبي ، قال المزني: لانعلم أحداً قال فيه حمزة
 ابن عمرو إلا الترمذي وكأنّه اشتبه عليه بحماد بن عمرو النسيبي وقد ذكره العقيلي
 فقال: حمزة بن أبي حمزة النسيبي وهو حمزة بن ميمون ثم ساق له الحديث الذي
 أخرجه الترمذي قلت وقال أبو حاتم أيضاً وأبوزرعة: ضعيف الحديث ، زاد أبو حاتم:
 أضعف من حمزة بن نجيح ، وقال الآجري عن أبي داود: ليس بشيء ، وقال الحاكم:
 يروي أحاديث موضوعة ، وقال ابن عدي أيضاً: يضع الحديث وأورد له البخاري و
 ابن حبان من موضوعاته حديث «عسقلان أحد العروسين» وحديث «من نسي أن يستي

علی طعامه فلیقر، إذا فرغ «قل هو الله أحد» و حدیث «لا تخلقوا بالقصب فإِنَّه یورث الآكلة» و غیر ذلك].

و نیز خود ابن حجر در «تلخیص الخیر» در مقام قدح حدیث «دم الشاة البيضاء» عند الله از کی من دم السوداوين، گفته: [وفیه حمزة النصیبی، قیل: کان یضع الحدیث].
و ملا علی متقی در «کنز العمال» بعد ذکر حدیث «استوصوا بالمعزی خیرا» گفته: [قال عد (۱): فیه حمزة النصیبی کذاب].

و صفی الدین الخزر جی در «مختصر التذہیب» گفته: [حمزة بن أبی حمزة میمون الجعفی الجزری النصیبی عن نافع وعنه بکر بن مضر، قال البخاری: منکر الحدیث له عنده (عند الترمذی . ظ) فرد حدیث].

و محمد بن طاهر الفتی در «قانون الموضوعات» گفته: [حمزة بن أبی حمزة الجعفی یضع حمزة النصیبی یضع، ومرة قال: حدیثه موضوع. قلت: روی له الترمذی].
و شوکانی در «نیل الأوطار» در ذکر حدیث نهی قتل خطاف گفته: [وقال البیهقی: روی فیه حدیث مسند، وفیه حمزة النصیبی وکان یرمی بالوضع].

و عبدالوهاب مدراسی در «کشف الأحوال فی نقد الرجال» گفته: [حمزة بن أبی حمزة الجعفی النصیبی، یضع، روی له الترمذی سمع أبا الزبیر و عطاء، روی عنه علی بن ثابت و حفص بن میسرة فی المبتدأ و مناقب البلدان والأطعمة].

چهارم آنکه: ابن حجر در قدح جعفر بن عبدالواحد هم راه اختصار پیش گرفته حال آنکه علمای اعلام در قدح و جرح او سعی موفور بعمل آورده اند.

ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب الخشوع فی القلوة بعد ذکر حدیث مروی از جعفر بن عبدالواحد گفته: [هذا حدیث موضوع، قال ابن حبان: لأصل لهذا الحدیث، قال: وجعفر کان یسرق الحدیث ویقلب الأخبار حتی لا یثبث، انه یعملها، وقال أبو أحمد بن عدی: کان جعفر یتهم بوضع الحدیث].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب إجابات الدعاء، علی من لم

یشکر الإنعام بعد ذکر حدیثی گفته : [هذا حديث لا يصح عن رسول الله ﷺ أما الطريق الأول ففيه جعفر بن عبد الواحد ، قال الدار قطني : كذاب يضع الحديث] .

و سابقاً شنیدی که ذهبی در «میزان» از دارقطنی نقل نموده که جعفر وضع حدیث میکرد و از أبوزرعه آورده که جعفر احادیثی روایت کرده است که اصل ندارد و از ابن عدی نقل نموده که جعفر سرقة حدیث میکند ، و از ثقات منا کیرا می آرد ، و نیز از ابن عدی نقل کرده که او از جعفر حدیث تفسیر «وإذا النفوس زوجت» آورده و ابطال آن کرده ، و نیز از ابن عدی نقل کرده که او از جعفر احادیث عدیده نقل کرده و گفته که آن همه بواطیل هست و بعضی از آن سرقة است از قومی ، و نیز بعد نقل حدیثی از جعفر متعلق بمولد نبی ﷺ گفته که آفت این حدیث جعفرست ، یعنی این حدیث را جعفر ساخته و پرداخته است . و از خطیب نقل کرده که مستعین عباسی او را از منصب قضا معزول نمود و بسوی بصره او را بیرون کرد بسبب امری که او را رسیده بود ، و از أبوحاتم نقل کرده که جعفر در روایت حدیثی از قعنبی زیادتیی بعمل آورده که بسبب آن قعنبی بر او بددعا کرد ، پس جعفر مفتضح شد ، و از أبوزرعه نقل نموده که من خوف میکنم که دعوت شیخ صالح یعنی قعنبی او را دریافته باشد ، و در آخر کلام ذهبی حدیث نجوم بروایت جعفر ذکر نموده و بودن آن از بلایای جعفر ظاهر فرموده ، و کفا بذلك خزيًا وخسارًا وهلكًا وبوارًا .

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته : [جعفر بن عبد الواحد الهاشمي القاضي ، متروك] .

وسبط ابن العجمی الحلبي در کتاب «الكشف الحثيث عمّن رمي بوضع

الحديث» گفته : [جعفر بن عبد الواحد الهاشمي القاضي ، قال الدار قطني يضع الحديث ساق له ابن عدي أحاديث وقال : كلها بواطيل وبعضها سرقة من قوم ؛ إنتهى ، و نقل ابن الجوزي عن ابن عدي أنه متهم بوضع الحديث ، ذكر ذلك في غير مكان من الموضوعات] .

و خود ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» در ترجمه جعفر بن عبد الواحد

بعد نقل عبارت ذهبی گفته : [وقال سعيد بن عمرو البردعي : ذا كرت أبازرعة

بأحاديث سمعتها من جعفر بن عبد الواحد فأنكرها وقال : لأصل لها ، وقال في بعضها إنها باطلة ، ثم استرجع و قال : لقد كنت أراه وأشتهى أن أكلمه لما كان عليه من السكينة وهو عباسي يصلح للخلافة ويرجع إلى حفظ وفقه وقد خرج إلى مثل هذا نسأل الله تعالى العافية .

وسیوطی در «لآلی مصنوعه» بعد نقل حدیثی از جعفر بن عبد الواحد گفته :
[قال ابن حبان : لأصل له وجعفر متهم بالوضع] .

ومحمد بن طاهر فتنی در «قانون الموضوعات» گفته : [جعفر بن عبد الواحد كذاب يضع الحديث ، و في «خ (۱)» و «ذ (۲)» : جعفر بن عبد الواحد الهاشمی ، يسرق الأحاديث ويأتى بالمناكير عن الثقات ، وقال الدارقطني : كان يضع] .

و عبد الوهاب مدراسی در «كشف الأحوال» گفته : [جعفر بن عبد الواحد الهاشمی القاضي ؛ كذاب يضع ، سمع سعيد بن أسلم ومحمد بن مسلمة وأباعتاب الدلال وغيرهم ، روى عنه محمد بن محمد بن سليمان وابن حبان وأحمد بن هارون وابن عدي وغيرهم في مناقب سائر الصحابة والصلوة والذكر ، وفي الذيل في البعث] .

پنجم آنکه : ابن حجر عسقلانی در قدح بشر بن الحسین نیز إجمال وإختصار را کار بند شده حال آنکه ناقدین رجال در قدح و جرح او مسلك تفصیل پیموده در إظهار حال پر إختلال او تفریط و تقصیر ننموده اند.

ذهبی در «میزان» گفته : [بشر بن الحسین الإصبهانی صاحب الزبير بن عدي قال «خ» فيه نظر ، وقال الدارقطني : متروك ، وقال ابن عدي : عامة حديثه ليس بمحفوظ ، وقال أبو حاتم يكذب على الزبير . حجاج بن يوسف ابن قتيبة : أنبأنا بشر حدثني الزبير بن عدي ، عن أنس رفعه : «من حوّل خاتمه أو عمامته أو علّق خيطاً ليذكر فقد أشرك بالله إن الله هو يذكّر الحاجات ، ثم ساق بهذا السند مائة حديث لا يصحّ منها شيء» ، عامر بن إبراهيم عن بشر بن الحسین عن الزبير عن أنس أن رسول الله ﷺ قال : خير الأعمال الحِلّ والرّحلة . قيل : ما الحِلّ و الرّحلة ؟ . قال : افتتاح القرآن وختمه . عيسى بن

إبراهيم / حَدَّثَنَا بشر عن الزبير عن أنس أن رسول الله ﷺ كان يحمد الله بين كل لقمتين . قال ابن عدي : الزبير ثقة وبشر ضعيف أحاديثه سوى نسخة حجاج عنه مستقيمة قلت : وفي نسخة حجاج عنه حديث « ليس أحد أحق بالجدّة من حامل القرآن لعزّة القرآن في جوفه » وفيها : « ويل للتاجر يحلف بالتهار ويحاسب نفسه بالليل ، ويل للمصائغ من غد وبعد غد » ، وقال ابن أبي داود محمد بن عامر بن إبراهيم عن أبيه عن بشر عن الزبير عن أنس ، فذكر حديث جدّة حامل القرآن . أخبرنا أبو الحسين اليونيني وعلي بن عثمان ، قالا : حَدَّثَنَا أحمد بن محمد ، أنا أحمد بن محمد الحافظ ؛ حَدَّثَنَا القاسم ابن الفضل / حَدَّثَنَا عثمان بن أحمد البرجي / حَدَّثَنَا محمد بن عمر بن حفص حَدَّثَنَا الحجاج ابن يوسف حَدَّثَنَا بشر بن الحسين عن الزبير بن عدي عن أنس : قال : قال رسول الله ﷺ : لولا أن السّوّال يكذبون لما أفلح من ردّهم . قال ابن حبان : يروى بشر بن الحسين عن الزبير نسخة موضوعة شبيهاً بمائة وخمسين حديثاً]

ونيز ذهبي در «مغنى» كفته : [بشر بن الحسن (الحسين . ظ) الإصبهاني راوى نسخة الزبير بن عدي . قال الدار قطني : متروك ، وقال أبو حاتم : يكذب علي الزبير] .
و زين الدين العراقي در «تخريج إحياء العلوم» در قدح حديث «إن التواضع لا يزيد العبد إلا رفعة» كفته : [وفيه بشر بن الحسين وهو ضعيف جداً] .

وعلي بن أبي بكر بن سليمان الهيثمي در «مجمع الزوائد» در باب خصال الإيمان بعد ذكر حديث مروى از أنس كفته : [وفيه بشر بن الحسين ، وهو كذاب]

وخود ابن حجر عسقلاني در «لسان الميزان» در ترجمه بشر بعد ذكر عبارت «ميزان» كفته : [وقال ابن حبان في «الثقات» في ترجمة الزبير بن عدي : بشر بن الحسين كأنّ الأرض أخرجت له أفلاذ كبدها في حديثه ؛ لا ينظر في شيء رواه عن الزبير إلا على جهة التعجب ؛ وقال أبو نعيم : جاء إلى أبي داود الطيالسي فقال : حَدَّثَنِي الزبير بن عدي ، فكذّبه أبو داود وقال : ما نعرف للزبير بن عدي عن أنس رضي الله عنه إلا حديثاً واحداً . قال أبو نعيم : روى بعد المائتين ، وقال أبو حاتم لمّا قيل له : إن ببغداد قوماً يحدثون عن محمد بن زياد عن بشر بن الحسين عن الزبير بن عدي عن أنس رضي الله

عنه نحو عشرين حديثاً؛ فقال: هي أحاديث موضوعة ليس للزبير عن أنس إلا أربعة أحاديث، وقال العقيلي: روى حجاج بن يوسف عنه عن الزبير عن أنس، فذكر حديث الجدة وحديث «لولا أن السؤال» وحديث «ويل للتاجر» ثم قال: وله غير حديث من هذا النحو مناكير، وقال الدارقطني: يروي عن الزبير بواطيل والزبير ثقة والنسخة موضوعة، وقال أبو أحمد الحاكم: ليس حديثه بالقائم، وقال ابن الجارود: ضعيف. ومحمد بن طاهر فتني در «قانون الموضوعات» گفته: [بشربن الحسين الإصفهاني متروك يروي عن الزبير بن عدي بواطيل. قال ابن حبان: روى عن الزبير نسخة موضوعة قدر مائة وخمسين حديثاً].

و شيخ رحمة الله سندی در «مختصر تنزيه الشريعة» گفته: [بشربن الحسين الإصفهاني، له نسخة باطلة عن أنس نحواً من مائة وخمسين حديثاً].

و عبدالوهاب مدراسي در «كشف الأحوال» گفته: [بشربن الحسين الإصفهاني الهاللي، قال البخاري: فيه نظر، وقال في موضع: متروك، ويروي عن الزبير بواطيل قال أبو حاتم: بشربن الحسين يكذب على الزبير، وقال ابن حبان: يروي بشر عن الزبير نسخة موضوعة شبيهاً بمائة وخمسين حديثاً، وقال أبو نعيم: جاء رجل إلى (جاء) (۱) إلى أبي داود الطيالسي فقال: حدثني الزبير بن عدي عن أنس، فكذب أبو داود، وقال: لا نعرف للزبير بن عدي عن أنس إلا حديثاً واحداً، وقال الدارقطني: بشر يروي عن الزبير بواطيل والزبير ثقة والنسخة موضوعة سمع الزبير بن عدي؛ روى عنه حجاج ابن يوسف بن قتيبة في الصدقة والنكاح والأدب وفي الذيل في فضائل القرآن والمعاملات]. ششم آنکه ابن حجر عسقلاني در قدح جویبر هم راه اختصار برگزیده، حال آنکه نقاد فخام وجهابذه عظام سنیّه در طعن جویبر مسلک إسهاب وإطناب پیموده در اظهار کمال ذهن وهوان مرویات او افزوده اند، کما ستعرف عنقریب بعون الله السميع المجیب.

هفتم آنکه ابن حجر عسقلاني از قدح ضحاک که در روایت اولای جویبر

(۱) فی «جاء» ضمیر يرجع الی بشر (۱۴).

واقع ست سکوت ورزیده حال آنکه ضحاک هم نزد کبار سَنِّیَه مطعون و موهون میباشد
 کما یظهر قریباً بعون الله من إفادات أهل التنقیب و التَّنْقِیْب، وقد ذکر شرطاً منها ابن
 حجر بنفسه فی کتاب «التَّهْذِیْب»

هشتم آنکه ابن حجر عسقلانی از قدح و جرح جواب بن عبیدالله تیمی که در
 روایت دیگر جویر واقع شده هم سکوت اختیار نموده، حال آنکه او را بعض عارفین
 رجال و ناقدین با کمال ضعیف و انموده اند و باظهار سوء عقیدت و فساد مذهب او هتک
 سترش فرموده.

ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: [جواب بن عبیدالله التیمی، عن الحارث بن
 سويد، وثقه ابن معین و ضعفه ابن نمیر، وقال أبو خالد الأحمر: رأيتُه و كان یقصُّ^۱
 و یذهب إلى الإرجاء؛ وقال التمری: مررتُ بجرجان و بها جواب التیمی فلم أعرض له
 یعنی للإرجاء. و ذکر خلف بن حوشب، قال: كان جواب التیمی إذا سمع الذکر ارتعد
 فذكرتُ ذلك لابی رھیم فقال: إن كان قادراً على حبسه - یعنی فلاشيء - و إن لم یقدر على
 حبسه لقد سبق من قبله، قال ابن عدي: ليس لجواب من المُنسَد إلا القليل، له مقاطيع
 في الزهد و غیره، رحمه الله].

و نیز ذهبی در «معنی» گفته: [جواب بن عبیدالله التیمی، ضعفه ابن نمیر و
 وثقه ابن معین، سمع الحارث بن سويد].

و خود ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التَّهْذِیْب» بترجمه او گفته: [قال ابن نمیر:
 ضعیفٌ فی الحدیث قدر آه الثوری فلم یحمل عنه، قال أبو خالد الأحمر: كان یقصُّ و
 یذهب مذهب الإرجاء، وقال أبو نعیم عن الثوری: مررتُ بجرجان و بها جواب التیمی
 فلم أعرض له، قال سفیان من قبل الإرجاء].

و صفی الدین خزرچی در «خلاصة التَّهْذِیْب» گفته: [جواب بن عبیدالله
 التیمی (التیمی، ظ) الکوفی عن المعرور بن سويد، و عنه أبو إسحاق الشیبانی و
 أبو حنیفة، قال أبو خالد الأحمر: كان یذهب مذهب الإرجاء و ضعفه ابن نمیر].

نهم آنکه ابن حجر نام کسیکه راوی این خبر از جویرست نبرده، حال

آنکه آینده - انشاء الله تعالى - از إفاده حافظ سخاوی خواهی دانست که راوی این خبر از جویبر سلیمان بن ابی کریمه است ، و نیز خواهی شنید که سلیمان مطعون اکابر اعیان و مجروح اجله ارکان میباشد ، و خود ابن حجر در « لسان المیزان » مخازی و مساوی او بتفصیل آورده .

دهم آنکه ابن حجر در قدح عبدالرحیم بن زید عمی مسلک اجمال سپرده ، حال آنکه تبیین و تصریح و تفصیل و تشریح أسماء طاعنین او مناسب و کلماتی که بر آلسنه‌شان در حق او جاری شده قابل ذکر و بیانست .

بخاری در کتاب « الضعفاء » گفته : [عبدالرحیم بن زید العمی " أبوزید البصري، عن أبيه ، تر کوه] .

ونسائی در کتاب « الضعفاء والمتروکین » گفته : [عبدالرحیم بن زید العمی " متروک " ، أبوزید بصري] .

وعبدالرحمن بن ابی حاتم رازی در کتاب « العلل » بعد ذکر حدیثی در فضل تثلیث وضو نقلاً عن والده گفته : [عبدالرحیم بن زید متروک الحدیث] .

و نیز عبدالرحمن بن ابی حاتم رازی در کتاب « العلل » بعد ذکر حدیثی در فضل شهر رمضان گفته : [قال أبی : هذا حدیث منکر و عبدالرحیم بن زید متروک الحدیث] .
و أحمد بن الحسن البیهقی در کتاب « السنن الکبری » بعد ذکر حدیثی در فضل تثلیث وضو گفته : [و هكذا روی عبدالرحیم بن زید العمی عن أبيه و خالفهما غیرهما و ليسوا في الرواية بأقوياء] .

و سابقاً دانستی که حافظ المغرب ابن عبدالبر قرطبی در « جامع بیان العلم » از حافظ ابوبکر بزار نقل کرده که او بعد نقل حدیث نجوم از عبدالرحیم بن زید العمی در مقام قدح این حدیث گفته : [و إنما أتى ضعف هذا الحدیث من قبل عبدالرحیم بن زید لأن أهل العلم قد سكتوا عن الرواية لحدیثه] .

و ابن الجوزی در کتاب « الموضوعات » در کتاب النکاح بعد ذکر حدیث « لولا النساء لعبد الله حقاً حقاً » گفته : [هذا حدیث لا أصل له ، و فيه عبد الرحيم بن زید

العمی . قال یحیی : لیس بشی، هو و أبوه ، و قال مرة : عبدالرحیم کذابٌ خبیثٌ . و قال النسائی : متروک الحدیث . و قال ابن عدي : هذا حدیث منکر لا أعرفه إلا من هذه الطریق ، و کّل أحادیث عبدالرحیم لا یتابعه الثقات علیها [.

و نیز ابن الجوزی در « علل متناهیة » بعد نقل حدیث نجوم در مقام قدح و جرح روایات آن گفته : [و قال یحیی بن معین : عبدالرحیم کذابٌ] .

و أبوحیان غرناطی در تفسیر « بحر محیط » بعد نقل قدح حدیث نجوم از حافظ بزار گفته : [قال ابن معین : عبدالرحیم بن زید کذابٌ خبیثٌ لیس بشی، و قال البخاری : هو متروک] .

و ذهبی در « میزان الاعتدال » در ترجمه زید عمی بعد نقل حدیث نجوم بسندیکه مشتمل بر عبدالرحیم بن زید عمی ست گفته : [فهذا باطلٌ و عبدالرحیم ترکوه] .

و نیز ذهبی در « میزان الاعتدال » در ترجمه عبدالرحیم بن زید عمی گفته : [قال البخاری : ترکوه ، و قال یحیی : کذابٌ ، و قال مرة : لیس بشی، و قال الجوزجانی : غیر ثقة ، و قال أبوحاتم : ترک حدیثه ، و قال أبوزرعة : واهٍ ، و قال أبوداود : ضعیفٌ] .

و نیز ذهبی در « میزان الاعتدال » در ترجمه عبدالرحیم بن زید عمی حدیث نجوم را بروایت او ذکر نموده و بر اهل عقل ظاهر ساخته که این حدیث از موضوعات اوست . و نیز ذهبی در « مغنی » گفته : [عبدالرحیم بن زید بن الحواری العمی ، عن أبيه . قال البخاری : ترکوه] .

و نیز ذهبی در « کاشف » گفته : [عبدالرحیم بن زید العمی عن أبيه و عنه سويد و الحسن بن قزعة ترکوه ، مات سنة ۱۸۴] .

و ابن مکتوم قیسی حنفی در کتاب « درّ لقیط » از أبوحیان غرناطی نقل کرده که او در مقام قدح و جرح حدیث نجوم گفته : [قال ابن معین : عبدالرحیم بن زید کذابٌ خبیثٌ لیس بشی، و قال البخاری : هو متروک] .

و خود ابن حجر در « تهذیب » در ترجمه عبدالرحیم عمی گفته : [و قال الدّوری عن ابن معین : لیس بشی، و قال الجوزجانی : غیر ثقة ، و قال أبوزرعة : واهٍ ضعیف] .

الحديث ، وقال أبو حاتم: يُترك حديثه منكر الحديث كان يُفسد أبا به يحدث عنه بالطّامات ، وقال البخاريُّ : تركوه ، و قال أبو داود : ضعيفٌ ، و قال النسائيُّ : متروك الحديث ، و قال مرة : ليس بثقة و لا مأمون و لا يكتب حديثه ، و قال ابن عدي : يروي عن أبيه عن شقيق عن عبد الله غير حديث منكر و له أحاديث لا يتابعه عليها الثقات ، و قال أبو بكر بن أبي عاصم : مات سنة أربع و ثمانين و مائة . قلت : و قال العقيليُّ : قال ابن معين : كذاب خبيثٌ ، و قال عبد الله بن علي بن المديني عن أبيه : ضعيف ، و قال الساجي : عنده مناكير [.

و نیز ابن حجر در «تقریب» گفته : [عبدالرحیم بن زید بن الحواری العمی - بفتح المهملة و تشدید المیم - البصري أبوزيد ، کذبہ ابن معین ، من الثامنة ، مات سنة أربع و ثمانين [.

و نیز ابن حجر - كما علمت آنفا - در «تلخیص الخیر» در قدح حدیث نجوم گفته : [و ذكره البرّاز من رواية عبدالرحيم بن زيد العمی عن أبيه عن سعيد بن المسيّب عن عمرو عبدالرحيم ، كذاب [.

و نیز ابن حجر عسقلانی در «تلخیص الخیر» بعد ذکر حدیثی از ابن عمر در باب وضو گفته : [و مداره علی عبدالرحیم بن زید العمی عن أبيه و قد اختلف عليه فيه و هو متروكٌ و أبوه ضعيف [.

و ملا علی متقی در «کنز العمال» در کتاب الفضائل بعد ذکر حدیث «من صبر علی حرّمکة، إلخ» گفته : [وفيه عبدالرحيم بن زيد العمی متروكٌ عن أبيه و ليس بالقوي] . و نیز در «کنز العمال» در کتاب الفضائل بعد ذکر حدیثی در باب إدراك شهر رمضان بمکة گفته : [هب (۱) عن ابن عباس و قال : تفرد به عبدالرحيم بن زيد العمی و ليس بالقوي] .

و صفی الدین خزر جی در «مختصر التذهیب» گفته : [عبدالرحیم بن زید العمی عن أبيه و عنه مرحوم العطّار ، قال البخاريُّ : تركوه [.

وقاضی القضاة محمد بن علی الشوکانی در « فوائد مجموعة في الأحاديث الموضوعة »
در حدیث « من مشى في حاجة أخيه المسلم » گفته : [و في إسناده عبدالرحيم بن زيد العمي
عن أبيه ، وليس بشيء] .

و عبد الوهاب مدرسی در « كشف الأحوال » گفته : [عبدالرحيم بن زيد بن
الحواري العمي البصري ، ليس بشيء ، و قال في موضع : كذاب سمع أباه روى عنه
محمد بن يحيى البصري و عبدالله بن عمران و عيسى بن زياد و بشر بن عمار في الصدقة
والحج والنكاح] .

وجه بست و ششم آنکه ابن حجر عسقلانی در کتاب « تخریج أحادیث مختصر
ابن الحاجب » قدح و جرح حدیث نجوم مذکور ساخته و بنقل عدم صحت آن از کلام
بزار باظهار وهن و هوان آن پرداخته ، کما ستعرف ذلك فيما بعد إنشاء الله تعالى من
عبارة « فيض القدير » للمناوی .

وجه بست و هفتم آنکه ابن حجر عسقلانی در « لسان الميزان » در ترجمه جمیل
ابن یزید ؛ مقدوح بودن حدیث نجوم از دارقطنی نقل نموده ، و قد سبق نقل عبارة
اللسان فلا تكن من الغافلين عن هذا الشأن .

وجه بست و هشتم آنکه علامه کمال الدین محمد بن عبد الواحد السیواسی
الحنفی الشهير بابن الهمام که از اکابر علمای حنفیه است در باب حدیث نجوم إفاده
فرموده که این حدیث معروف نیست چنانچه در کتاب « التحریر » که از مشاهیر کتب
أصولیه است در مبحث إجماع در مقام جواب حدیث « إقتدوا بالذین من بعدی أبی
بکر و عمر » و حدیث « علیکم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين » گفته : [أجيب : يفيدان
أهليّة الإقتداء ، لا منع الإجتهد ، وعليه (۱) أن ذلك مع إيجابه ، إلا أن يدفع بأنه آحاد
وبمعارضته بأصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم / و خذوا شطر دينكم عن الحميراء
إلا أن الأول لم يعرف] .

وجه بست و نهم آنکه محمد بن محمد الحلبي الحنفی المعروف بابن امير الحاج در

کتاب «التقریر والتجیر فی شرح التّحریر» بقدرح و جرح حدیث نجوم داد تحقیق داده
 نهایت وهن وهوان آنرا بر منقّه شهود نهاده ، چنانچه در کتاب مذکور در مبحث إجماع
 بجواب حدیث إقتدا و حدیث علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدين گفته : [«وبمعارضته»
 أي : وأجیب أيضاً بمعارضة كلّ منهما بأصحابی كالنجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم وخذوا
 شطر دينكم عن الحميراء» أي غائشة وإن خالف قول الشيخين أو الأربعة «إلا أن الأول»
 أي أصحابی كالنجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم «لم يعرف» بناءً على قول ابن حزم في رسالته
 الكبرى : مكذوب موضوع باطل ، و إلا فله طرق من رواية عمر وابنه وجابر وابن
 عباس وأنس بألفاظ مختلفة أقربها إلى اللفظ المذكور ما أخرج ابن عدي في «الكامل»
 و ابن عبد البر في كتاب «بيان العلم» عن ابن عمر قال : قال رسول الله ﷺ : مثل
 أصحابي مثل النجوم يهتدي بها فبأيّهم أخذتم بقوله اهتديتم وما أخرج الدارقطني
 و ابن عبد البر عن جابر قال : قال رسول الله ﷺ : مثل أصحابي في أمّتي مثل النجوم
 فبأيّهم اقتديتم اهتديتم - نعم ، لم يصحّ منها شيء ، ومن ثقة قال أحمد : حديث لا يصحّ ،
 والبزار : لا يصحّ هذا الكلام عن النبي ﷺ ، إلا أن البيهقي قال في كتاب «الإعتقاد» :
 رويناه في حديث موصول بأسناد غير قوي ، و في حديث آخر منقطع ، والحديث الصحيح
 يؤدّي بعض معناه و هو حديث أبي موسى المرفوع : النجوم أمانة للسماء فإذا ذهب
 النجوم أتى السماء ما توعدون ، وأنا أمانة لأصحابي فإذا ذهب أتى أصحابي ما يوعدون ،
 و أصحابي أمانة لأمتي فإذا ذهب أصحابي أتى أمتي ما يوعدون ، رواه مسلم] .
 وازین عبارت کمال إهتمام ابن أمير الحاج بقدرح و جرح این حدیث خداج
 واضح و لائح است .

اول آنکه در باب حدیث نجوم از ابن حزم نقل کرده که این حدیث مکذوب و
 موضوع و باطلست .

دوم آنکه بعد ذکر مروي بودن این حدیث از چند طریق إفاده نموده که هیچ
 يك از آن صحیح نیست .

سوم آنکه از أحمد بن حنبل نقل کرده که او بتصريح فرموده که این حدیث

صحیح نیست .

چهارم آنکه از حافظ بزار نقل کرده که او گفته که اینکلام یعنی حدیث نجوم از جناب رسالت^{صلی الله علیه و آله} صحیح نشده .

پنجم آنکه از بیهقی نقل نموده که او در کتاب « الاعتقاد » گفته که حدیث نجوم در حدیث موصول بسند غیر قوی و در حدیث دیگر منقطع مروی میباشد .
و فی هذه الوجوه الخمسة ما يقطع جوار المعاند وهمسه ، و يعجل للمبطل دفنه و دمه و يضيق على الملحد ثراه و رمسه .

و ابن أمير الحاج از اکابر علمای اعلام و أجله نبهای فخام نزد سنیّه است .
سخاوی در « ضوء لامع » گفته : [محمد بن محمد بن محمد بن حسن بن علی بن سلیمان بن عمر بن محمد الشمس الحلبي الحنفي الماضي أبوه وجده ، و يعرف بابن أمير الحاج و بابن ترجمه علامه الموقت ، ولد في ثامن عشر ربيع الأول سنة خمس و عشرين و ابن أمير الحاج ثمانمائة بحلب و نشأ بها فحفظ القرآن عند إبراهيم الكفرناوي حلبی و غيره و « أربعى النووي » و « المختار » و « مقدمة أبي الليث » و « تصريف العزّي » و « الجرجانية » و بعض الاخشيكتي ، و عرض على ابن خطيب الناصرية والبرهان الحافظ والشهاب ابن الرسام وغيرهم من أهل بلده ، و تفقه بالعلاء الملطبي و أخذ النحو والقرف والمعاني والبيان والمنطق عن الزين عبد الرزاق أحد تلامذة العلاء البخاري ، و ارتحل إلى حماة فسمع بها على ابن الأسقر ثم إلى القاهرة فسمع بها على شيخنا بقراءتي وقراءة غيري وأخذ عنه جملة من « شرح ألفية العراقي » و غيرها ، و كذا لازم ابن الهمام في الفقه والأصلين و غيرها في هذه المقدمة و غيرها ، و برع في فنون و أذن له ابن الهمام و غيره و تصدى للإقراء فانتفع به جماعة و أفتى و شرح « منية المصلّي » و « تحرير » شيخه ابن الهمام و « العوامل » و عمل منسكاً سقاء « داعي منار البيان لجامع التّسكين بالقرآن » و فسر سورة والعصر و سقاء « ذخيرة القصر في تفسير سورة والعصر » و غير ذلك . و قد سمعت أبحاثه و فوائده و سمع مني بعض « القول البديع » و تناوله مني ، و كان فاضلاً مفنناً ديناً قوياً النفس محباً في

الریاسة والفخر [.

و نیز سخاوی در «ضوء لامع» گفته: [و حج غیر مرتّه ، منها فی موسم سنة سبع وسبعین وجاور بمکّة الّتی تلیها وأقرأ هناك یسیراً و أفقی ثم سافر منها إلی بیت المقدس فأقام به نحو شهرین ، و ما سلم من معاند فی کلّیها ! بحیث رجع عمّا کان أضره من الإقامة بأحدهما و رأى أنّ رعاية جانبه فی بلده أكثر فعاد إلیها و لم یلبث أن مات فی لیلة الجمعة تاسع عشری رجب سنة تسع وسبعین بعد تعلّمه زیادة علی خمسین یوماً و ماتت أمّ أولاده قبله بأربعین یوماً و كانت جنازته مشهودة ، رحمہ الله و إیانا] .

وجه سی ام آنکه أبوذّر أحمد بن إبراهیم الحلبي در «شرح شفا» - علی ما نقل عنه - قدح و جرح حدیث نجوم را واضح و لائح نموده و بعد از آن زبان طعن بر مصنف «شفا» که قاضی عیاض باشد گشوده و گفته: [و كان ینبغي للقاضی أن لا یدکره بصیغة جزم لما عرف عند أهل الصناعة و قد سبق له مثله مراراً] .

یعنی برای قاضی عیاض مناسب بود که آنرا بصیغة جزم ذکر نکند زیرا که حال این حدیث نزد أهل صناعت معروفست ، و برای قاضی عیاض مثل این عمل چند مرتبه گزشته است یعنی او جابجا احادیث مقدوحه را بصیغة جزم ذکر مینماید . و أبوذّر حلبی از اکابر علمای اعلام و أجلة کملاى فخام نزد سنیّه میباشد .

شمس الدین سخاوی در «ضوء لامع» گفته: [أحمد بن إبراهیم بن محمد بن خلیل الشیخ موفق الدین أبوذّر ابن الحافظ البرهان أبی الوفا الطرابلسی الأصل ثم الحلبي المولد والدار الشافعی ، والد أبی بکر الآنی ، و هو بکنیتة اشهر ، ولد فی لیلة الجمعة تاسع صفر سنة ثمان عشر وثمانی مائة بحلب و نشأ بها فحفظ القرآن و جوده علی أبیه و «المنهاجین» الفرعی والأصلی و ألفتی الحدیث والنحو ، و عرض علی العلاء ابن خطیب الناصریة فمن دونه من طلبة أبیه وتفقه بالعلاء المذكور وابن مکتوم الرّجیبی والشّهر السّلامی و به انتفع فیهِ و فی العربیّة و آخرین ، و کذا أخذ العربیّة عن ابن الأعزازی والشمس الملطي والزّین الخرزی ، والعروض عن صدقة ، والحدیث عن والده و شیخنا

وسمع عليهما و علي غيرهما من شيوخ بلده و القادمين إليها ودخل الشام في توجهه
للحج فسمع بها علي ابن ناصر الدين وابن الطحان وابن الفخر المصري وعائشة ابنة
ابن الشرايحي ولم يكتر بل جل سماعه علي أبيه، وأجاز له جماعة باستدعاء صاحبنا
ابن فهد وتعاني في ابتدائه فنون الأدب فبرع فيها وجمع فيها تصانيف نظماً و نثراً ثم
أذهبها حسبما أخبرني به عن آخرها ، و من ذلك : «عروس الأفراح فيما يقال في الراح»
و «عقد الدرر واللال فيما يقال للسلسال و ستر الحال فيما قيل في الخال و الهلال»
«المستنير في العذار المستدير» و «البدر إذا استنار فيما قيل في العذار»، و كذا تعاني الشروط
و مهر فيها أيضاً بحيث كتب التوقيع بباب ابن خطيب الناصرية ثم أعرض عنها أيضاً و
لزم الاعتناء بالحديث والفقه وأفرد مبهمات البخاري و كذا إعرابه بل جمع عليه تعليقا
لعليفاً يخصه من الكرمانى والبرماوي و شيخنا و آخر أخصر منه ، وله : «التوضيح للأوهام
الواقعة في الصحيح» و «مبهمات مسلم» أيضاً و «قرة العين في فضل الشيخين والصهرين
والسبطين» و «شرح الشفاء والمصابيح» ولكنه لم يكمل و «الذيل على تاريخ ابن خطيب
الناصرية» وغير ذلك . و أذن قراءة «الصحيحين» و «الشفاء» خصوصاً بعد وفاة والده و
صار متقدماً في لغاتها ومبهماتهما وضبط رجالها لا يشذ عنه من ذلك إلا النادر ، ولما كان
شيخنا بحلب لازماً و اغتبط شيخنا به وأحبته لذلك و خفة روجه حتى أنه كتب عنه من نظمه :
لك طرف أحور حوى رقى غنح نباس
وقد قد ألقنا أهيف نظر مياس

ربقتك ماء الحيا يا عاطر الأنفاس
عذارك الخضر يا زيني وأنت الياس

و صدر شيخني (شيخنا . ظ) كتابته لذلك بقوله : و كان قد ولع بنظم المواليا ،
و وصفه بالإمام موفق الدين ، ومرة بالفاضل البارع المحدث الأصيل الباهر الذي ضاهى
كنيته في صدق الألہجة ، الماهر الذي ناجى سميت ففداء بالمهجة ، الأخير الذي فاق الأول
في البصارة والنضارة والبهجة ، أمتع الله المسلمين ببقائه . و أذن له في تدريس الحديث
و إفادته في حياة والده و راسله بذلك بعد وفاته فقال : وما التمسه أبقاه الله تعالى وأدام
النفع به كما نفع بأبيه و بلغه من خيري الدنيا والآخرة مما يرجيه من الإذن له
بالتدريس في الحديث النبوي ، فقد حصلت بغيتي و حققت طلبتي وأذنت له أن يقري علوم

الحديث ممّا عرفه ودرّبه من «شرح الألفيّة» لشيخنا حافظ الوقت أبي الفضل ومقاتلقفه من فوائد والده الحافظ برهان الدين تغمّده الله تعالى برحمته ومن غير ذلك ممّا حصله بالمطالعة واستفاده بالمراجعة وكذا غير الشرح المذكور من سائر علوم الحديث وأن يدرّس في معانى الحديث في كلّ كتاب قرىء لديه ويفيد ما يعلمه من ذلك إذا قرأه هو أو سمع عليه، وأسأله أن لا ينساني من صالح دعواته في مجالس الحديث النبوي. إلى آخر كلامه.

وقد لقيته بحلب وسمع بقراءتي وسمعت بقراءته بل كتبت عنه من نظمه سوى ما تقدّم ما أثبتته في موضع آخر، وزاد اختباطه بى وبالغ في الإطراء لفظاً وخطاً بل كانت كتبه بعد ذلك ترد علىّ بالإستمرار على المحبة وفي بعضها الوصف بشيخنا. وكان خيراً شهماً مبعجلاً في ناحيته منعزلاً عن بنى الدنيا قانعاً باليسير محباً للإنجماع كثير التواضع والإستيناس بالغرباء والإكرام لهم شديد التّخيل طارحاً للتكلف ذا فضيلة تامّة وذكاء مفرط واستحضار جيّد خصوصاً لمصافيظه وحرص على صون كتب والده قل أن يمكن أحداً منها بل حسم المادّة في ذلك عن كلّ أحد حتّى لا يتوهّم بعض أهل بلده اختصاصه بذلك وربّما أراها بعض من يشقّ به بحضرته ومسه مزيد الأذى من بعض طلبة والده وصرّح فيه بما لا يليق ولم يرع حقّ أبيه ولكن لم يؤثّر ذلك في وجاهته. قال البقاعي: وله حافظّة عظيمة وملكة في تنميق الكلام وتأديته على الوجه المستظرف قويّة مع جودة الدّهن وسرعة الجواب والقدرة على استخراج ما في ضميره إذا كرّ بكثير من المبهمات وغريب الحديث، قال: وبيننا مودة وصداقة، وقد تولّع بنظم الفنون حتّى برع في المواليا وأنشدني نظمه كثيراً، وساق منه شيئاً. ووصفه في موضع آخر بالأديب البارع المقتن وقد تصدّى للتّحديث والإقراء وانتفع به جماعة من أهل بلده والقادمين عليها بل وكتب مع القدماء في الإستدعاءات من حياة أبيه - وهلمّ جرّاً -، وترجمه ابن فهد وغيره من أصحابنا وكذا وصفه ابن أبي غديبة في أبيه بالإمام العلامة وسمّى بعض تصانيفه. ما تفي يوم الخميس حادي عشرى ذى القعدة سنة أربع وثمانين بعد أن اختلط يسيراً وحجب عن الناس ودفن عند أبيه. قال البقاعي:

إنَّه مَرَضَ فِي آخِرِ سَنَةِ اثْنَتَيْ وَثَمَانِينَ ثُمَّ عَوَفَى مِنَ الْمَرَضِ وَحَصَلَ لَهُ اخْتِلَاطٌ وَفَقَدَ بَصَرَهُ وَاسْتَمَرَّ بِهِ ذَلِكَ إِلَى أَثْنَاءِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَثَمَانِينَ ثُمَّ عَوَفَى مِنْهُ وَرَجَعَ إِلَيْهِ بَصَرُهُ ثُمَّ مَاتَ .
قُلْتُ : وَلَمْ يَخْلَفْ بَعْدَهُ هُنَاكَ مِثْلُهُ ، رَحِمَهُ اللَّهُ وَإِيَّانَا .

وجه سی و یکم آنکه شمس الدین محمد بن عبدالرحمن السخاوی که از مشاهیر حفاظ و معارف ابقاظ سنیّه است در «مقاصد حسنه» گفته : [حدیث «اختلاف اُمّتی رحمة» البیهقی فی «المدخل» من حدیث سلیمان بن أبی کریمه عن جویبر عن الضّحاک عن ابن عباس قال : قال رسول الله ﷺ : مهما أُوتیتُم من کتاب الله فالعمل به لا عذر لأحدٍ فی ترکہ ، فإن لم یکن فی کتاب الله فسنة منی ماضیه ، فإن لم تکن سنة منی فمقال أصحابی ، إن أصحابی بمنزلة النجوم فی السماء فایما أخذتم به اهتدیتُم ، واختلاف أصحابی لکم رحمة» . و من هذا الوجه أخرجه الطبرانی و الدیلمی فی مسنده بلفظ سواء ، وجویبر ضعیف ، والضّحاک عن ابن عباس منقطع] .

ازین عبارت ظاهر و باهرست که بیهقی در کتاب «المدخل» حدیث نجوم را بسیاکی که مخاطب ازو نقل کرده بروایت سلیمان بن أبی کریمه از جویبر ازضّحاک از ابن عباس آورده ؛ و از همین وجه آنرا طبرانی و دیلمی نیز إخراج کرده اند . و علامه سخاوی بعد ذکر اینمعنی مشغول بجرح و قدح سند اینحدیث میگردد و إعتراضاً بالحقّ الصریح والصدق النصیح إظهار حال خسران مال روات آن مینماید و إفاده میکند که جویبر ضعیف است و روایت ضحاک از ابن عباس منقطع میباشد

و ازینجا ثابت و محقق گردید که إحتجاج شاه بحدیث نجوم و نقل آن از کتاب «المدخل» بیهقی هیچ فایده بحالشان نمی بخشد ، بلکه سراسر جهل یا تباهل شانرا فرا روی أصحاب نقد و إعتبار و سبر و إختبار می نهد . **یا الله و للعبج !** این چه حیا داری و انصاف پژوهی ست که شاهصاحب اولاً بقدح و جرح بیهقی در تمام أسانید این حدیث که از خود کتاب «المدخل» او واضح است - کما نقله عنه الحافظ زین الدین العراقي فی «تخریج أحادیث المنهاج» علی ما عرفت سابقاً - إلتفاتی نمی فرمایند ، و ثانیاً بطعن و غمز بیهقی در کتاب «الاعتقاد» در روایت عبدالرحیم عمی و روایت ضحاک بن مزاحم

که هر دو متعلق بهمین حدیث است - کما عرفته من «تلخیص الخیر» للحافظ ابن حجر العسقلانی - نظری نمی افکنند، و ثالثاً بکلام جرح انضمام علامه سخاوی در روایت ابن عباس بالخصوص توجهی نمی نمایند و بکمال خوشدلی آنرا بمقابله اهلحق ذکر می کنند و بمحض روایت کردن بییهی اینحدیث را در «مدخل» میخوانند که جهال و عوام را گول زنند، غافل از اینکه اگر ناظرین کتب و أسفار و متأملین إفادات أعلام و أخبارشان حقیقت حال این روایت را خواهند دریافت لامحاله بسوی تندید و تعییر و تأنیب و تشویر آن مصدر تخدیع و تغریر خواهندشتافت و هرگز دنبال شاهصاحب را بغیر تعقب و تعاقب نخواهند گزاشت و بکشف أسرار و هتک أستار این کذب بادی العوار ظاهر الشار بنصوص محققین کبار و إفادات منقذین أخبار؛ أعلام تحقیق و تدقیق خواهندأفراشت.

و هر چند آنچه علامه سخاوی در قدح و جرح رواة اینخبر مشبه السمر إجمالاً ذکر نموده برای ناظرین ماهرین کافی و وافی ست، لیکن مناسب آنست که نحیف درین مقام شطری از أقوال أئمة عظام و أجلة فخام سنتیه متعلق برواة اینحدیث رثیث بتفصیل جمیل ذکر نمایم.

پس باید دانست که جمله رواة مذکورین در سند بییهی مقدوح و مجروح میباشند.

۱- أما سلیمان بن أبي کریمه، پس خیلی مطعون و موهون میباشد.

ابن أبي حاتم رازی در کتاب «العلل» بعد ذکر حدیث «اعظم نساء أمتی برکة أصبحهن وجهاً وأقلهن مهراً» گفته: [قال أبي: هذا حديث باطل، - وابن أبي کریمه ضعیف الحدیث].

و ابن الجوزی در «موضوعات» بعد ذکر احادیث ذمّ مرجئه گفته: [هذه الأحادیث موضوعات علی رسول الله، أما الأول ففيه سليمان بن أبي کریمه وأحمد بن إبراهيم. قال ابن عدي: يرويان المناكير].

و ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: [سليمان بن أبي کریمه شامي، عن هشام ابن عروة وهشام بن حسان وأبي قرّة و خالد بن ميمون، و عنه صدقة بن عبدالله و

عمر بن هاشم البيروني ومحمد بن مخلد الرّعينيّ، ضعفه أبو حاتم، وقال ابن عدي: عامّة أحاديثه مناكير، ولم أر للمتقدمين فيه كلاماً. عمرو بن هاشم: حدّثنا سليمان بن أبي كريمة عن هشام بن حسان عن الحسن عن أمّ سلمة: قلت: يا رسول الله! «أخبرني عن قوله «حور عين» قال: بيض ضخام العيون» لا يعرف إلا بهذا السند. عمرو بن هاشم: حدّثنا سليمان بن أبي كريمة حدّثني خالد بن ميمون الخراساني عن الضّحّاك عن ابن عباس أنّ رسول الله ﷺ قال: لكلّ أمة يهود، ويهود أمّتي المرجئة. و نیز ذهبی در کتاب «المغنی فی الضعفاء» گفته: [سليمان بن أبي كريمة، عن هشام بن عروة، ليتن، صاحب مناكير].

و ابن حجر عسقلاني در «لسان الميزان» گفته: [سليمان بن أبي كريمة شامي، عن هشام بن عروة وهشام بن حسان وأبي قرّة وخالد بن ميمون، وعنه صدقة ابن عبدالله وعمرو بن هاشم البيروني ومحمد بن مخلد الرّعينيّ، ضعفه أبو حاتم. وقال ابن عدي: عامّة أحاديثه مناكير، ولم أر للمتقدمين فيه كلاماً. عمرو بن هاشم: حدّثنا سليمان بن أبي كريمة، حدّثني خالد بن ميمون الخراساني عن الضّحّاك عن ابن عباس رضي الله عنهما أنّ رسول الله ﷺ قال: لكلّ أمة يهود، ويهود أمّتي المرجئة. عمرو بن هاشم: حدّثنا سليمان بن أبي كريمة عن هشام بن حسان عن الحسن عن أمّ سلمة رضي الله عنها: قلت: يا رسول الله! أخبرني عن قوله تعالى «حور عين» قال: «بيض ضخام العيون» لا يعرف إلا بهذا السند، إنتهى. وقال العقيلي بعد أن أورد له هذا الحديث: «لا يتابع عليه ولا يعرف إلا به». وقال في أوّل ترجمته: يحدث بمناكير وله ذكر في ترجمة بكر بن عبدالعزيز].

و نیز ابن حجر در «لسان الميزان» گفته: [بكر بن عبدالعزيز بن إسماعيل بن عبدالله بن أبي المهاجر، روى عن عمّه عبدالغفار بن إسماعيل و سليمان بن أبي كريمة، روى عنه عبدالرحمن بن يحيى بن إسماعيل بن أبي المهاجر والعبّاس بن عبدالرحمن بن الوليد بن نجیح الدمشقي، له عن سليمان بن حبان مولي أبي الدرداء عن أبي الدرداء، مرفوعاً: «إذا فاخرت ففاخر بقريش» الحديث، رواه البرّار في مسنده، وقال العبّاس:

لیس به بأس، و بکر لیس معروفاً بالنقل وإنکان معروفاً بالنسب، و كذلك سليمان ابن أبي كريمة قال: ولم نحفظه إلا من هذا الوجه فأخرجناه وبتنا عليه.

وسیوطی در «جمع الجوامع» سليمان بن أبي كريمة را تضعیف نموده، و ملا علی متقی در «کنز العمال» ومنتخب آن نیز إفادة سیوطی متعلق بتضعیف او بلا رد و نکیر ذکر کرده کما ستسمع عنقریب إنشاء الله تعالی.

و محمد بن طاهر بن علی فتی در «قانون الموضوعات» گفته: [سليمان بن أبي كريمة ضعيف].

و عبدالوهاب بن محمد غوث المدرسی المعاصر در «كشف الأحوال في نقد الرجال» گفته: [سليمان بن أبي كريمة الشامي ضعيف قال ابن عدي: عاقبة أحاديثه منّا كير، سمع خالد بن ميمون وابن جريح، روى عنه عمرو بن هاشم البيروني في السنة والبعث].

اما جویبر بن سعید، پس مغمور و مهموزست بقدح و جرح شدید، بخاری در کتاب «الضعفاء» گفته [جويبر بن سعيد البلخي، عن الضحاك، قال علي عن يحيى: كنت أعرف جويبراً بحديثين، ثم أخرج هذه الأحاديث بعد فضعف].

و نیز بخاری در «تاريخ صغير» خود گفته: [حدثني علي: قال يحيى: كنت أعرف جويبراً بحديثين، ثم أخرج هذه الأحاديث بعد فضعف، وهو ابن سعيد البلخي].

و نسائی در کتاب «الضعفاء» گفته: [جويبر بن سعيد الخراساني متروك الحديث].

و ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب «تحذير من بلغ الأربعين» گفته: [وأما جويبر فأجمعوا على تركه، قال أحمد: لا يشتغل بحديثه].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» بعد ذکر حدیث إكتمال يوم عاشوراء، گفته: [قال الحاكم: أنا أبرء إلى الله من عهدة جويبر، قال: وإلا إكتمال يوم عاشوراء، لم يرو عن رسول الله فيه أثر وهو بدعة ابتدعها قتلة الحسين (ع)، قال أحمد: لا يشتغل بحديث جويبر، وقال يحيى: ليس بشيء، وقال النسائي والدارقطني: متروك].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب التزويج بالحرائر گفته:

[أما حديث عليّ فقيه جوبير ، قال أحمد بن حنبل : لا يشتغل بحديثه ، وقال يحيى : ليس بشيء ، وفيه عمرو بن جميع ، قال يحيى : كذاب خبيث ، وقال ابن عدي : كان يتهم بالوضع ؛ وقال النسائي والدارقطني : هو وجوبير متروكان] .

وابن الجوزي در كتاب «الموضوعات» در دیگر مقامات نیز قدح جوبير ذكر نموده ، كما ستعرف عن قريب «إنش تع» فيما ذكره من العبارات في قدح الضحك .
و ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته : [جوبير بن سعيد أبو القاسم الأزدي البلخي المفسر صاحب الضحك ، قال ابن معين : ليس بشيء ، وقال الجوزجاني : لا يشتغل به ، وقال النسائي والدارقطني وغيرهما : متروك الحديث . قلت : له عن أنس شيء ، روى عنه حماد ابن زيد وابن المبارك ويزيد بن هارون وطائفة / أبو مالك ، عن جوبير عن الضحك عن ابن عباس مرفوعاً قال : تجب الصلاة على الغلام إذا عقل والصوم إذا أطاق / ويروى عن جوبير عن الضحك عن ابن عباس حديث من اكتحل بالاثمد يوم عاشورا لم يرمد أبداً . قال أبو قدامة السرخسي : قال يحيى القطان : تساهلوا في أخذ التفسير عن قوم لا يوثقونهم في الحديث ، ثم ذكر ليث ابن أبي سليم وجوبيراً والضحك وتحدث السائب وقال : هؤلاء لا يجمع حديثهم ويكتب التفسير عنهم] .

و نیز ذهبی در «معنی» گفته : [جوبير بن سعيد البلخي المفسر ، قال الدارقطني وغيره : متروك] .

و نیز ذهبی در «کاشف» گفته : [جوبير بن سعيد البلخي عن أنس والضحك ، و عنه ابن المبارك ويزيد بن هارون تركوه] .

وابن حجر عسقلانی در «تهذيب التهذيب» بترجمه جوبير گفته : [قال عمرو ابن علي : ما كان يحيى ولا عبد الرحمن يحدثان عنه ، وكذا قال أبو موسى ، وقال أبو طالب عن أحمد : ما كان عن الضحك فهو أيسر وما كان يسند عن النسيبي عليه السلام فهو منكهم ، وقال عبد الله بن أحمد عن أبيه : كان وكيع إذا أتى عليّ حديث جوبير قال : «سفيان عن رجل» ، لا يسميه استضعافاً له وقال الدوري وغيره عن ابن معين : ليس بشيء ، و زاد الدوري : ضعيف ما أقرب به من جابر الجعفي وعبيدة القبي ، وقال عبد الله بن علي بن

المديني : سألته - يعني أباه - عن جوير فضعه جدّاً ، قال : وسمعتُ أبي يقول : جوير أكثر على الضحك ، روى عنه أشياء مناكير ، وذكره يعقوب بن سفيان في باب من يرغب عن الرواية عنهم ، وقال الأجرى عن أبي داود : جوير على ضعفه ؛ وقال النسائي و علي بن الجنيد والدارقطني : متروك ، وقال النسائي في موضع آخر : ليس بثقة ، وقال ابن عدي : والضعف على حديثه ورواياته بين . قلت : وقال أبو قدامة السرخسي : قال يحيى القطان : تساهلوا في أخذ التفسير عن قوم لا يوثقونهم في الحديث ، ثم ذكر الضحك وجويراً ومحمد بن السائب وقال : هؤلاء لا يحمل حديثهم ويكتب التفسير عنهم وقال أحمد بن سيار المروزي : جوير بن سعيد كان من أهل بلخ وهو صاحب الضحك وله رواية ومعرفة بأيام الناس وحاله حسن في التفسير وهولتين في الرواية ، وقال ابن حبان : يروى عن الضحك أشياء مقلوبة ؛ وقال الحاكم أبو أحمد : ذاهب الحديث وقال الحاكم أبو عبد الله : أنا أبراء إلى الله من عهده ، وذكره البخاري في «التاريخ الأوسط» في فصل من مات بين الأربعين إلى الخمسين ومائة .

ونيز ابن حجر عسقلاني در «تلخيص الخبير» در قدح حديث «لاطلاق إلا بعد نكاح» بعد ذكر بعض روايات أن كفته : [وقال البيهقي في «الخلافيات» : قال البخاري : أصح شيء فيه وأشهره : حديث عمرو بن شعيب وحديث الزهري عن عروة عن عائشة وعن علي ، ومداره علي جوير عن الضحك عن النزال بن سبرة عن علي ، وجوير متروك] .
و متروك بودن جوير در ضمن قدح این حدیث در «سبل السلام» محمد بن اسماعیل الأمير الصنعانی و «نیل الأوطار» قاضي القضاة محمد بن علی الشوكاني نیز مذکور است .
وصفی الدین خزر جی در «مختصر التذهيب» كفته : [جوير بن سعيد الأزدي أبو القاسم البلخي ، قيل اسمه جابر ، عن أنس وأبي صبيح ، وعنه الثوري وحماد بن زيد قال ابن معين : ضعيف مات بعد الأربعين ومائة] .

و سيوطي در «جمع الجوامع» بعد ذكر حديث «عشرة من أخلاق قوم لوط» علي ما نقل عنه كفته : [الديلمى من طريق إبراهيم الطيتان عن الحسين بن القاسم الزاهد عن إسماعيل بن أبي زياد الثاشي عن جوير عن الضحك عن ابن عباس .

والطَّيَّانِ وَالثَّلَاثَةِ فَوْقَهُ كَذَّابُونَ] .

و هَمِينَ عِبَارَتِ دَر « كَنْزُ الْعَمَّالِ » مَا عَلَيَّ مَتَقَى نِيز مَذْكَورِست . وَسَيُوطِي دَر « جَمْعُ الْجَوَامِعِ » وَ عَلِيَّ مَتَقَى دَر « كَنْزُ الْعَمَّالِ » وَ « مَنْتَخَبُ كَنْزِ الْعَمَّالِ » ضَعِيفُ بُوْدَن جَوِيْبِرُ بَصْرَاحَتِ تَمَامِ دَر قَدَحِ خُودِ حَدِيثِ نَجُومِ وَاضِحِ وَ ظَاهِرِ نَمُودِه اَنْدَ ، كَمَا سَتَعْرِفُ عَنْقَرِيبِ اِنْشَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰی .

و مُحَمَّدُ بْنُ طَاهِرٍ فَتْنِي دَر « قَانُونُ الْمَوْضُوعَاتِ » كَقْتِه : [« ل (١) »] : جَوِيْبِرُ ضَعِيفُ . « ج (٢) » : كَذَّابٌ ، وَ مَرَّةٌ قَال : مَتْرُوكٌ بِمَرَّةٍ يَرْوِي عَنْ مِثْلِ الضَّحَّاكِ ، وَ مَرَّةٌ قَال : هَالِكٌ] .

و قَاضِي الْقَضَاةِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الشُّوْكَانِي دَر « نَيْلُ الْأَوْطَارِ » دَر بَابِ إِقْتِدَاءِ الْمُتَوَضِّعِي بِالْمَتَيْقِمِ دَر ذِكْرِ حَدِيثِ بَرَاءِ كَقْتِه : [وَ فِي إِسْنَادِهِ جَوِيْبِرُ بْنُ سَعِيدٍ وَ هُوَ مَتْرُوكٌ] .

و نِيز شُوكَانِي دَر « نَيْلُ الْأَوْطَارِ » كَقْتِه : [وَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عِنْدَ الدَّارِ قَطْنِي وَ الْبَيْهَقِي مَرْفُوعًا : وَ لَا يَقْتُلُ حَرًّا بِعَبْدٍ ، وَ فِيهِ جَوِيْبِرُ وَ غَيْرُهُ عَنْ الْمَتْرُوكِينَ] .

و عَبْدِ الْوَهَّابُ بْنُ مُحَمَّدٍ غُوثُ الْمَدْرَاسَةِ الْمَعَاوِرِ دَر « كَشْفُ الْأَحْوَالِ » كَقْتِه : [جَوِيْبِرُ بْنُ سَعِيدٍ أَبُو الْقَاسِمِ الْأَزْدِيُّ الْخُرَاسَانِيُّ مَتْرُوكٌ بِمَرَّةٍ ، وَ قَال فِي كِتَابِ الْمَبْتَدَأِ : هَالِكٌ ، وَ قَال فِي مَوْضِعٍ تَأَلَّفَ سَمِعَ الضَّحَّاكُ رَوَى عَنْهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْفَلَسْطِينِي وَ سَفْيَانُ وَ سَلَامُ بْنُ يَزِيدٍ وَ عَمْرُو بْنُ جَمِيعٍ وَ بَحْرُ السَّقَاءِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ الصَّلْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي زِيَادٍ وَ غَيْرُهُمْ فِي الْإِيمَانِ وَ الْمَبْتَدَأِ وَ فُضَائِلِ الْقُرْآنِ وَ الصِّيَامِ وَ الْجِهَادِ وَ النِّكَاحِ وَ فِي الذَّيْلِ فِي الْعِلْمِ وَ الْجَامِعِ] .

أَمَّا ضَحَّاكُ ، فَسَ بَقْدَحِ جَرَحِ أُمَّةٍ فَنَ رَجَالِ بَادِيِ الْإِنْتِهَاكِ وَ عَدَمِ سَمَاعِ أَوْ أَزِ ابْنِ عَبَّاسٍ مَعْلُومٍ وَ مَتَيْقِنٍ أَصْحَابِ إِدْرَاكِ سَتَ .

ابْنُ الْجَوْزِيِّ دَر كِتَابِ « الْمَوْضُوعَاتِ » دَر بَابِ تَحْذِيرِ مَنْ بَلَغَ الْأَرْبَعِينَ كَقْتِه : [أَمَّا الضَّحَّاكُ فَقَالَ شُعْبَةُ : لَا يَحْدُثُ عَنْهُ ، وَ يَنْكَرُ أَنْ يَكُونَ لَقِيَ ابْنَ عَبَّاسٍ ، وَ قَالِ يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ : هُوَ عِنْدَنَا ضَعِيفٌ] :

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب عوذة الأسیر بعد ذکر حدیثی گفته : [هذا حدیث موضوع والضّحاک ضعیفٌ و لم یسمع من ابن عباس، و جویبر لیس بشیء، وقد ذکرنا عن أحمد أنّه قال لا یشغل بحدیث جویبر].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب کراهیة الطّلاق بعد ذکر حدیثی گفته : [هذا حدیثٌ لا یصحّ، وفیه آفات الضّحاک مجروح، و جویبر لیس بشیء، قال النّسائی والدّار قطنی : جویبر وعمر بن جمیع متروکان].

و ذهبی در «میزان الإعتدال» بترجمه او گفته : [قال یحیی القطان : کان شعبة ینکر أن یكون الضّحاک لقی ابن عباس قطّ، و قال الطّیالسی : حدّثنا شعبة : سمعتُ عبدالمملک بن میسرة یقول : الضّحاک لم یلق ابن عباس، إنّما لقی سعید بن جبیر بالری فأخذ عنه التّفصیر، سلم بن قتیبة : حدّثنا شعبة، قال : قلت لمشاش : سمع الضّحاک من ابن عباس؟ قال : مارآه قطّ! و قال یحیی بن سعید : الضّحاک ضعیفٌ عندنا].

و نیز ذهبی در «میزان» بترجمه او گفته : [قال ابن عدی : الضّحاک بن مزاحم إنّما عُرِف بالتّفصیر فأما رواياته عن ابن عباس وأبی هريرة و جمیع من روى عنه ففی ذلك کلّه نظر].

و نیز ذهبی در «مغنی» بترجمه ضحاک گفته : [ضعفه یحیی القطان وشعبة أيضاً].
و نیز ذهبی در «کاشف» بترجمه ضحاک گفته : [وقال شعبة : کان عندنا ضعیفاً]
و علاء الدین علی بن عثمان الماردینی الشهیر بابن التّركمانی در کتاب «الجواهر النّقی» در باب المحرم یموت گفته : [الضحاک هو ابن مزاحم، لم یلق ابن عباس و فی کتاب ابن الجوزی : کان شعبة لا یحدّث عنه و ینکر أن یكون لقی ابن عباس، و قال یحیی بن سعید : هو عندنا ضعیف].

و نیز ابن التّركمانی در کتاب «الجواهر النّقی» در باب أجل العین گفته : [والضحاک هو ابن مزاحم متکلم فیہ].

و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التّهذیب» بترجمه ضحاک گفته : [وقال أبو قتیبة عن شعبة : قلت لمشاش : الضّحاک سمع من ابن عباس؟ قال : مارآه قطّ! و قال

سلم بن قتيبة: أبوداود عن شعبة حدثني عبد الملك بن ميسرة، قال: الضحّاك لم يلق ابن عباس إنما لقي سعيد بن جبیر بالرّیّ وأخذ عنه التفسير، وقال أبو أسامة عن المعلى عن شعبة عن عبد الملك: قلت للضحّاك: سمعت من ابن عباس؟ قال: لا! قلت فهذا الذي تحدّثه عن أخذته؟ قال عن ذا وعن ذا! وقال ابن المديني عن يحيى بن سعيد: كان شعبة لا يحدث عن الضحّاك بن مزاحم وكان ينكر أن يكون لقي ابن عباس قط، وقال علي عن يحيى بن سعيد: كان الضحّاك عندنا ضعيفاً، وقال البخاري: حدّثنا أبو نعیم، حدّثنا سفيان عن حكيم ابن الديلم عن الضحّاك - يعني ابن مزاحم - قال: سمعت ابن عمر يقول: ما ظهرت كفّ فيها خاتم من حديد. وقال: لا أعلم أحداً قال: سمعت ابن عمر إلا أبو نعیم، وقال أبو جناب الكلبي عن الضحّاك: جاورت ابن عباس سبع سنين، وذكره ابن حبان في «الثقات» وقال: لقي جماعة من التابعين ولم يشافه أحداً من الصحابة ومن زعم أنه لقي ابن عباس فقد وهم وكان معلّم كتاب ورواية أبي إسحاق عن الضحّاك، قلت: لابن عباس وهم من شريك، وقال ابن عدي: عرف بالتفسير وأما روايته عن ابن عباس وأبي هريرة وجميع من روى عنه ففي ذلك كلّه نظر وإنما اشتهر بالتفسير.

و سیوطی در «الآلی مصنوعة» بعد ذکر حدیثی از ضحّاك از عباس در شأن نزول آیه «ومن یتق الله يجعل له مخرجاً» نقلاً عن ابن الجوزی گفته: [الضحّاك ضعيف ولم يسمع من ابن عباس].

و محمد بن طاهر فتنی در «قانون الموضوعات» گفته: [«ل (١)» الضحّاك عن ابن عباس: ضعيف مجروح ولم يسمع عن ابن عباس].

و عبدالوهاب بن محمد غوث المدراسی المعاصر در «كشف الأحوال في نقد الرجال» گفته: [الضحّاك بن مزاحم ضعيف كان شعبة لا يحدث عنه وينكر أن يكون لقي ابن عباس].

وبالجملة، ازین بیان تیرالبرهان واضح وعیان گشت که حدیث نجوم مروی

از ابن عباس که بیہقی آنرا در «مدخل» بسند خود روایت کرده و شاہ صاحب آنرا دستاویز خود بمقابلہ حدیث ثقلین می سازند علاوه بر آنکہ خود بیہقی آنرا ضعیف و غیر ثابت میدانند، و علامہ سخاوی ہتک ستر و اِبدای سرّ آن نموده بقعر بطلان و ہوان می رساند؛ بسندی مروی گشتہ کہ با وصف انقطاع آنرا سلسلہ کذب نامیدن زیبا و مناسب و اجتناب و احتراز از آن نمودن فرض و واجب ست، نہ آنکہ شاہ صاحب و اولیای شان آنرا حجت خود دانند و بمقابلہ اہل حق و آنہم بجواب حدیث ثقلین متمسک خود گردانند، ولکن إذا لم تستحی فاصنع ما شئت!

و مخفی نماند کہ چون سیاق حدیث نجوم مروی از ابن عباس کہ بیہقی آنرا در «مدخل» بسند مجروح سابق الذکر روایت کردہ مشتمل بر جملہ و اختلاف اصحابی لکم رحمۃ» نیز می باشد، لہذا علاوه بر حافظ سخاوی دیگر علمای اعلام و محققین فخام سنیہ نیز در مقام قدح و جرح حدیث اختلاف اُمّتی رحمۃ سند مذکور بیہقی را مقدوح و مجروح و ا می نمایند و باظہار حقیقت حال پر اختلال آن در اثبات مزید انخزال و اضمحلال آن می افزایند، و ناظر بصیر و ممعن خیر بآدنی التفات و اِسر توجہ از کلماتشان بکمال و ہن و اِثلام و انقطاع و انخرام سند بیہقی در باب حدیث نجوم پی میبرد از عذل ملام مخاطب ق مقام کہ دلدادہ حدیث نجوم ست و بر اِخراج بیہقی آنرا فریفتہ گردیدہ از مجروح و مقدوح بودن سندش تجاہل صریح و تغافل فضیح ورزیدہ است، ہر گز نمی گردد.

علامہ زین الدین عراقی در «تخریج أحادیث المنہاج» گفتہ: [حدیث اختلاف اُمّتی رحمۃ، البیہقی فی «المدخل» من حدیث ابن عباس بلفظ اصحابی و رواہ آدم ابن اُبی ایاس فی کتاب العلم والحلم بلفظ اختلاف اصحابی لاُمّتی رحمۃ، و هو مرسل ضعیف ذکرہ البیہقی فی رسالتہ «الأشعریۃ» بهذا اللفظ بغیر اسناد].

و نیز عراقی در کتاب «المغنی عن حمل الأسفار الکبار فی الأسفار» گفتہ: [حدیث اختلاف اُمّتی رحمۃ، ذکرہ البیہقی فی رسالتہ «الأشعریۃ» تعلیقاً و اُسندہ فی «المدخل» من حدیث ابن عباس بلفظ اختلاف اصحابی لکم رحمۃ و اِسناده ضعیف].

و محمد بن محمد بن عبد الرحمن الشافعي المعروف بابن الإمام بالكاملية
 در «شرح منهاج» گفته : [الوجه «الخامس» لهم (١) «أنه» أي العمل بالقياس «يؤدي
 إلى الخلاف والمنازعة» بين المجتهدين للاستقراء لأنه تابع للامارات وهي مختلفة
 فكيف يجوز العمل به «وقد قال تعالى ولا تنازعوا فتفشلوا» فوجب أن يكون ممنوعاً
 «قلنا : الآية» إنما وردت «في الآراء والحروب» لقرينة قوله «فتفشلوا» يذهب ربحكم ،
 فأما التنازع في الأحكام فجائز لقوله عليه الصلوة والسلام : اختلاف أمتي رحمة قال
 الخطابي والبيهقي : روي عن النبي ﷺ ، وهو يدل على أن له أصلاً ، قال الشيخ
 زين الدين العراقي : وأسنده (٢) في «المدخل» من حديث ابن عباس بلفظ «إختلاف
 أصحابي لكم رحمة» وإسناده ضعيف .

و محمد بن طاهر فتني در «تذكرة الموضوعات» گفته : [في «المقاصد» : إختلاف
 أمتي رحمة ، للبيهقي عن الصحاح عن ابن عباس رفعه في حديث طويل بلفظ «واختلاف
 أصحابي لكم رحمة» وكذا للطبراني والديلمي والصحاح عن ابن عباس منقطع ، وقال
 العراقي : مرسل ضعيف .

وعلاوة ، ناوي در «فيض القدير» شرح جامع صغير در شرح حديث إختلاف
 أمتي رحمة گفته : [وأسنده البيهقي في «المدخل» وكذا الديلمي في «مسند الفردوس»
 كلاهما من حديث ابن عباس مرفوعاً بلفظ «إختلاف أصحابي رحمة واختلاف الصحابة
 في حكم إختلاف الأمة» كما مر ، لكن هذا الحديث قال الحافظ العراقي : سنده ضعيف .

و علي عزیزی در «سراج منير» شرح جامع صغير در شرح حديث إختلاف
 أمتي رحمة در شرح قول سيوطي «ولعله خرج في بعض كتب الحفاظ التي لم تصل إلينا»
 گفته : [والأمر كذلك فقد أسنده البيهقي في «المدخل» وكذا الديلمي في «الفردوس»
 من حديث ابن عباس لكن بلفظ إختلاف أصحابي رحمة . قال الشيخ (٣) : حديث ضعيف .

(١) أي للمنكرين للقياس (١٢) . (٢) أي البيهقي (١٢) .

(٣) المراد به الشيخ محمد حجازي الشعراني كما قد صرح به العزیزی في صدر شرحه

هذا ، فلا تغفل (١٢ منه) .

و از اینجا بر تو واضح و لائح گردید که سند بیہقی در کتاب «المدخل» در باب حدیث نجوم نہ تنها نزد بیہقی ضعیف و مہتوک الحال ست، بلکہ بسیاری از نقاد کبار و صیارفہٴ احادیث و اخبار مثل حافظ زین الدین عراقی و علامہ سخاوی و محمد بن طاهر فتنی و علامہ مناوی و شیخ محمد حجازی الشمرانی و شیخ علی عزیزی بالخصوص و ہن و ہوان آنرا ظاہر مینمایند و در سرمایہٴ تخریل مخاطب نبیل با فادات خود فوق الوصف می افزایند.

وجه سی و دوم آنکہ کمال الدین محمد بن محمد بن ابی بکر بن علی بن مسعود ابن رضوان القدسی الشافعی المعروف بابن ابی شریف قدح حدیث نجوم از شیخ خود ابن حجر نقل نموده با ظہار اضطراب آن حسب إفادۃ آن ناقد بصیر در اثبات کمال و ہن آن افزوده، چنانچہ إنشاء اللہ تعالیٰ در مابعد از عبارت «فیض القدير» مناوی خواہی شنید.

و علامہ ابن ابی شریف نزد علمای سنیہ بماثر شریفہ موصوف و بمفاخر منیفہ معروفست.

علامہ شمس الدین سخاوی کہ معاصر ابن ابی شریفست در «ضوء لامع لأهل القرن التاسع» برای او ترجمہ طویلہ آورده، و نحیف بعض اجزاء آن بنہج إلتقاط درین مقام ذکر می نماید:

پس باید دانست کہ سخاوی در «ضوء لامع» گفتہ: [محمد بن محمد بن ابی بکر بن علی بن مسعود بن رضوان الکمال أبو الہنا ابن ناصر الدین المری - بالمہملہ - القدسی ترجمہ الشافعی أخو إبراهيم و سبط العلامة قاضي المالکیتہ بالقدس: ابن ابی شریف الشہاب أحمد بن عوجان - بمہملہ ثم واو و جیم مفتوحات - قدسی و يعرف بابن ابی شریف کرغیف، ولد في ليلة السبت خامس ذي الحجة سنة اثنتين و عشرين و ثمانی مائة ببیت المقدس و نشأ به في کنف أبيه وهو من أعيان المقادسة و عقلائهم].

و نیز سخاوی در «ضوء لامع» گفتہ: [وارتحل إلى القاهرة غير مرة منها في

سنة تسع و ثلاثين و أخذ في بعضها عن ابن الهمام والعزّ عبد السلام البغدادي والعلاء القلقشندي والقياني وشيخنا، وكان ممّا أخذه عن الأولين طائفة من «مختصر ابن الحاجب» الأصلي و عن الثالث من أوّل «شرح ألفية العراقي» إلى الممّكّل مع سماع قطعة من أوّل «شرح المنهاج» الفرعي، و عن الرابع في الأصلين والفقد و غيرهما و مدحه بقصيدة جيّدة، و عن الخامس «شرح النخبة» له و غيره من فنون الحديث و لازمه في أشياء رواية و دراية سماعاً و قراءة في آخرين بالقاهرة و ببلده ممّن أخذ عنهم العلم حتّى تميّز و أذن له كلّهم أو جلّهم في الإقراء و عظّمه جدّاً، منهم : ابن الهمام و عبد السلام و شيخنا حيث قال إنّهُ شارك في المباحث الدّالة على الاستعداد و تأهّل ان يفتي بما يعلمه و يتحقّقه من مذهب الإمام الشافعي من أراد و يفيد في العلوم الحديثيّة ما يستفاد من المتن والإسناد علماً بأهليّته لذلك وتولّجه في مضائق تلك المسالك [

ونيز سخاوى در «ضوء لامع» كفته : [و حجّ و جاور في سنة ثلاث وخمسين و سمع على الشّرف أبي الفتح المراغي والنّقيّ ابن فهد والبرهان الزّفري و أبي البقا ابن الضيا بمكة و على المحبّ المطري و أبي محمد عبدالله بن محمد الشّشتري سمع عليها بعض «الشّفا» بالمدينة و أجاز له باستدعائه واستدعاء غيره جماعة، ترجم له البقاعي أكثرهم و وصفه بالذهن الثّاقب والحافظة الصّابطة والقريحة الوقّادة والفكر القويم والنّظر المستقيم و سرعة الفهم و بديع الإنتقال و كمال المروّة مع عقل وافر و أدب ظاهر و خفة روح و مجدّد على سمته يلوح وأنّه شديد الإقباض عن الناس غير أصحابه قال : وهو الآن صديقي و بيننا من المودّة ما يقصر الوصف فيه] .

ونيز سخاوى در «ضوء لامع» كفته : [وقد صحبتته قديماً وسمعتُ بقراءته على شيخنا في «اسباب النّزول» له و في غيره و سمع هو بقراءته عليه و على غيره كالكمال ابن البارزي أشياء ثمّ تكرّر اجتماعنا خصوصاً في بلده و سمع معي أشياء هناك أثبت لي بعضها بخطّه و بالغ في الوصف بل حضر عندي بعض الختوم و قال : إنّ اللّائق بكم الجلوس بجامع الحاكم أو نحوه إشارة لضيق المكان و كثرة الجماعة و قرّض لأخي بعض تصانيفه و كتبتُ عنه في بلده من نظمه، و ورد علينا القاهرة مراراً قبل و بعد

وآخرها في سنة ست و سبعين و أقرأ الطلبة في « شرح جمع الجوامع » للمحلى وغيره، و نافره غير واحد منهم بحيث كاد أن يمتنع من الإقراء لتحريفهم تقريره و عدم إدراكهم لمقاصده] .

و نیز سخاوی در « ضوء لامع » گفته : [و درّس و أفتی و حدّث و نظم و نشر و صنف ، و كان مقاصفه « حاشية على شرح جمع الجوامع » للمحلى استمدّ فيها من شرحه للشهاب الكوراني و تبعه في تعسّفه غالباً و أخرى على « تفسير البيضاوي » لكنّها لم تكمل ، و شرحاً على « الإرشاد » لابن المقرئ و « فصول ابن الهائم » و « الزبد » لابن رسلان و « مختصر التنبيه » لابن النقيب و « الشفاء » لعياض و لم يكمل ، و لم أحمد كتابته في مسألة الغزالي انتصاراً للبقاعی و لم يلبث أن أمره السلطان بالرجوع لبلده و عيّنه لمشيخة مدرسته هناك بعد موت الشهاب العميري و عزّ ذلك عليه كثيراً و على كثيرين و أكثر من الانجماع و تقلّل من الدخول في الأمور و مع ذلك فلا يخلو من متعرّض بحسده أو معرض لايوذه ، و بالجملة فهو علامة متين التحقيق حسن الفكر و التأمل فيما ينظره و يقرب عهده به و كتابه أمتن من تقريره و رويته أحسن من بديته مع وضائته و تأنّيه و ضبطه و قلة كلامه و عدم ذكره للناس] .

و جار الله بن فهد المكي در « ذيل ضوء لامع » كه بر حاشيه نسخه حاضره « ضوء لامع » بخط خود جار الله مرقومست گفته : [أقول : وعاش أربع سنين بعد شيخنا المؤلف و ذكره مورّخ دمشق شيخنا محيي الدين النعيمى في عنوانه وقال : شيخ الإسلام كمال الدين محمد بن أبي شريف المرّى - بالمهمله - القدسي الشافعي ، ميلاده يوم السبت خامس ذى الحجة سنة اثنتين و عشرين و ثمان مائة ، و توفى بالقدس في يوم الخميس خامس عشرى جمادى الأولى سنة ست و تسعمائة عن أخوين أحدهما العلامة برهان الدين و كان جليلاً بمصر و الآخر جلال الدين عنده بالقدس و خلف دنيا طائفة ، أخذ العلم عن جماعة منهم العلامة ابن الهائم (الهمام . ظ) و صنف كتباً منها « شرح الإرشاد » لابن المقرئ اليمنى ، رحمه الله] .

وقاضى مجير الدين أبو اليمن عبدالرحمن العليمى الحنبلى كه از تلامذه ابن

أبي شريف ست در كتاب «الأنس جليل بتاريخ القدس والخليل» ترجمة حافله برای او ذکر کرده قدری از آن نیز باید شنید .

قاضی مجیر الدین حنبلی در کتاب «أنس جلیل» گفته : [هو شیخ الإسلام ، ملك العلماء الأعلام ، حافظ العصر والزمان ، بركة الأمة ، علامة الأئمة ، كمال الدین ، أبو المعالی محمد بن الأمير ناصر الدین محمد بن أبی بكر بن علی بن أبی شریف المقدسی الشافعی شیخنا الإمام الحبر الهمام العالم العلامة الرحلة القدوة المجتهد العمدة سبط قاضی القضاة شهاب الدین أبی العباس أحمد العمری المالکی المشهور بابن عوجان ، مولده فی ليلة یسفر صباحها عن يوم السبت خامس شهر ذی الحجة سنة اثنین وعشرین وثمانمئة بمدينة القدس ونشأ بها فی عقة وصیانة وتقوی وديانة لم یعلم له صبوة ولا ارتكاب محظور ، وحفظ القرآن العظیم و «الشاطبیة» و «المنهاج» للنووی وعرضهما علی قاضی القضاة شیخ الإسلام محب الدین بن نصر الله الجبیلی وقاضی القضاة سعد الدین الدیری الحنفی وشیخ الإسلام عزالدین المقدسی فی سنة تسع و ثلاثین و ثمانمئة ، ثم حفظ «ألفیة ابن مالک» و «ألفیة الحدیث» و قرأ القرآن بالروایات علی الشیخ أبی القاسم النویری و سمع علیه وقرأ فی العربیة و أصول الفقه والمنطق واصطلاح الحدیث و التصریف والعروض والقافية وأذن له فی التدیس فیها سنة أربع وأربعین و ثمانمئة وتفقه بالشیخ زین الدین ماهر والشیخ عماد الدین بن شرف وحضر عند الشیخ شهاب الدین بن أرسلان والشیخ عزالدین المقدسی واشتغل فی العلوم ، ورحل الی القاهرة فی سنة أربع وأربعین وأخذ عن علماء الإسلام منهم شیخ الإسلام ابن حجر و كتب له إجازة و وصفه بالفاضل البارع الأوحد وقال: شارك فی المباحث الدالة علی الاستعداد وتأهل لأن یفتی بما یعلمه ویتحققه من مذهب الإمام الشافعی من أراد وفیدالعلوم الحدیثیة مقایستفاد من المتن والإسناد علماً بأهلیته لذلك وتولججه فی مضائق تلك المسالك ، إنتهى. وأخذ عن غیر واحد من العلماء كالشیخ کمال الدین بن الهمام وقاضی القضاة شمس الدین القیاتی والمقری البغدادی و غیرهم وجدّ و دأب ولازم الإشتغال و الإشتغال إلى أن برع و تميّز وأشیر إلیه فی حیاة شیخه الزینی ماهر ، و كان یرشد الطلبة للقراءة علیه حین ترك

هو الإقراء وكذلك المستفتين و درس وأفتى من سنة ست وأربعين و ثمانمائة ونظم و أنشأ وسمع الحديث على شيخ الإسلام ابن حجر والشيخ زين الدين الزركشى الحنبلي والشيخ عز الدين بن الفرات وغيرهم من المشايخ الأعيان وتردد إلى القاهرة مرات و حج منها في وسط السنة صحبة القاضي عبد الباسط رئيس المملكة في سنة ثلاث و خمسين و ثمانمائة فسمع الحديث بالمدينة الشريفة على المحب الطبري وغيره وبمكة المشرفة على أبي الفتح المراغي وغيره ولم يزل حاله في ازدياد و علمه في إجتهد فصار نادرة وقته و أعجوبة زمانه إماماً في العلوم محققاً لما ينقله و صار قدوة بيت المقدس ومفنيه وعين أعيان المعيدين بالمدرسة الصلاحية] .

و نیز مجیر الدین حنبلی در دُانس جلیل، گفته : [ثم في سنة إحدى وثمانين توجه شيخ الإسلام إلى القاهرة المحروسة واستوطنها وتردد إليه الطلبة والفضلاء واشتغلوا عليه في العلوم وانتفعوا به وعظمت هيئته وارتفعت كلمته عند السلطان وأركان الدولة وفي شوال سنة وثمانين حضر إلى القدس الشريف زائراً ثم توجه إلى القاهرة في جمادى الآخرة سنة تسع وثمانين كما تقدم ذكر ذلك ، ولما وقع ما تقدم ذكره من هدم المدرسة الأشرفية القديمة و بناء المدرسة المستجدة المنسوبة لملك العصر مولانا السلطان الملك الأشرف وانتهت عمارتها وقدر الله تعالى وفاة الشيخ شهاب الدين العميري قبل تقرير أمرها و ترتيب وظائفها كما تقدم ذكره برز أمر السلطان باستقرار شيخ الإسلام الكمال فيها وطلبه إلى حضرته وشافهه بالولاية وسأله في القبول فأجاب لذاك وألبسه كاملية بسمور و حضر إلى القدس الشريف هو ومن معه من أركان الدولة الشريفة وبارها كما تقدم ذكره في حوادث سنة تسعين و ثمانمائة ، وحصل للمدرسة المشار إليها وللأرض المقدسة بل ولسائر مملكة الإسلام الجمال والهيبة والوقار بقدمه وانتظم أمر الفقهاء وحكام الشريعة المطهرة بوجوده وبركة علومه ونشر العلم وأمر بالمعروف ونهى عن المنكر و ازداد شأنه عظماً وعلت كلمته ونفذت أوامره عند السلطان فمن دونه وبرزت إليه المراسيم الشريفة في كل وقت بما يحدث من الوقائع والنظر في أحوال الرعية ، وترجم فيها بالجناب العالي شيخ الإسلام ، ووقع له ما لم يقع

لغيره مقنن تقدّمه من العلماء والأكابر وبقي صدر المجالس وطرّاز المحافل المرجع في القول إليه والتعويل في الأمور كلّها عليه وقلّده أهل المذاهب كلّها وقبلت فتواه على مذهبه ومذهب غيره ووردت الفتاوى إليه من مصر والشام وحلب وغيرها وبعد صيته وانتشرت مصنّفاته في سائر الأقطار وصار حجة بين الأنام في سائر ممالك الإسلام.

ونيز مجير الدين حنبلي در «أنس جليل» كفته: [وأما سمته وهيبته فمن العجائب في الأبهة والذورانية، رؤيته تذكر أسلف الصالح ومن رآه علم أنه من العلماء العاملين برؤية شكله وإن لم يكن يعرفه، وأما خطه وعبارته في الفتوى فنهاية في الحسن، وبالجملة فمحاسنه أكثر من أن تحصر وأشهر من أن تذكر وهو أعظم من أن ينبّه مثلي على فضله ولو ذكرت حقه في الترجمة لطال الفصل فإن مناقبه وذكر مشايخه يحتمل الأفراد بالتأليف والمراد هنا الاختصار. ومن تصانيفه: «الإسعاد بشرح الإرشاد» في الفقه و«الدرر اللوامع بتحرير جمع الجوامع» في الأصول و«الفرائد في حلّ شرح العقائد» و«المسامرة بشرح المسامرة» وكتب قطعة على «تفسير البيضاوي» وقطعة على «شرح المنهاج» وقطعة على «صفوة الزبد» للشيخ شهاب الدين بن أرسلان وغير ذلك، وقد عرضت عليه في حياة الوالد رحمه الله قطعة من كتاب «المقنع» في الفقه على مذهب الإمام أحمد رضى الله عنه ثم عرضت عليه مرة ثانية ما حفظت بعد العرض الأول وأجازني في شهر سنة ثلاث وسبعين وثمانمائة وحضرت بعض مجالسه من الدروس والإملاء بالمدرسة الصلاحية وحضرت كثيراً من مجالسه بالمسجد الأقصى الشريف قبل رحلته إلى القاهرة المحروسة وبعد قدومه إلى بيت المقدس وحصلت الإجازة منه غير مرة خاصة وعامة ومن إنشاده في بيت المقدس بعد غيبة عنه مدّة طويلة:

أحيي بقاع القدس ما هبت الصبا فتملك رباع الإنس في زمن الصبا
وما زلت من شوقى إليها مواصلاً سلامى على تلك المعاهد والربى

وقد سمعتها من لفظه بدرب القدس الشريف حين عوده من غزوة المحروسة في شهر ذى القعدة الحرام سنة تسعمائة وأجازني بروايتها عنه، أعز الله به الدين وأدام بقاءه للمسلمين.

و شوکانی در «بدر طالع» گفته: [محمد بن محمد بن ابی بکر بن علی بن مسعود ابن رضوان الکمال المرّی - بالمهملة - القدسی الشافعی المعروف بابن ابی شریف ولد ليلة السبت خامس ذی الحجة سنة ۸۲۲ ببيت المقدس ونشأ به في كنف أبيه فحفظ عدة مختصرات و تلى بالسبع ماعدا حمزة والكسائي على النوبري ، و عنه أخذ علم الأصول والحديث و الصرف و العروض و القافية و المنطق و غيرها من العلوم و لازم السراج الرومی فی المنطق والمعاني والبيان والشهاب بن أرسلان وارتحل إلى القاهرة فأخذ عن ابن الهمام و ابن حجر برع في العلوم و عرف بالذكاء وثقوب الذهن و حسن التصوّر وسرعة الفهم ونصدي للتدريس واجتمع عليه جماعة لقراءة «شرح جمع الجوامع» للمحلي وناظره جماعة منهم لعدم فهمهم لتدقيقه وتحقيقه وتحريره وتقريره ، وله تصانيف منها «حاشية جمع الجوامع» للمحلي استمدّ فيها من «شرح جمع الجوامع» للشهاب الكوراني وله حاشية أخرى على «تفسير البيضاوي» ولم تكمل و «شرح على الارشاد» لابن المقرئ و «شرح على فصول ابن الهمام» وعلى «الزبد» لابن أرسلان وعلى «مختصر التنبيه» لابن النقيب وعلى «الشفاء» للعبّاس ، واكثر الاجماع ، و توفي بالقدس يوم الخميس الخامس والعشرين من جمادى الأولى سنة ۹۰۶].

وجه سی و سوم آنکه جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی در کتاب «إتمام الدرایة لقراء النقایة» ضعف حدیث نجوم را بکمال صراحت واضح نموده و آنرا در مقام نفی حجّیت قول صحابی بر غیر او مذکور ساخته در ایضاح موهوئیتش سعی جمیل فرموده چنانچه گفته: [و ليس قول صحابي حجة على غيره» على الجديد والقديم ، نعم ، / لحدیث أصحابی کالنجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم ، و أُجيب بضعفه].

وجه سی و چهارم آنکه جلال الدین سیوطی در «جامع صغير» حدیث نجوم را ذکر کرده و بر حاشیه آن حرف «ضاد» نوشته که علامت ضعیف بودن این حدیث است چنانچه در کتاب مذکور مرقوم است: [(عن) - سألتُ ربي فيما تختلف فيه أصحابي من بعدي فأوحى إليّ يا محمد! إنّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم في السماء بعضها أضوء من بعض فمن أخذ بشيءٍ مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى . السجزي

في الإبانة وابن عساكر عن عمر [انتهى نقلاً عن نسخة طبعَت بمصر في سنة ست و ثمانين ومائتين بعد الألف .

وجه سی و پنجم آنکه جلال الدین سیوطی در «جمع الجوامع» در حدیث نجوم قدح و جرح مفصل نموده بتضعیف رجال سند آن در ابضاح بطلان وهوان آن علی وجه الکمال افزوده ، چنانچه در کتاب مذکور علی ما نقل عنه گفته : [مهما أوتیت من کتاب الله فالعمل به لا عذر لأحد فی ترکہ فان لم یکن فی کتاب الله فبسنة منی ماضية فان لم تکن سنة منی فما قال أصحابی إن أصحابی بمنزلة النجوم فی السماء فبأیها أخذتم اهتدیتم و اختلاف أصحابی لکم رحمة ؛ «ق (١)» فی «المدخل» و أبونصر السجزی فی «الإبانة» وقال : غریب والخطیب وابن عساکر والدیلمی عن سلیمان بن أبی کریمه عن جویبر عن الضحاک عن ابن عباس وسلیمان ضعیف و کذا جویبر] .

و بر ناظر بصیر واضح و مستتیرست که این سیاق حدیث نجوم بعینه همان سیاق میباشد که **شاه صاحب** آنرا برای احتجاج و اسناد از دیگر سیاقات برگزیده اند ولیکن از اظهار مقدوحیت و مطعوتیت سند آن بکمال دیانت إغراض ورزیده .

وجه سی و ششم آنکه ملا علی متقی در «کنز العمال» حدیث نجوم را بهمان سیاقی که **شاه صاحب** ذکر کرده اند مع قدح و جرح سیوطی در آن وارد نموده و بتقریر إفاده پر إجادۀ سیوطی تحریر در باب توهین و تهجین سند آن زنگ إرتیاب از أفئدة مرتابین یکسر زدوده ، چنانچه در کتاب مذکور در باب ثانی کتاب اول از حرف الهمزه گفته : [مهما أوتیت من کتاب الله فالعمل به لا عذر لأحد فی ترکہ فان لم یکن فی کتاب الله فسنة منی ماضية فان لم تکن سنة منی فما قال أصحابی إن أصحابی بمنزلة النجوم فی السماء فبأیها أخذتم اهتدیتم و اختلاف أصحابی لکم رحمة . «ق (١)» فی «المدخل» و أبونصر السجزی فی «الإبانة» وقال : غریب والخطیب وابن عساکر والدیلمی عن سلیمان ابن أبی کریمه عن جویبر عن الضحاک عن ابن عباس ، وسلیمان ضعیف و کذا جویبر] .

وجه سی و هفتم آنکه ملا علی متقی در «منتخب کنز العمال» نیز حدیث نجوم را بسیافی که شاهی صاحب ذکر کرده اند آورده و بذکر قدح و جرح سیوطی در رجال آن طریق تسلیم آن سپرده ، چنانچه در کتاب مذکور در کتاب الایمان و الاسلام در باب الاعتصام بالكتاب والسنة گفته : [مهما أوتيتم من كتاب الله فاعمل به لا عذر لأحد في تركه فإن لم يكن في كتاب الله فسنة مني ماضية فإن لم تكن سنة مني ماضية فما قال أصحابي ، إن أصحابي بمنزلة النجوم في السماء فأيتها أخذتم اهتديتم و اختلاف أصحابي لكم رحمة «عق (أى : البيهقي) ، في «المدخل» وأبونصر السجزي في «الإبانة» وقال : غريب ، والخطيب وابن عساكر والديلمي عن سليمان بن أبي كريمة عن جويبر عن الضحاك عن ابن عباس ، وسليمان ضعيف و كذا جويبر].

وجه سی و هشتم آنکه ملا علی قاری در «مرقاة - شرح مشکوٰۃ» حدیث نجوم را مقدوح و مجروح اعلام فحام خود و نمود مسلك إبدای عوار و إظهار شنار آن باعلان و إظهار پیموده ، چنانچه در کتاب مذکور میگوید : [قال ابن التبریع : أعلم أن حدیث «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» أخرجه ابن ماجه ، كذا ذكره الجلال السيوطي في «تخريج أحاديث الشفاء» ولم أجده في «سنن ابن ماجه» بعد البحث عنه وقد ذكره ابن حجر العسقلاني في «تخريج أحاديث الرافعي» في باب أدب القضاء وأطال الكلام عليه وذكر أنه ضعيف واه بل ذكر عن ابن حزم أنه موضوع باطل لكن ذكر عن البيهقي أنه قال إن حدیث مسلم يؤدي بعض معناه ، یعنی قوله صلى الله عليه وسلم : النجوم أمانة للسماء ، الحديث . قال ابن حجر : صدق البيهقي هو يؤدي صحة التشبيه للصحابة بالنجوم ، أمّا في الاقتداء فلا يظهر ، نعم ! يمكن أن يتلحق ذلك من معنى الإقتداء بالنجوم . قلت : الظاهر أن الإقتداء فرع الإقتداء ، قال : و ظاهر الحديث إنما هو إشارة إلى الفتن الحادثة بعد انقراض الصحابة من طمس السنن وظهور البدع ونشر (فشو . ظ) الجور في أقطار الأرض ، إنتهى . وتكلم على هذا الحديث ابن السبكي في «شرح ابن الحاجب» الأصلي في الكلام على عدالة الصحابة ولم يعزله ابن ماجه وذكره في «جامع الأصول» ولفظه : عن ابن المسيب عن عمر بن الخطاب مرفوعاً :

سَأَلْتُ رَبِّي، الْحَدِيثَ، إِلَى قَوْلِ (قَوْلِهِ . ظ) اهْتَدَيْتُمْ . وَ كَتَبَ بَعْدَهُ : أَخْرَجَهُ ، فَهُوَ مِنَ الْأَحَادِيثِ الَّتِي ذَكَرَهَا رَزِينُ فِي «تَجْرِيدِ الْأُصُولِ» وَلَمْ يَقِفْ عَلَيْهَا ابْنُ الْأَثِيرِ فِي الْأُصُولِ الْمَذْكُورَةِ وَذَكَرَهُ صَاحِبُ «الْمَشْكُوتِ» وَقَالَ : أَخْرَجَهُ زَرِينُ .

ازین عبارت بر ارباب خبرت و بصارت فوائد عیدیه و عوائد سدیدیه ظاهر و باهر میشود :

اول آنکه واضح میگردد که جلال الدین سیوطی إخراج حدیث نجوم رابسوی ابن ماجه نسبت نموده و این حدیث در «سنن ابن ماجه» باوصف بحث یافته نمی شود. **دوم آنکه** از آن ثابت میشود که ابن حجر عسقلانی در «تخریج أحادیث رافعی» کلام طولانی برین حدیث نموده و ذکر کرده که این حدیث ضعیف واهی است .

سوم آنکه آنکه محقق میگردد که ابن حجر عسقلانی در کتاب مذکور از ابن حزم نقل کرده که این حدیث موضوع و باطل است .

چهارم آنکه واضح میشود که ابن السبکی در «شرح مختصر ابن الحاجب» برین حدیث کلام کرده و نسبت آن بسوی ابن ماجه نموده .

پنجم آنکه ظاهر میگردد که ابن الاثیر الجزری این حدیث را در «جامع الأصول» بروایت سعید بن المستب از عمر بن الخطاب آورده و بعد آن محض لفظ «أخرجه» نوشته و نام مخرج ذکر نکرده ، پس این حدیث از جمله آن احادیث است که رزین آنرا در «تجريد الأصول» ذکر کرده و ابن الاثیر در «أصول مذکور بر آن واقف نشده ، و ازینجاست که صاحب «مشکوٰۃ» آنرا نقل کرده و نسبت آن بهیچ اصلی از «أصول سته» نتوانسته ناچار إکتفا بر نسبت إخراج آن بسوی زرین نموده .

وجه سی و نهم آنکه نیز ملا علی قاری در «شرح شفا» پرده خفا از وجه قدح و جرح این حدیث برداشته با بر از مطعون و موهون بودن آن نزد محققین و منقذین سنیّه همت خود بر گماشته ، چنانچه در کتاب مذکور در شرح قول قاضی عیاض «وقال أصحابي كالتجوم بأبهم اقتديتم اهتديتم» گفته [ثم اعلم أن قوله : وقال أصحابي ، حدیث آخر و قد أخرجه الدارقطني في الفضائل و ابن عبد البر من طريقه من حدیث

جابر و قال : هذا إسناده لا تقوم به حجة و رواه عبد بن حميد في مسنده عن ابن عمر رضي الله تعالى عنهما قال البرّار : منكر لا يصح و رواه ابن عدي في « الكامل » باسناده عن نافع عن ابن عمر بلفظ « فأتيهم أخذتم بقوله » بدل « اقتديتم » و إسناده ضعيف و رواه البيهقي في « المدخل » من حديث عمر و من حديث ابن عباس بنحوه و من وجه آخر مرسل ، و قال : متنه مشهور و أسانيد ضعيفة ، قال الحلبي : و كان ينبغي للقاضي أن لا يذكره بصيغة جزم لما عرف عند أهل الصناعة و قد سبق له مثله مراراً . أقول : يحتمل أنه ثبت باسناده عنده أو حمل كثرة الطرق على ترقيه من الضعيف إلى الحسن بناءً على حسن ظنه مع أن الحديث الضعيف يعمل به في فضائل الأعمال ، والله أعلم بحقيقة الأحوال] .

وازين عبارت بر أصحاب کمال و مهارت فوائد متعدده و عوائد متبده واضح و لائح ست .

اول آنکه ثابت میشود که سند حدیث نجوم مروی از جابر بحدی مقدوحست که حافظ ابن عبدالبرّ در باب آن تصریح نمود که هیچ حجّتی بآن قائم نمیتواند شد .
دوم آنکه واضح میگردد که حدیث نجوم مروی از ابن عمر حدیثی ست که حافظ برّار در باب آن تصریح نموده که آن منکرست و صحیح نیست .
سوم آنکه محقق میشود که ابن عدي در کامل حدیث نجوم را از ابن عمر روایت کرده و سند آن ضعیفست .

چهارم آنکه ظاهر میگردد که حدیث نجوم را بیهقي در کتاب « مدخل » بروایت عمرو بروایت ابن عباس و از وجه دیگر نقل کرده و بعد از آن إفاده نموده که متن این حدیث مشهور است و أسانید آن ضعیفه است .

پنجم آنکه متبّین میشود که حلبي سارح « شفا » بر مصنّف « شفا » در خصوص ذکر این حدیث ایراد و إعتراض کرده و گفته که سزاوار بود برای قاضي عیاض که این حدیث را بصیغه جزم ذکر ننماید زیرا که حال این حدیث نزد أهل صناعت معروفست ، یعنی این حدیث نزد ماهرین علم حدیث مقدوح و مجروح میباشد و برای قاضي عیاض

مثل این صنیع چندبار گذشته است یعنی اوبارها اُحادیث مقدوحه را بصیغه جزم ذکر کرده.
اما آنچه علی قاری خواسته که قاضی عیاض را از ایراد و إعتراض حلبی سبک دوش کند و گفته که محتملست که اینحدیث نزد قاضی عیاض ثابت شده باشد باسنادی یا اینکه حمل کرده باشد کثرت طرق آنرا بر ترقی کردن آن از ضعیف بسوی حسن بنا بر حسن ظن خود با اینکه حدیث ضعیف عمل کرده میشود بآن در فضائل اُعمال پس این تقریر سراسر تزویر علی قاری باطل و مضمحلست بچندوجه :
اول آنکه هر گاه اُکابر محدثین متقدمین و متأخرین سنیّه را با وصف بحث و فحص تام سندی مثبت برای اینحدیث پیدا نشده باشد احتمال حصول آن برای قاضی عیاض احتمالیست بس بعید و بغایت ناسدید و چگونه کسی إصفا باین احتمال میتواند کرد و حال آنکه اگر قاضی عیاض را چنین سند نصیب میشد لابد آن سند را درین مقام إبتهاجاً ذکر مینمود و بحصول آن در إفتخار خود می افزود نه آنکه آنرا در زاویه کتمان و إخفا می انداخت و خویشان را بذکر اینحدیث بصیغه جزم عرضه طعن و تشنیع و دارو گیر منقّدین نحاری می ساخت .

دوم آنکه در ما سبق بتفصیل دانستی که أحمد بن حنبل که از اُرکان اُربعه اُهل سنت و جلال شان و رفعت مکان او نزد سنیّه محتاج بییان نیست ؛ حدیث نجوم را غیر صحیح بلکه موضوع گفته ، و مزنی شاگرد رشید شافعی نیز اینحدیث را صحیح ندانسته ، و حافظ أبوبکر بزّار در قدح و جرح اینحدیث سنداً و متناً سعی مشکور بعمل آورده ، و حافظ ابن عدی نیز در آن قدح نموده و آنرا غیر صحیح دانسته ، و حافظ دارقطنی هم آنرا مجروح ساخته ، و حافظ ابن حزم آنرا مکذوب و موضوع و باطل گفته و فرموده که هر گز صحیح نشده ، و حافظ أبوبکر بیهقی إفاده نموده که اُسانید آن ضعیفه است و هیچ اُسنادی درینباب ثابت نشده ، و حافظ المغرب علامه ابن عبدالبرّ قدح آن از مزنی و حافظ أبوبکر بزّار نقل کرده و خود هم بعض طرق آن ذکر نموده و آنرا مقدوح و مجروح ساخته .

و این همه حقاظ اُعلام و نقاد فخام قبل از قاضی عیاض گذشته اند و اگر

قاضی بر إفادات همه شان مطلع نشده باشد لابدست که از تحقیقات بعض ایشان ضرور آگاه خواهد بود، و بعد چنین اطلاع اگر او را در خصوص حدیث نجوم سندی مثبت بدست می آمد لازم بود که برای إفاده مستفیدین آنرا ذکر نماید و طعن طاعنین را ازین حدیث بذکر آن سند دفع فرماید نه آنکه یکسر از ذکر آن إعراض کند و بذکر اصل حدیث بلا سند و آنهم بصیغه جزم بنای احتیاط و حزم بر کند.

سوم آنکه اگر این حدیث سندی مثبت میداشت و بوجه من الوجوه قاضی عیاض از ذکر آن قاصر مانده بود لابد شراح کتاب «شفا» و مخرجین احادیث کتاب مذکور که از علمای اعلام و نبهای فخام نزد سنتیه اند و قبل از علی قاری گذشته ذکر آن میکردند و منت عظمی بر قاضی عیاض می نهادند و کلوی او را از دارو گیر منقذین نحاریر خلاص میدادند، حال آنکه هیچ احدی از ایشان برین مطلب قادر نشد بلکه بر عکس آن ایراد و إعتراض نمودن علمای اعلام مثل حافظ زین الدین عراقی و أبوذّر حلبی بر قاضی عیاض درین باب بابت و محققست، و آنفاً از عبارت «مرقاة» علی قاری دانستی که سیوطی در «تخریج احادیث شفا» از راه جسارت این حدیث را باین ماجه نسبت داده و در سنن او اثری از آن نیست، و ذلك أدل دلیل علی خیبة المسعی فی هذا الباب، كما لا يخفى علی أولی الحلوم والألباب.

چهارم آنکه حرف کثرت طرق حدیث نجوم که علی قاری بر زبان آورده حرفیست بسیار سخیف، زیرا که بر ناظر إفادات نقاد کبار و حفاظ أخبار که سابقاً گذشته ظاهر و باهرست که این حدیث هر گز طرق کثیره ندارد و بعض طرقی که بآن مروی شده جهابذه أخبار و صیارفه آثار بقدر امکان خود در هر طریق قدح و جرح نموده اند و بکمال ایضاح و إفصاح مطاعن و مثالب رواة آن بیان فرموده و احدی از ایشان طرق این حدیث را موجب ترقی آن بسوی درجه حسن ندانسته، پس چگونه قاضی عیاض را جائز شد که با وصف دیدن إفادات ایشان و إدراک قدح و جرحشان حسن ظن باین حدیث نماید و در إثبات رقاعت و صفاقت خود افزاید، هل هذا إلا ظن فاسد و وهم کاسد؟!

پنجم آنکه اِدْعَاىِ عَلِیِّ قَارِیْ که در فضائل اَعْمَالِ بِحَدِیْثِ ضَعِیْفِ عَمَلِ کرده میشود
دَعْوَاىِ سِتِّ که بعد تسلیم هم مطلوب اورا ثابت نمى کند زیرا که :

أَوَّلًا این حدیث ضعیف نیست بلکه مکذوب و موضوع و باطلست و احادیث
موضوعه در هیچ مقامی قابل عمل نیست .

و ثانیاً درین حدیث فضیلت عملی از اَعْمَالِ خَیْرِ مذکور نیست تا گنجایش این
اِدْعَا باشد بلکه مفاد آن اِهْتِدَاىِ اُمّتِ باقْتِدَاىِ هر واحد از صحابه ست که اُمْرِیست
بس عظیم و خطبى ست بس فخیم و هر گز چنین حدیث ضعیل در مثل این مقصد جلیل
قابل قبول ارباب حلوم و عقول نیست .

و ثالثاً اگر ازین همه در گذر نمائیم و فرض کنیم که قاضی عیاض را ذکر این حدیث
در فضائل صحابه بوجه آنکه حدیث ضعیف در فضائل معمول به مى شود جائز بود لیکن
باز هم اَصْلِ اِیرَادِ و اِعتِرَاسِ بر قاضی عیاض که ذکر آن بصیغۀ جزمست علیّ حاله
باقی میماند ، و این حقّه بازی و حیلۀ سازیِ عَلِیِّ قَارِیْ کردن قاضی ماضی را از نیر
تأییب و تعییر نمى رهند ، و آئینده اِنْشاء الله تعالی از کلام خفاجی در « نسیم الرّیاض »
و کلام شوکانی در « اِرشاد الفحول » مزید بطلان و کمال هوان و نهایت خواری و زاری
این تخدیع و تضلیل و تلمیع و تسویل عَلِیِّ قَارِیْ بمنصّه شهود خواهد رسید ، فکن من
المنتظرین و المتربّصین و استعذ بالله من کید المدغلین المتلصّصین .

وجه چهارم آنکه علامه عبدالرؤف بن تاج العارفین المناوی در « تیسیر - شرح
جامع صغیر » قدح و جرح حدیث نجوم از اکابر منقّدین نقل نموده زَنَکَ تَلِیْسٍ و تعمیس
از خواطر ناظرین بمصقل تحقیق زدوده ، چنانچه در کتاب مذکور گفته : [« سَأَلْتُ رَبِّي
فِيْمَا يَخْتَلِفُ فِيْهِ اَصْحَابِي » اَيِّ مَا حَكَمَهُ « مِنْ بَعْدِي » اَيِّ بَعْدِ مَوْتِي « فَأَوْحَى إِلَيَّ : يَا
مُحَمَّدُ ! إِنَّ اَصْحَابَكَ عِنْدِي بِمَنْزِلَةِ النُّجُومِ فِي السَّمَاءِ بَعْضُهَا اَضْوَاءُ مِنْ بَعْضٍ ، فَمَنْ اخَذَ بِشَيْءٍ
مِمَّا هُمْ عَلَيْهِ مِنْ اِخْتِلَافِهِمْ فَهُوَ عِنْدِي عَلَيَّ هَدًى » لَأَنْهُمْ كُنُفُسٌ وَاحِدَةٌ فِي التَّوْحِيدِ وَ
نَصْرَةِ الدِّينِ وَ اِخْتِلَافِهِمْ إِنَّمَا نَشَأُ عَنْ اجْتِهَادٍ وَلَهُمْ مُحَامِلٌ وَ لَذَلِكَ كَانَ اِخْتِلَافُهُمْ رَحْمَةً
كَمَا فِي حَدِيثِ « السَّجْزِي فِي الْإِبَانَةِ » عَنْ أَصُولِ الدِّيَانَةِ وَ « ابْنِ عَسَاكَرٍ عَنْ عَمْرِ »

قال ابن الجوزي : لا يصح ، والذهبي : باطل] .

وجه چهل و یکم آنکه علامه عبدالرؤف بن تاج العارفين المناوي در « فیض القدير - شرح جامع صغير » نیز إبدای عوار و إظهار شنار حدیث نجوم بسعي جميل فرموده بذکر أقوال جرح إشمال أسلاف خود در حق این حدیث موضوع إستیصال آن بأحسن وجوه نموده ، چنانچه در « فیض القدير - شرح جامع صغير » در شرح حدیث « سألتُ ربِّي فيما يختلف فيه أصحابي من بعدي فأوحى إلي : يا محمد ! إنَّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم » ، إلخ ، علی ما نُقل عنه گفته : [« السجزي في » كتاب « الإبانة » عن أصول الديانة و « ابن عساكر » في التاريخ « عن عمر » بن الخطاب . قال ابن الجوزي في « العلل » : هذا لا يصح ، نعيم مجروح و عبدالرحيم قال ابن معين : كذاب ، و في « الميزان » : هذا الحديث باطل إنتهى . و قال ابن حجر في « تخریج المختصر » : حدیث غریب سئل عن البرار فقال : لا يصح هذا الكلام عن النبي (ص) إنتهى . وقال الكمال ابن أبی شريف : كلام شيخنا - يعني ابن حجر - يقتضي أنه مضطرب ، قال ابن عساكر : رواه عن سعيد زيد العمي أبو الحواري و كان ضعيفاً في الحديث . وقال ابن عدي : عامة ما يرويه و من يروي عنه ضعفاء] .

وجه چهل و دوم آنکه شهاب الدين أحمد بن محمد بن عمر الخفاجي المصري الحنفی در « نسيم الرياض - شرح شفاي قاضي عياض » بقدرح و جرح حدیث نجوم پرده از روی کار برداشته أعلام إعلام برای أرباب ألباب و أحلام افراشته ، چنانچه در كتاب مذکور که نسخه عتيقه آن بخط عرب پیش نظر قاصر حاضرست گفته : [وقال الشيخ في حدیث آخر رواه الدارقطني و ابن عبد البر في العلم من طرق أسانيد كلها ضعيفة حتى جزم ابن حزم بأنه موضوع ، وقال الحافظ العراقي : كان ينبغي للمصنف رحمه الله أن لا يورده بصيغة الجزم ، و ما قيل من أنه ليس بوارد لأن المصنف رحمه الله ساقه في فذل الصحابة و قد استقرروا على جواز العمل بالحديث الضعيف في فضائل الأعمال فضلاً عن فضائل الرجال ؛ لا وجه له لأن قوله أصحابي كالتجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم ؛ فيه العمل بما فعلوه و قالوه من الأحكام و ليس هذا من قبيل الفضائل التي يجوز العمل

فیهَا بِالضَّعِيفِ] .

ازین عبارت واضح و آشکار می‌گردد که علّامه خفاجی در ابدای وهن و هوان و فساد و بطلان حدیث نجوم بچند وجه اِهتمام نموده :

اول آنکه ظاهر کرده که اَسانید تمامی طرق اینحدیث ضعیف است .

دوم آنکه مصرّح ساخته که این حزم بموضوع بودن اینحدیث جزم نموده .

سوم آنکه از حافظ عراقی نقل کرده که مصنّف یعنی صاحب «شفا» راسزوار بود که بصیغه جزم آنرا وارد ننماید .

چهارم آنکه کلام بعضی اِشخاص را که مشتملبر دفع ایراد حافظ عراقی بر مصنّف «شفا» است ردّ نموده و واضح ساخته که دفع ایراد حافظ عراقی باین تقریر که مصنّف «شفا» حدیث نجوم را در فضل صحابه ذکر کرده و علما مستقرّ شده‌اند بر جواز عمل بحدیث ضعیف در فضائل اَعْمَالِ فَضْلًا عَنْ فَضَائِلِ الرِّجَالِ هیچ وجهی ندارد زیرا که در حدیث نجوم حکم عمل است بفعل و قول صحابه و این از قبیل فضائل نیست که در آن عمل بحدیث ضعیف جائز باشد .

و متانت و رزانت این تقریر خفاجی بر اَهل نظر پوشیده نیست ، و بعد ملاحظه آن بر محلّ بودن ایراد حافظ عراقی بر همگنان ظاهر و باهر می‌گردد .

لیکن عجب است که خفاجی بعد ازین خود حرکت مذبوحی نموده و خواسته که قاضی عیاض را از مؤاخذه و کشاکش ایراد حافظ عراقی وارهاند و او را ازین ورطه مهلکه بساحل نجات برساند ، چنانچه گفته : [فلو قال إنّه بمعنی الحدیث الذی قبله و هو حدیث صحیح یعمل به ولذا ساقه بعده کالمتابعة له ولذا جزم به ؛ کان أقوى وأحسن] یعنی اگر کسیکه در صدد حمایت قاضی عیاض و دفع ایراد حافظ عراقی ازو برآمده است میگفت که حدیث نجوم بمعنی حدیث ماقبل یعنی حدیث اِقتدا بشیخین است و آن حدیث صحیح است که عمل کرده میشود بآن و بهمین سبب قاضی عیاض آنرا یعنی حدیث نجوم را بعد آن یعنی حدیث اِقتدا مثل متابعت آن آورده و بهمین وجه جزم بآن نموده این کلام حامی قاضین عیاض اقوی و احسن میبود ، اِنتهی حاصل کلام الخفاجی .

و پر ظاهرست که این تقریر سراسر تزویر که خفاجی برای حمایت حمای قاضی عیاض نسج نموده او هن من بیت العنکبوت وأرق من ورق التوت میباشد، زیرا که هر عاقل بصیر و متأمل خبیر نیکو میداند که :

اولاً حدیث إقتدا حدیث دیگرست و حدیث نجوم حدیث دیگر، حدیث اول مخصوص برای شیخین وضع شده و حدیث دیگر برای جمله صحابه موضوع گردیده، و ازینجاست که بسیاری از علمای اصولیین اهل سنت حدیث نجوم را معارض حدیث إقتدا می‌دانند، کما لایخفی علی من لاحظ «إحکام الأحکام» للآمدی و «مختصر الأصول» لابن الحاجب و شرحه لعضد الدین الإیجی و «حاشیة التفتازانی» علی هذا الشرح و «شرح المنهاج» لعبیدالله بن محمد الفرغانی المعروف بالعبری و «معراج الوصول» للعلامة مجدالدین الایکی و «التحریر» لابن الهمام السیواسی و کتاب «التقریر والتحجیر» لابن أمیر الحاج الحلبي و «التیسیر» لمحمد أمين المعروف بأمریر بادشاه البخاری و «مسلم الثبوت» لمحج الله البهاری و «الصبح الصادق» لملانظام الدین السهالوی و «فوائح الرّحموت» لعبدالعلي اللکهنوی و «شرح المسلم» للمولوی ولی الله اللکهنوی.

پس حدیثی را که معارض حدیث دیگر باشد هم معنی آن وانمودن صراحة طریق جمع بین الدّین پیمودنست.

ثانیاً إدّعی اینمعنی که حدیث إقتدا حدیث صحیح و معمول به میباشد هرگز درست نیست، و بحمد الله تعالی در مجلد حدیث طیر و نیز در همین مجلد عنقریب بتفصیل تمام موضوع و مصنوع بودن آن مبین و مبرهن گردیده، و کمال فساد و بطلان آن حسب إعتراقات اکابر اعلام و محققین فخام سنّیه بحدّ ثبوت رسیده و بعد ملاحظه آن هیچ عاقلی إقدام بر تصحیح آن نخواهد کرد.

ثالثاً إدّعی اینمعنی که قاضی عیاض حدیث نجوم را بعد حدیث إقتدا مثل متابعت برای آن آورده حرفیست نهایت نامربوط زیرا که بر ناظر إفادات علمای علم درایت مثل علامه ابن الصلاح و علامه نووی و زین الدین العراقي و غیر ایشان واضح و لائح است که متابعت در حدیث واحد بتعدد رّواة متحقق میشود و شاهد حدیث دیگرست

که بمعنی حدیث اَوَّل باشد ، و پُر ظاهرست که حدیث اِقْتِدَا و حدیث نَجُوم يَك حدیث نیست . و نیز واضح و آشکار است که حدیث نَجُوم بمعنی حدیث اِقْتِدَا هم نیست بلکه معارض آنست ، پس در اینجا نه متابعت متحقق میشود و نه صورت شاهد نمایان میگردد و هر گاه حال بر چنین منوال باشد قول خفاجی «ولذا ساقه بعده کالمتابعة له» چگونه حظی از صحت خواهد داشت ؟!

رابعاً بر ناظر إفادات علمای علم در ابواب این هم ظاهر و باهرست که در متابعات و شواهد روایات وضّاعین و کذابین بکار نمی آید ، و غایة ما في الباب آنست که روایات بعض ضعفاء مخصوصین درین باب قابل ذکر باشد ، و چون در ماسبق مکرراً واضح و آشکار گردیده است که حدیث نَجُوم موضوع و مکذوب و باطل است و موضوع بودن آنرا خود خفاجی از این حزم نقل کرده و رواة آن - کما علمت سابقاً - از جمله وضّاعین اُنکاس و صنّاعین اُرجاس هستند ، لهذا این حدیث را از قبیل متابعات انگاشتن کمال ذهول و غفول خود را فراروی اهل حلوم و عقول واداشتن است .

خامساً اگر فرض کرده شود که حدیث نَجُوم بمعنی حدیث اِقْتِدَاست و صحت حدیث اِقْتِدَا هم بفرض محال مسلم داشته آید و سیاق قاضی عیاض آنرا مثل متابعت هم روا باشد ، باز هم جزم قاضی عیاض بحدیث نَجُوم درست نمی شود ، و بعد طی این مراحل هم دست خفاجی بدامن مقصود نمی رسد زیرا که درین صورت می بایست که قاضی عیاض حدیث اِقْتِدَا را بصیغه جزم ذکر نماید و حدیث نَجُوم را بصیغه تضعیف وارد سازد ، چه بنابر مزعوم باطل خفاجی حدیث اِقْتِدَا حدیث صحیح است و حدیث نَجُوم هرگز صحیح نیست ، حال آنکه قاضی چنین نکرده بلکه حدیث اِقْتِدَا را باسناد خود روایت کرده و حدیث نَجُوم را بلاذکر سند بصیغه جزم ذکر نموده ، و پُر ظاهرست که حدیث صحیح را بغیر حتم نقل کردن و حدیث غیر صحیح را حتماً و جزمأ ذکر نمودن نهایت شنیع و فظیخ است و هرگز سمتی از جواز ندارد .

و بالجمله محلّ کمال عجب است که چرا قاضی عیاض حدیث اِقْتِدَا را که نزد خفاجی حدیث صحیح است بصیغه جزم وارد نموده بلکه آنرا بسند خود اگرچه آن

سند مقدوح و مجروح است روایت کرده و حدیث نجوم را که هرگز نزد خفاجی صحیح نیست بلکه بنا بر إفاده خودش جملهٔ اُسانید آن ضعیفه است و ابن حزم آنرا بالجزم موضوع گفته؛ قاضی بقلب موضوع و عکس مشروع آنرا بصیغه حتم و جزم وارد نموده در اثبات رفاعت و صفاقت خود نزد اُولی الأحلام إلى أقصى الغایه افزوده.

و ازینجا ثابت و متحقق گردید که آنچه خفاجی در حمایت حمای قاضی عیاض نسج عنکبوتی نموده هرگز اقوی و أحسن نیست بلکه اوهی و اوهن است و وهن وهوان آن بر أصحاب أبصار و أعیان واضح و عیان میباید و خاله مذلت و صفار بر رؤوس تابع و متبوع می باشد، فلا تکن فی هذا الباب من الغافلین، فلقد ردنا قول الخفاجی أسفل سافلین.

وجه چهل و سوم آنکه علامه محمد معین بن محمد امین السندی که علو مرتبه (۱) و رفعت درجه اش در علم حدیث سابقاً در مجلد حدیث مدینه العلم دانستی؛ در «دراسات اللیب» حدیث نجوم را بالقطع و الیقین موضوع گفته، چنانچه در کتاب مذکور بعد ذکر حدیث ثقلین و استدلال بآن بر عصمت اهل بیت علیهم السلام گفته: [فان قلت: قد ورد «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» و «وورد «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر» رض و «وورد «عليكم بسنتي و سنة الخلفاء الراشدين» الحديث، فقد ثبت الحث باقتداء غيرهم و اهتداء من اقتدى بهم. قلنا: الحديث الأول موضوع و إلا لكان قوله «اهتديتم» فيه خاصة مما يدل على عدم خطأهم] إلخ.

(۱) مولوی صدیق حسن خان قنوجی در «طریقه منلی» که آنرا بنام پسر خود نور الحسن خان نوشته است میگوید: [والكتب فی المنع من التقليد والنهی عنه والرد علی أهله الكثير الطیب منها: «عقد الجید» و «الانصاف» للمحدث الدماوی و کتاب «دراسات اللیب فی الاسوة الحسنة بالحبیب» و كان مؤلفه الشيخ العلامة محمد معین بن محمد امین من أفاضل الهند و تلامذة الشيخ أحمد ولى الله المحدث الدهلوی، و من قدح فيه بشیء من هفواته فهو رد علیه، کیف و الحاملون علیه من المقلدين لم يبلغوا معشار ما آتاه الله تعالى من علم البلاغة والفهم البلیغ والقول الفصیح والعقل السليم].

(۱۲) ذاكر حسين الموسوی كان الله له .

ازین عبارت واضح ست که علامه محمد معین سندی حدیث نجوم را صراحةً موضوع میگوید و بمقابله حدیث ثقلین آنرا مردود ساخته راه انصاف می‌پوید، و هر گاه حال این حدیث بر چنین منوال باشد که منصفین علمای اهل سنت خود آنرا بمقابله حدیث ثقلین مردود نمایند و بقطع و یقین آنرا موضوع وانموده در اظهار فساد آن افزایند، اُحدی از اهل انصاف احتجاج مخاطب ما را باین حدیث موضوع و خبر مصنوع و آنهم در معارضة حدیث ثقلین و آنهم بمقابله اهلحق که مصداق «ظلمات بعضها فوق بعض» میباشد؛ جائز نخواهد انگاشت، و هرگز حضرتش را در تمسك باین کذب صریح و افك فضیح معذور نخواهد داشت.

وجه چهل و چهارم آنکه قاضی محبت الله بهاری در کتاب «مسلم الثبوت» صراحةً تضعیف حدیث نجوم نموده خبیث و خسران محتجین بآن در مطلوب خود باوجز عبارات ظاهر و باهر فرموده، چنانچه در کتاب مذکور در مقام نفی حجیت اجماع شیخین و اجماع خلفای اربعه گفته: [قالوا (۱): اقتدوا بالذین من بعدي أبي بكر وعمر و عليكم بسنتي، الحديث. قلنا: خطاب للمقلدين و بیان لأهلية الإتياع لأن المجتهدين كانوا يخالفونهم والمقلدين قد يقلدون غيرهم، وأما المعارضة بأصحابي كالنجوم وخذوا شطر دينكم عن الحميراء كما في «المختصر» فتدفع بأنهما ضعيفان].

و مخفی نماند که قاضی محبت الله بهاری از اکابر علمای اعلام و أجلة نُبهای فخام نزد سنتیه است.

غلام علی آزاد بلگرامی در «سبحة المرجان» گفته: [القاضي محبت الله البهاري رحمه الله تعالى، نسبته إلى بهار - بكسر الموحدة والهاء والألف والراء - بلدة عظيمة **ترجمة قاضي** في شرقي الفورب و كان يطلق اسم «صوبه» في القديم عليها ومن **محبت الله بهاری** مدة يطلق على بته - بفتح الموحدة و سكون الفوقانية و فتح النون آخرها هاء - والبلدتان متصلتان مسقط رأس القاضي موضع كرا - بفتح الكاف والراء والألف المقصورة - من توابع محبت علي فور، وهي معمورة من مضافة بهار و (۲) یعنی القائلين بحجية اجماع الشيخين و حجية اجماع الخلفاء الاربعة (۱۴).

عشيرة القاضي ملقبة به ملك (بالملك . ظ) . والقاضي هو بحر من العلوم و بدر بين النجوم ، جاب ديار الفورب في عنفوان الشباب و قرع في طلب العلم كثيراً من الأبواب و أخذ أوائل الكتب الدرسية من مواضع شتى ثم انقطع برمته إلى حوزة درس المولوي قطب الدين الشمس آبادي و بدلالة هذا القطب قطع مسافة الإغتراب و انتهى إلى أقصى حدود الاكتساب و بعد ما تحلّى بالفضائل و برع في الأمائل قصد الديار الجنوبية من الهند المعبر عنها بالدكن و لازم السلطان عالمكير فولاه قضاء لكهنوم من بلاد الفورب و بعد عدة سنين عزل عنه وقصد الدكن مرة ثانية و قلده سلطان عالمكير قضاء حيدرآباد و هي دار الخلافة للديار الشرقية من الدكن ثم غضب عليه السلطان بعلّة و عزله عن القضاء و بعد أيام عفى عنه بشفاعه الشفعا ، و أمره بتعليم ابن ابنه السلطان رفيع القدر بن السلطان محمد معظم بن السلطان عالمكير و فوض عالمكير في آخر عمره حكومة كابل إلى ابنه محمد معظم المذكور الملقب بشاه عالم ، فسافر شاه عالم و ابنه السلطان رفيع القدر من الدكن إلى كابل و انسلك القاضي أيضاً صحبة السلطان رفيع القدر بعلاقة التعليم حتى دخلوا كابل و بعد ما أقاموا بها مدة يسيرة توفي السلطان عالمكير في الدكن سنة ثمانية عشرة و مائة و ألف و انتهض شاه عالم من كابل إلى الديار الهندية و أعطى القاضي منصباً جليلاً و ولّاه صدارة ممالك الهند كلها و لقبه بفاضل خان سنة تسعة عشر و مائة و ألف و في هذه السنة أغار عليه هادم اللذات و أذاقه علقم الحشرات ، و من مصنفاته : « سلم العلوم » في المنطق و « مسلم الثبوت » في أصول الفقه و تاريخ تأليفه هذا الاسم و « الجوهر الفرد » و هي رسالة في مسألة الجزء الذي لا يتجزى و التصانيف الثلاثة مقبولة متداولة في مدارس العلماء] .

و مولوى صديق حسن خان معاصر در « أبجد العلوم » كفته : [القاضي محب الله البهاري نسبة إلى بهار - بكسر الموحدة - بلدة عظيمة في شرقي پورب ، تعرف في القديم بالصوبة ثم أطلق ذلك على بته ، و البلدتان متصلتان . ولد القاضي بموضع كرا من توابع محب على فور و هي معمورة في مضافات بهار و عشيرة القاضي تعرف بملك ، و القاضي جاب ديار پورب و أخذ أوائل الكتب الدرسية من مواضع شتى ثم انقطع برمته

إلى حوزة دس القطب الشمس آبادي فصار بحرّاً من العلوم و بدرّاً بين النجوم ، و رحل إلى الدكن و لازم السلطان عالم كير فولاه قضاء ، لكنّه ثمّ بعد مدّة قضاء حيدرآباد و هي دار الإمارة للديار الشرقية من دكن ثمّ عزله ثمّ أمره بتعليم ابن ابنه رفيع القدرين ثمّ معظم ، ثمّ لما فوّض عالم كير في آخر عمره حكومة كابل إلى ابنه محمد معظم الملقب بشاه عالم و سافر هو مع ابنه رفيع القدر من الدكن إلى كابل صحبه القاضي ، و لما توفي عالم كير في الدكن سنة ١١١٨ و انتهض شاه عالم من كابل إلى الديار الهندية أعطى القاضي منصباً جليلاً و ولّاه صدارة ممالك الهند كلّها و لقبه بفاضل خان سنة ١١١٩ فتوفي في هذه السنة . و من مؤلفاته : « سلّم العلوم » في المنطق و « مسلّم الثبوت » في أصول الفقه و « الجوهر الفرد » في مسألة الجزء الذي لا يتجزى ، و هذه الثلاثة مقبولة متداولة في مدارس العلماء .

وجه جهل و پنجم آنکه ملا نظام الدین السہالوی کہ از اکابر علمای ایندیار و اجلّہ نُبہای این اُصّارست در « صبح صادق - شرح منار » موضوع بودن حدیث نجوم را بکمال صراحت إفاده نموده و در اظهار و هن و هوان و فساد و بطلان آن قصب السبق از اقران خود ربوده ، چنانچه در کتاب مذکور در مبحث إجماع در ردّ کسانی کہ احتجاج بحديث إفتدا و حدیث « علیکم بسنتی و سنتہ الخلفاء الراشدين » کرده اند گفته : [و أُجیب أيضاً بأنّہما معارضان بقوله (س) : أصنابی كالتنجوم بأیہم اقتديتم اهتديتم / و قوله (س) : خذوا شطر دينكم عن هذه الحميراء ، فتقاعّد الاحتجاج . و أُجیب بأنّ الحديث الأول و إن روي عن المعتمرات لم يُعرف . قال ابن حزم في رسالته الكبرى : مكذوب موضوع باطل ، و به قال أحمد و البزار . و أمّا الحديث الثاني فهو أيضاً لم يُعرف ، كما عن المرّي و الذهبي و غيرهما . و قال الذهبي : هو من الأحاديث الواهية التي لا يُعرف لها إسناد . و قال السبكيّ و الحافظ أبو الحجاج : كلّ حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له إلا حديثاً واحداً في النساء (النسائي ، ظ) . هكذا في بعض شروح « التحرير » .

وجه جهل و ششم آنکه مولوي عبدالعلی لکهنوی کہ نزد سنتیہ این بلاد و اُصّار بمفاخر کثیره موصوف و نزد صغار و کبارشان به بحر العلوم مشہور و معروفست

در « فوائج الرّحموت - شرح مسلم الثبوت » قدح و جرح حدیث نجوم بأوضح بیان مصرّح ساخته با بدای کمال وهن و هوان و فساد و بطلان آن حسب تصریحات اعیان و ارکان مذهب خود پرداخته ، چنانچه در کتاب مذکور درمبحث إجماع شیخین و خلفای اربعه گفته : [وأما المعارضة بأصحابي كالتجوم فبأيتهم اقتديتم اهتديتم ، رواه ابن عدي وابن عبد البر بنحو خذوا شطر دينكم من الحميراء ، أي أم المؤمنين عائشة الصديقة ، كما في «المختصر» فتدفع بأنهما ضعيفان لا يصلحان للعمل فضلاً عن معارضة الصالح أما الحديث الأول فلم يعرف ، قال ابن حزم في رسالته الكبرى : مكذوب موضوع باطل ، و به قال أحمد والبرّار . وأما الحديث الثاني فقال الذهبي : هو من الأحاديث الواهية التي لا يعرف لها إسناد . قال السبكي والحافظ أبو الحجاج : كلّ حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له إلا حديث واحد في النسائي . كذا في « التيسير »]

و مخفی نماید که اینکلام بحر العلوم سنّیه که در قدح و جرح حدیث نجوم مسرود ساخته برای دیگر کلمات او که متعلّق بتأیید این حدیث قبل ازینکلام در بعض مواضع کتاب خود ذکر کرده است ماحی و عافی میباشد و خاک مذلت و هوان بر سر محتجّین باین حدیث موضوع بأخس وجوه میباشد ، فتنبّه لذلك و لا تغترّ بما يورطك في المهالك .

وجه چهل و هفتم آنکه إمام حافظ مجتهد سنّیه قاضی محمد بن علی بن محمد الشّوکانی در « إرشاد الفحول إلى تحقيق الحق من علم الأصول » حدیث نجوم را مقدوح و مجروح و انموده بتفصیل جمیل مطعون و موهون بودن آن مبّین و مبرهن فرموده ، چنانچه در کتاب مذکور درمبحث إجماع گفته : [وهكذا حديث أصحابي كالتجوم بأيتهم اقتديتم اهتديتم ، يفيد حجية قول كلّ واحد منهم ، وفيه مقال معروف لأنّ في رجاله عبدالرحيم العمي عن أبيه ، وهما ضعيفان جداً بل قال ابن معين : إنّ عبدالرحيم كذاب ، و قال البخاري : متروك ، و كذا قال أبو حاتم ، و له طريق أخرى فيها حمزة التصيبي وهو ضعيف جداً ، قال البخاري : منكر الحديث ، و قال ابن معين : لا يساوي فلساً ، و قال ابن عدي : عامّة مروياته موضوعة ، و روي أيضاً من طريق جميل بن زيد وهو مجهول] .

و ازین عبارت ظاهر و باهرست که علامه شوکانی در إمامت شوکت حدیث نجوم و إظهار موهوبیت آن بر ارباب عقول و حلوم إفادة فوائد عدیده و إفاضة عوائد سدیدة نموده .

اول آنکه مصرّح نموده که درین حدیث مقال معروفست ، و ازینجا واضح و آشکار می گردد که کلام منقّدین و محققین در قدح و جرح این حدیث نزد علما معروف و مشهورست و مخفی و مستور نیست .

دوم آنکه إفاده کرده که راوی این حدیث عبدالرحیم بن زید عمی از پدر خود میباشد و این هردو نفر خیلی ضعیف هستند .

سوم آنکه برای إظهار مزید قدح عبدالرحیم از ابن معین نقل کرده که عبدالرحیم کذابست .

چهارم آنکه برای إثبات همین مطلب از بخاری نقل نموده که عبدالرحیم متروکست .
پنجم آنکه برای همین غرض إفاده کرده که أبوحاتم هم عبدالرحیم را متروک گفته .
ششم آنکه مصرّح نموده که برای حدیث نجوم طریق دیگرست که در آن طریق حمزة نصیبی واقع شده و او خیلی ضعیفست .

هفتم آنکه برای إثبات مزید مقدوحیث حمزة نصیبی از بخاری نقل کرده که او منکر الحدیثست .

هشتم آنکه برای همین مقصد از ابن معین نقل نموده که حمزة نصیبی برابر يك پول هم نیست ، و بدتر ازین چه توهین و تهجین خواهد بود ؟

نهم آنکه بهمین غرض از ابن عدی نقل آورده که عامه روایات حمزة موضوعه میباشد .

دهم آنکه إفاده نموده که حدیث نجوم از طریق جمیل بن زید نیز منقولست و او مجهولست / و تلك عشرة كاملة فيها لأهل الكذب والزور مخازر عاقمة شاملة .

وجه چهل و هشتم آنکه علامه شوکانی در «إرشاد الفحول» در مسئله عدم حجّیت قول صحابی نیزوهن وهوان وفساد و بطلان و قدح و جرح حدیث نجوم بکمال

ایضاح و افصاح پیش روی ارباب نظر نهاده در ابانت مقدوحیت و موهوتیت و مجروحیت و مطعونیت آن دار نهایت انصاف داده ، چنانچه گفته : [وَأَمَّا مَا تَمَسَّكُ بِغَضِ الْفَائِلِينَ بِحُجَّتِهِ قَوْلُ الصَّحَابِيِّ عَمَّا (بما ، ظ) روى عنه عليه السلام أَنَّهُ قَالَ : أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ بَأَيْتِهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ ، فَهَذَا مَقَامٌ لَمْ يَثْبُتْ قَطُّ ، وَالْكَلَامُ فِيهِ مَعْرُوفٌ عِنْدَ أَهْلِ هَذَا الشَّانِ بِحَيْثُ لَا يَصِحُّ الْعَمَلُ بِمِثْلِهِ فِي أَدْنَى حَكْمٍ مِنْ أَحْكَامِ الشَّرْعِ فَكَيْفَ مِثْلُ هَذَا الْأَمْرِ الْعَظِيمِ وَالْخُطْبِ الْجَلِيلِ] .

ازین عبارت سراسر بشارت پیدا و هویدا است که علامه شوکانی بمقابله کسیکه تمسک بحديث نجوم نموده اولاً إفاده میفرماید که این حدیث از جمله آن احادیث است که هرگز ثابت نشده ، و فيه من التأكيد الاكيد ما لا يخفى على أهل البصر الحديد ، ثانياً تصریح نموده که کلام درین حدیث معروفست نزد اهل این شان ، یعنی علمای علم حدیث قدح و جرح این حدیث را بخوبی میدانند و آنرا هرگز بمنصه صحت و ثبوت نمی نشانند ، ثالثاً إفاده کرده که و هن این حدیث بحدی رسیده است که عمل بمثل آن در ادنی حکمی از احکام شرع صحیح نیست چه جائیکه در مثل این امر عظیم و خطب جلیل یعنی حجیت قول صحابی ، و فی هذه الوجوه الثلاثة ما يكشف عن سوء حال المحتجين بهذا الكذب البادي الغثاة .

وجه چهل و نهم آنکه علامه شوکانی در کتاب « القول المفید فی ادلة الاجتهاد والتقليد » هم در قدح و جرح حدیث نجوم اهتمام تمام نموده طریق توهین و تهجین آن باقدام اقدام تام پیموده ، چنانچه در کتاب مذکور جائیکه ادله مقلدین مذکور ساخته و بر د آن پرداخته می گوید : [وَمَقَامٌ اسْتَدَلُّوا بِهِ : حَدِيثُ أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ بَأَيْتِهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ . وَالْجَوَابُ أَنَّ هَذَا الْحَدِيثَ قَدْ رُوِيَ مِنْ طَرَقٍ عَنْ جَابِرٍ وَابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا ، وَصَرَّحَ أَئِمَّةُ الْجَرَحِ وَالتَّعْدِيلِ بِأَنَّهُ لَمْ يَصِحَّ مِنْهُ (منها ، ظ) شيء ، وَأَنَّ هَذَا الْحَدِيثَ لَمْ يَثْبُتْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ قَدْ تَكَلَّمَ عَلَيْهِ الْحَقَاطُ بِمَا يَشْفِي وَ يَكْفِي ، فَمَنْ رَامَ الْبَحْثَ عَنْ طَرَقِهِ وَ عَنْ تَضْعِيفِهَا فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالنَّظَرِ فِي كِتَابٍ مِنْ كُتُبِ هَذَا الشَّانِ . وَ بِالْجُمْلَةِ فَالْحَدِيثُ لَا تَقُومُ بِهِ حُجَّةٌ] .

ارین عبارت پر مهارت واضح و آشکار است که علامه شوکانی ایبات و اظهار عیب و عوار حدیث نجوم بچند وجه فرموده :

اول آنکه : إفاده کرده که اُئمة جرح و تعدیل تصریح نموده اند باینکه هیچ طریقی از طرق حدیث نجوم صحیح نیست .

دوم آنکه : از اُئمة جرح و تعدیل نقل نموده که این حدیث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم ثابت نشده

سوم آنکه : ظاهر کرده که حقاظ علم حدیث برین حدیث کلام کرده اند بیانی که شافی و کافی است .

چهارم آنکه : إفاده نموده که هر که بخواهد که از طرق این حدیث و از تضعیف آن طرق بحث نماید پس این معنی ممکن است بنظر کردن در کتابی از کتب این شان .

پنجم آنکه : در آخر کلام اعتراف سراسر اِصاف نموده که باین حدیث حجتی قائم نمیشود ، وفي هذه الوجوه الخمسة ما يقطع جوار المعاند وهمسه .

وجه پنجاهم آنکه ولي الله بن حبيب الله اللکهنوي در اِبداء قدح حدیث نجوم سعی جمیل نموده بذکر إفادات متقدمين و تحقیقات متأخرين متعلق بتهجین و توهین این حدیث در تخجیل و تشویر و تنذید و تعییر متمسک، غریب و متشبه مستوجب نکیر افزوده ، چنانچه در «شرح مسلم الثبوت» بعد ذکر احتجاج بعض سنیّه بحدیث اِقتداء و حدیث سنّة الخلفا گفته : [وأما المعارضة للحدیثین المذکورین بقوله صلعم : أصحابی کالتجوم بأيهم اقتدیتم ، رواه ابن عدي وابن عبد البر] ، وبقوله : خذوا شطر دینکم عن الحمیراء ، أي عائشة رضی الله عنها ؛ فانهما يدلان علی جواز الأخذ بقول کل صحابی وقول عائشة وإن خالف قول الشیخین أو الأربعة ، فتقاعد احتجاجکم کما فی «المختصر» لابن الحاجب ، فتدفع بأنّهما ضعیفان ، فی الحاشیة (۱) : علی أنّ الثانی یتبادر منه الروایة أمّا ضعف الأول فلما قال أحمد : حدیث لم یصح ، و البرّار : لا یصح مثل هذا الكلام عن النبی ﷺ ؛ وأمّا الثانی فلما قال الذهبي : هو من الأحادیث الواهية ، و

(۱) ای فی الحاشیة المنهية التي كتبها مصنف «مسلم الثبوت» (۱۴ . ن) .

قال السبكي عن شيخه: كل حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له إلا حديثاً واحداً في النساء (النسائي . ظ) كذا في «التقرير»، إنتهت (١): أعلم أن الحديث الأول و إن روي في المعبرات عن عمرو ابنه وجابر وابن عباس وأنس بألفاظ مختلفة أقربها إلى اللفظ المذكور ما أخرج ابن عدي في «الكامل» و ابن عبد البر في كتاب «بيان العلم» عن ابن عمر قال: قال رسول الله صلعم: مثل أصحابي مثل النجوم يهتدى بها فأيهم اخذتم بقوله اهتديتم . ولكن لم يصح منها شيء ، قاله أحمد و البزار . قال ابن حازم (حزم . ظ) في رسالته الكبرى: مكذوب موضوع باطل . نعم ، الحديث الصحيح يؤدي بعض معناه و هو حديث أبي موسى المرفوع: النجوم أمانة السماء فإذا ذهب النجوم أتى أهل السماء ما يوعدون وأنا أمانة لأصحابي فإذا ذهب أتى أصحابي ما يوعدون وأصحابي أمانة لأمتي فإذا ذهب أصحابي أتى أمتي ما يوعدون . كذا نقل في «التيسير» عن «التقرير» ، وقال: الحديث الثاني ذكر فيه أن الحافظ عماد الدين بن كثير سأل الحافظين المزي والذهبي عنه فلم يعرفاه ، ونقل عن كثير من الحفاظ مثله ، وقال الذهبي: هو من الأحاديث الواهية التي لا يعرف لها إسناد ، و قال السبكي و الحافظ أبو الحجاج المزي: كل حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له إلا حديثاً واحداً في النساء (النسائي . ظ) ، فلا يصلح أن معارضين للاولين [.

و مولوی ولی اللہ لکھنوی از جملہ علمای کبار و کملائی اخبار نزد سنتیہ این دیارست . بعضی از مفاخر و مآثر او باید شنید .

خود مولوی ولی اللہ در «أغصان أربعه» در ذکر اولاد مولوی حبیب اللہ والد خود گفته: [اکبر آنها در سن: راقم حروفست ، مختصرات در خدمت والد ماجد تحصیل ترجمه مولوی نموده و از «شرح جامی» تا «مسلم الثبوت» بخدمت عم خود ولی اللہ لکھنوی ملا مبین قدس سرہ تحصیل ساخته و بعد فراغ تحصیل زمانی در تکمیل کوشیده اکثر اوقات در مطالعة کتب قدما صرف نموده و در تحقیق اقوال متأخرین دقیقه نگذاشته ، عمری بتدریس طلبہ علم گزرانیده و زمانی در تألیف کتب بسر برده

و مکروهات بسیار دیده اُما حفظ و حمایتِ الهی را غالب بر همه چیزها یافته از ابتدای جوانی بفقدان فرزند گرفته خاطرشدم پس از آنکه فرزند (فرزندانش) ظهور آمدند بموت آنها رنجیدم ، اکنون که عمرم از شصت سال در گزشت دو فرزند و یک دختر خدای تعالی عنایت فرموده ، او سبجانه تعالی آنها را در مهد حمایت خود داشته پرورش نماید و بعمر طبعی رساند و علم و فضل نصیب گرداند إِنَّهُ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

و مولوی محمد إِنْعَامُ اللَّهِ پسر ولی الله مذکور در ضمیمه أغصان أربعة در ذکر والد خود گفته : [ذات بابرکات جنابشان جامع علوم معقول و منقول و حاوی فروع و اصول صاحب تصانیف کثیره بود چنانچه «شرح مسلم التَّبَوْتُ» مسقی به «نقائس الملكوت» و تفسیر «معادن الجواهر» بکمال شرح و بسط و «حاشیه هداية الفقه» بر عبادات و معاملات و «حاشیه بر حاشیه کمالیه - شرح عقائد جلالی» و «حاشیه زوائد ثلثه» و «حاشیه صدرا» و «شرح غایة العلوم» و «معارج العلوم» و «تذکره المیزان» و «تکمله شرح سلم» مولوی عبدالحق قدس سره و «تکمله شرح سلم» ملاحسن مغفور و «رسالة تشکیک» و «کشف الأسرار فی خصائص سید الأبرار» و «مرآة المؤمنین و تنبیه الغافلین فی مناقب آل سید المرسلین» و «آداب السلاطین» و «عمدة الوسائل» و رساله هذا موسوم به «أغصان أربعة» و تصانیف خودش یاد کار در عالم دارد ، المختصر ، جمله عمر عزیز خویش بتصانیف و درس طلبه علم بسر برده و از علم او عالمی فیضیاب گردید ، شاگردانش نامی و گرامی و از علمای متبحر شمرده میشوند ، و در نظر ارباب و حاکمان «اوده» معزز و ممتاز ماند و بر مناصب جلیله فائز گشته محسود گشت ، بعمر هشتاد و هشت سال در ماه صفر بتاریخ دهم کلمه گویان بجوار رحمت ایزد منان طرح اقامت فکند ، سنین وفاتش (۱) از تاریخیکه حکیم ظهیر الدین جواد فتحپوری گفته موید (هویدا.ظ) میگردد

(۱) مولوی عبدالحق لکهنوی که سرآمد علمای فرنگی محل در عصر خود بوده در حاشیه رساله «أغصان أربعة» درین مقام بخط خود نوشته : [انتقال جناب مولوی ولی الله مصنف این رساله شب شنبه دهم صفر سنه ۱۲۷۰ هجری ، تاریخ فوتش از فقیر راقم الحروف .

امام زمن اوستاد بهانی پیرواز روحش ملائک مبشر ✽

رکن دین مولوی ولسی ^۱ الله	آن بفضل و کمال علم اکمل
دعوتی را بجان اجابت کرد	که شنیده است از زبان اجل
بتفرد که در صفاتش بود	از عطای خدای عز وجل
میتوان گفت سال تاربخش	بی تکلف بری ز نقص و خلل
کز وفاتش شدند بی سر و پا	ورع و شرع و فضل و علم و عمل

انتهی مافی الضمیمه ، ولا ینفی ما فی هذا النظم من المبالغة الذمیه

وجه پنجاه و یکم آنده مولوی صدیق حسن خان معاصر در کتاب «حصول

المأمول من علم الأصول» با آنکه در مسئله عدالت صحابه بسوی ذکر حدیث نجوم شتافته لیکن بازهم چاره بجز اظهار مقدوح و مجروح بودن آن نیافته ، چنانچه در کتاب مذکور گفته : [والبحت عن عدالة الراوی إنما هو فی غیر الصحابة فأما فیهم فلا لأن الأصل فیهم العدالة . قال القاضي : هو قول السلف و جمهور الخلف ، وقال الجوينی : بالإجماع ، ووجه هذا القول ماورد من العمومات المقتضية لتعديلهم کتاباً و سنة کقوله سبحانه : کنتم خیر امة ، وقوله / وجعلناکم امة وسطاً ، أي عدولاً ، وقوله / لقد رضی الله عن المؤمنین ، وقوله / والسابقون ، وقوله / والذین معه أشداء علی الکفار رحماء بینهم ، و قوله ﷺ : خیر القرون قرنی / وقوله فی حقهم : لو أنفق أحدکم مثل أحد ذهباً ما بلغ مد أحدهم ولا نصیفه ، وهما فی الصحیح / وقوله : أصحابی کالنجوم ، علی مقال فیہ معروف] . از این عبارات ظاهرست که در حدیث نجوم مقالیست معروف و مراد از این مقال معروف همان قدح و جرحست که اکابر اعلام و اجله فخام سنیه درین حدیث مره بعد آخری ابدای آن نموده طریق اعتراف بآن با لجای قادر علی الإطلاق پیموده اند .

فقیه و اصولی محدث مفسر

بذکر صفاتش بسالشنیدم

سنه ۱۲۲۰ [.

(۱۴) . ذاکر حسین الموسوی ، کان الله له .

سمعت رسول الله ﷺ يقول : إذا استأذن المستأذن فلم يؤذن له فليرجع . فقال : لتأتيني بمن يعلم هنا (هذا . ظ) أو لأفعلن بك ولأفعلن له قال أبو سعيد : جاءني الأشعري يرعد قد اصفر لون وجهه فقام على حلقة من أصحاب النبي ﷺ فقال : أنشد الله رجلاً علم من هذا علماً إلا قام به فأنسي قد خفت هذا الرجل على نفسي ! فقلت أنا معك فقال آخر : وأنا معك ، فسرى عنه [.

و أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني در « مسند » خود گفته : [ثنا سفيان ، ثنا يزيد بن خصيفة عن بسر بن سعيد عن أبي سعيد الخدري ، قال : كنت في حلقة من خلق الأنصار فجاءنا أبو موسى كأنه مذعور فقال : إن عمر أمرني أن آتيه فأتيته فاستأذنت ثلاثاً فلم يؤذن فرجعت ، و قد قال ذلك رسول الله ﷺ : من استأذن ثلاثاً ولم يؤذن له فليرجع . فقال : لتجيئن ببينة على الذي تقول و إلا أوجعتك . قال أبو سعيد : فأتانا أبو موسى مذعوراً - أو قال : فرعاً - فقال : أستشهدكم ، فقال أبي بن كعب : لا يقوم معك إلا أصغر القوم قال أبو سعيد : و كنت أصغرهم فقمتم معه و شهدت أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال : من استأذن ثلاثاً ولم يؤذن له فليرجع [.

و نیز أحمد در « مسند » خود گفته : [ثنا يزيد : أنبأنا داود عن أبي نضرة عن أبي سعيد الخدري ، قال : استأذن أبو موسى على عمر ثلاثاً فلم يؤذن له فرجع فلقبه عمر فقال : ما شأنك رجعت ؟ قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول : من استأذن ثلاثاً فلم يؤذن له فليرجع ، قال : لتأتين على هذا ببينة أو لأفعلن و لأفعلن . فأتى مجلس قومه فأنشدهم الله عز وجل ، فقلت : أنا معك فشهدوا له بذلك فخلى سبيلهم [.

و نیز أحمد در « مسند » خود گفته : [ثنا زيد بن هارون قال : أنا داود عن أبي نضرة عن أبي سعيد الخدري قال : استأذن أبو موسى على عمر (رض) ثلاثاً فلم يؤذن له فرجع فلقبه عمر (رض) فقال : ما شأنك رجعت ؟ قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول : من استأذن ثلاثاً ولم يؤذن له فليرجع . فقال : لتأتين على هذه ببينة أو لأفعلن و لأفعلن . فأتى مجلس قومه فأنشدهم الله تعالى ، فقلت : أنا معك ، فشهدوا له فخلى سبيله [.

و أبو محمد عبدالله بن عبدالرحمن الدارمي السمرقندي در « مسند » خود

كفّته: [أخبرنا أبو التّعمان ثنا يزيد بن زريع ثنا داود عن أبي نضرة عن أبي سعيد الخدري أنّ أبا موسى الأشعري استأذن على عمر ثلث مرّات فلم يؤذن له فرجع فقال: ما رجعت؟ قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: إذا استأذن المستأذن ثلث مرّات فإن أذن له وإلا فيرجع، فقال: لتأتين بمن يشهد معك أو لأفعلنّ ولا أفعلنّ. قال أبو سعيد: وأتانا وأنا في قوم من أصحاب رسول الله ﷺ في المسجد وهو فزع من وعيد عمر إياه فقام علينا فقال: أنشد الله منكم رجلاً سمع ذلك من رسول الله ﷺ إلا شهد لي به، قال: فرفعت رأسي فقلت: أخبره أنّي معك على هذا، وقال ذاك آخرون فسرى عن أبي موسى].

و بخاری در صحیح خود گفته: [حدثنا محمد بن سلام: أخبرنا مخلص بن يزيد أخبرنا ابن جريج قال: أخبرني عطاء عن عبيد بن عمير أن أبا موسى الأشعري استأذن على عمر بن الخطاب فلم يؤذن و كأنه كان مشغولاً فرجع أبو موسى ففرغ عمر فقال: ألم أسمع صوت عبد الله بن قيس، ائذنوا له، قيل: قد رجع فدعاه فقال: كنّا نؤمر بذلك فقال تأتيني على ذلك بالبيتة فانطلق إلى مجلس الأنصار فسألهم فقالوا: لا يشهد لك على هذا إلا أصغرنا أبو سعيد الخدري، فذهب بأبي سعيد الخدري فقال عمر: أخفى هذا عليّ من أمر رسول الله ﷺ؛ ألهاني الصّفق بالأسواق. يعني الخروج إلى التجارة].

و نیز بخاری در «صحیح» خود گفته: [حدثنا علي بن عبد الله حدثنا سفيان حدثنا يزيد بن خصيفة عن بسر بن سعيد عن أبي سعيد الخدري قال: كنت في مجلس من مجالس الأنصار إذ جاء أبو موسى كأنه مذعور فقال: استأذنت على عمر ثلاثاً فلم يؤذن لي فرجعت فقال: ما منعك؟ قلت استأذنت ثلاثاً فلم يؤذن لي فرجعت و قال رسول الله ﷺ: إذا استأذن أحدكم ثلاثاً فلم يؤذن له فليرجع، فقال: لتقيمنّ عليه بيّنة أمّنكم أحد سمعه من النّسبي ﷺ؟ فقال أبي بن كعب والله لا يقوم معك إلا أصغر القوم، فكنّت أصغر القوم، فقمت معه فأخبرت عمر أنّ النّسبي صلى الله عليه وسلم قال ذلك. وقال ابن المبارك: أخبرني ابن عيينة حدّثني يزيد عن بسر بن سعيد قال: سمعت أبا سعيد بهذا. قال أبو عبد الله: أراد عمر التّثبت لا أن لا يجيز خبر الواحد.

و نیز بخاری در صحیح خود گفته: [حدثنا مسدد حدثنا يحيى عن ابن جريج

حدثني عطاء عن عبيد بن عمير قال : استأذن أبو موسى على عمر فكأنه وجدته مشغولاً فرجع فقال عمر : ألم أسمع صوت عبد الله بن قيس ائذنوا له ، فدعى له فقال : ما حملك على ما صنعت ؟ فقال : إنا كنا نؤمر بهذا . قال : فأتني على هذا ببينة أو لأفعلن بك . فانطلق إلى مجلس من الأنصار فقالوا : لا يشهد إلا أصغرنا (أصغرنا . ظ) فقام أبو سعيد الخدري فقال : قد كنا نؤمر بهذا ، فقال عمر : خفي علي هذا من أمر النبي ﷺ ، ألهاني الصفق بالأسواق] .

و مسلم در صحيح خود گفته : [حدثني أبو الطاهر أخبرني عبد الله بن وهب ، ثني عمرو بن الحرث عن بكير بن الأشجع أن بسر بن سعيد حدثه أنه سمع أبا سعيد الخدري يقول : كنا في مجلس عند أبي بن كعب فأتى أبو موسى الأشعري مغضباً حتى وقف فقال : أنشدكم الله هل سمع أحد منكم رسول الله ﷺ يقول : الاستيذان ثلاث فإن أذن لك وإلا فارجع ، قال أبي : وما ذاك ؟ قال : استأذنت على عمر بن الخطاب أمس ثلاث مرات فلم يؤذن لي فرجعت ثم جئته اليوم فدخلت عليه فأخبرته أني جئت أمس فسلمت ثلاثاً ثم انصرفت . قال : قد سمعناك ونحن حينئذ على شغل فلموا استأذنت حتى يؤذن لك ؟ قال : استأذنت كما سمعت رسول الله ﷺ ، قال : فوالله لأوجعن ظهرك و بطنك أو لتأتين بمن يشهد لك على هذا ، فقال أبي بن كعب : فوالله لا يقوم معك إلا أحدثنا سنّاً ، قم يا أبا سعيد ! فقامت حتى أتيت عمر فقلت : قد سمعت رسول الله ﷺ يقول هذا] .

و نیز مسلم در صحيح خود گفته : [حدثنا حسين بن حريث أبو عمار ثنا الفضل بن موسى أخبرنا طلحة بن يحيى عن أبي بردة عن أبي موسى الأشعري قال : جاء أبو موسى إلى عمر بن الخطاب فقال : السلام عليكم ، هذا عبد الله بن قيس ، فلم يأذن له ، فقال : السلام عليكم ، هذا أبو موسى ، السلام عليكم هذا الأشعري . ثم انصرف ، فقال : ردوا علي ! ردوا علي ! فجاء فقال : يا أبا موسى ! ما ردك ؟ كنا في شغل ، قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول : الاستيذان ثلاثاً فإن أذن وإلا فارجع . قال : لتأتيني على هذا

بَيْتِنَا وَ إِلَّا فَعَلْتُ وَ فَعَلْتُ ، فَذَهَبَ أَبُو مُوسَى . قَالَ عُمَرُ : إِنْ وَجَدَ بَيْتِنَا تَجِدُوهُ عِنْدَ الْمَنْبَرِ عَشِيَّةً وَ إِنْ لَمْ يَجِدْ بَيْتِنَا فَلَمْ تَجِدُوهُ ، فَلَمَّا أَنْ جَاءَ بِالْعَشِيِّ وَجَدُوهُ قَالَ : يَا أَبَا مُوسَى ! مَا تَقُولُ ؟ أَقَدْ وَجَدْتَ ؟ قَالَ : نَعَمْ ! أَبِيُّ بْنُ كَعْبٍ ، قَالَ : عَدِلْ ، قَالَ : يَا أَبَا الطَّفِيلِ ! مَا يَقُولُ هَذَا ؟ قَالَ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ ذَلِكَ يَا بَنَ الْخَطَّابِ ! فَلَا تَكُونَنَّ غَدَابًا عَلَى أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ! قَالَ : سُبْحَانَ اللَّهِ ! إِنَّمَا سَمِعْتُ شَيْئًا فَأُحِبُّبْتُ أَنْ أُثَبِّتَ !

وَأَبُو جَعْفَرٍ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سَلَامَةَ الطُّحَاوِيُّ فِي كِتَابِ « مُشْكَلِ الْأَثَرِ » كَقَوْلِهِ :

[حَدَّثَنَا يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الْأَعْلَى . ثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ وَهْبٍ أَخْبَرَنِي عُمَرُ بْنُ الْحَارِثِ عَنْ بَكْرِ بْنِ الْأَشَجِّ أَنَّ بَسْرَةَ بْنَ سَعِيدٍ حَدَّثَتْهُ أَنَّهَا سَمِعَتْ أَبَا سَعِيدٍ الْخَدْرِيَّ يَقُولُ : كُنَّا فِي مَجْلِسٍ عِنْدَ أَبِيِّ بْنِ كَعْبٍ فَجَاءَ أَبُو مُوسَى الْأَشْعَرِيُّ مُغْضِبًا حَتَّى وَقَفَ فَقَالَ : أَنْشُدْكُمْ اللَّهَ ! هَلْ سَمِعَ مِنْكُمْ أَحَدٌ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ : لَا اسْتِيزَانُ ثَلَاثُ فَنَ أَذْنُ لَكَ فَادْخُلْ وَ إِلَّا فَارْجِعْ ؟ فَقَالَ أَبِيُّ : وَمَا ذَاكَ ؟ فَقَالَ : اسْتَأْذَنْتَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَمْسَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَلَمْ يُؤْذِنْ لِي فَارْجَعْتُ ثُمَّ جِئْتُهُ الْيَوْمَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَأَخْبَرْتُهُ أَنِّي جِئْتُهُ أَمْسَ فَسَلَّمْتُ ثَلَاثًا ثُمَّ انْصَرَفْتُ ، فَقَالَ : قَدْ سَمِعْنَا وَ نَحْنُ حِينَئِذٍ عَلَى شُغْلٍ فَلَوْ مَا اسْتَأْذَنْتَ حَتَّى يُؤْذِنَ لَكَ ؟ قَالَ : اسْتَأْذَنْتُ كَمَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ ، فَقَالَ : وَاللَّهِ لَا ضَرْبَ بَطْنِكَ وَ ظَهْرِكَ أَوْ لَتَاتَيْنِي بِمَنْ يَشْهَدُ لَكَ عَلَى هَذَا ! فَقَالَ أَبِيُّ بْنُ كَعْبٍ : فَوَاللَّهِ لَا يَقُومُ مَعَكَ أَحَدٌ إِلَّا أَحَدُنَا سَنَاءَ الَّذِي بِجَنْبِكَ ، قُمْ يَا أَبَا سَعِيدٍ ! فَقُمْتُ حَتَّى أَتَيْتُ عُمَرَ فَقُلْتُ : قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ هَذَا] .